دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

دو قرن سکوت

مؤسسه انتشارات علمی

Title Pūri sīnā.

Author Saʻid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام
از حملهٔ عرب تا ظهور دولت طاهریان

تألیف
دکتر عبدالحسین زرین کوب
استاد دانشگاه طهران

چاپ سوم
تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۴

چـاپ اول

دیماه ۱۳۳۰

چـاپ دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

مؤسسهٔ انتشارات احمدعلمی ـ تهران ـ بازار بین‌الحرمین تلفن ۵۲۳۲۸

چاپ سوم کتاب دو هزار ویکصد نسخه در چاپخانه محمد علی علمی انجام یـافت

مقدمهٔ چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی نویسد الاکه چون روزدیگر در آن بنگرد گوید: اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیك تر آمدی .

نقل از: عماد کاتب

در تجدید نظری که درین کتاب ، برای چاپ تازه‌یی کردم ، روا ندیدم که همان کتاب نخستین را، بی‌هیچ کاستی وفزونی چاپ کنم. کیست که بعداز چندسال کتابی را که نوشته است بنگرد و در آن جای اضافه ونقصان نه‌بیند؟ تنها، نه همین امثال عماد کاتب باین وسواس خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری ازمردم در بارهٔ کارهایی که کرده‌اند همین شیوه را دارند. اما محرك من، اگر فقط وسواس خاطری بود، شاید بهمین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتها را جابجا کنم وبعضی عبارتها را پیش وپس ببرم. درتجدید نظری که در کتابی می کنند بسیارکسان بیش از این کاری نمی کنند . اما من ترتیب و شیوهٔ کتاب اول را برهم زدم وکاری دیگر پیش گرفتم. ازآنچه سخن‌شناسان وخرده گیران ،در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنت پذیرفتم و درآن نظر کردم. درجایی که سخن ازحقیقت جویی‌است چه ضرورت داردکه من بیهوده ازآنچه سابق بخطا پنداشته‌ام دفاع کنم و عبث لجاج و عناد ناروا ورزم ؟ از این‌رو، درین فرصتی که برای تجدید نظر پیش‌آمد ، قلم برداشتم و در کتاب خویش برهرچه مشکوك وتاریك ونادرست بود، خط بطلان کشیدم . بسیاری ازاین موارد مشکوك و تاریك جاهایی بودکه من درآن روزگار گذشته ، نمی‌دانم ازخامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب وگناه وشکست ایران بدرست اعتراف کنم. درآن روزگاران، چنان روح من ازشوروحماسه لبریز بود که هرچه پاك وحق ومینوی بود ازآن ایران می‌دانستم وهرچه را از آن ایران -ایران باستانی را می گویم- نبود زشت وپست ونادرست میشمردم. درسالهایی

که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت ودر آن، مدت‌دمی از کار واندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رای نا روای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحبنظران از آن غافل نبودند، دریافتم ودرین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب آمیز را جبران کنم آخر عهد و پیمانی که من با خوانندهٔ این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته ، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ وغرور وفریب بیالایم. عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بجویم و آن را از هرچه دروغ وغرور وفریب است جدا کنم . در این صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست ومشکوك می‌دیدم ازخامی وستیزه رویی خویش، خط بطلان نکشم وخواننده‌یی را که شاید بر سخن من بیش ازحد ضرورت اعتماد می‌ورزد با خویشتن به گمراهی بکشانم .

این حقیقت‌طلبی که من آن را شعارخویش می شمردم ، وظیفهٔ دیگری نیز برعهدهٔ من داشت: می‌بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بپاس حقیقت روشن کنم. خوانندهٔ جوانی که آن کتاب سابق مراخوانده بود، درذهن خویش پرسشهایی می‌داشت که من در آنجا ، بدانها جوابی نداده بودم .

سبب سقوط وشکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرا نوردان کم‌فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم وبا شکوه را بـردست گرفتند؟ درین دوقرن، که تاریخ‌نویسان اخیرما درباب آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا وبی‌نشان ماند؟ درآن مدت که شمشیر-زنان ایران بهر بهانه‌یی برتازیان می‌شوریدند وبا عربان ومسلمانان جنگ و پیکارمی کردند مغان وموبدان در برابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می کردند؟ اینگونه سؤالها راکه برهرخاطری می گذشت لازم بود که درآن کتاب جواب بگویم. اما درچاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگر بهنگام فرصت درمجلدی دیگر بدان سؤالها پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظر درآن کتاب پرداختم ، تاآن را برای چاپ دوم آماده سازم ، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دوقرن ازپرماجراترین تاریخ ایران است، «دوقرن سکـوت» گذاشته‌ام ونه دوقرن آشوب وغوغـا؟ این را یکی ازمنتقدان، پس‌ازانتشارچاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز ، اگرکتاب مرا ازسرتاآخر با دقت وحوصلهٔ‌کافی خوانده بود جواب خود را

درطی کتاب می‌یافت. نه آخر درطی این دوقرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود وسخن خویش جز برزبان شمشیر نمی گفت؟ با اینهمه درچاپ تازه‌یی که‌از آن کتاب منتشر میشود شاید مناسب بودکه نام تازه‌یی اختیار کنم. اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان داردکه اکنون نیز، با این رشد ونمائی که یافته‌است بهمان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا برآن داشت که درین چاپ تازه نیز، کتاب سابق را بی هیچ فزود وکاستی چاپ نکنم وظیفهٔ حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفهٔ خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و بازپرس سخن خویش هستم که نویسندهٔ تاریخ، هم ازوقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می کند ازبیطرفی که لازمهٔ حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول ازحقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیز اگر بیش‌ازاین ازحقیقت تجاوزنکرده باشم خرسندم. با اینهمه بساکه باز نتوانسته باشم از تعصب وخامی برکنار بمانم. درهرحال ازاین بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین‌جستجو بحقیقتی‌رسیده‌ام. ادعاندارم که وظیفهٔ مورخی محقق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو میبینی وکمتر زینم.

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده[1]

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کارزائد وبیفایده‌یی بنظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری ازخوانندگان عادت کرده‌اند که حدوارزش کار نویسنده را ازمقدمهٔ کتاب اوبجویند. این عادت اگرپسندیده وسودمند باشداز آن روست که نمی‌گذارد خوانندهٔ کنجکاونکته‌یاب وقت خود را در مطالعهٔ آنچه مبتذل وبیفایده است بهدردهد.

لیکن همین‌امرنویسنده را وا می‌دارد که دربیان «سبب تألیف کتاب» ازآنچه موجب علاقهٔ اوبموضوع کتابش شده است، ازآنچه فقط بخود او و بزندگی درون اومربوط است، با خواننده سخن بگوید. ازهمین‌جاست که افزودن مقدمه‌یی بریك کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشواروبیفایده و ملال‌انگیزبنظرمی‌آید ...

... درتاریخ ملاك یقین چیست؟ گمان میکنم علم هنوزبرای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه ازاسناد وشهادات، بعدازتحقیق وانتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم ویقین نیست موجد ظن وتخمین است و برآنچه بقول ارباب منطق، متکی برشایعات و متواترات ومظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث ونشورحوادث گذشته درمحضر یك قاضی» خوانده‌اند خالی ازمسامحه نیست. گذشته‌یی راکه درفضای بی‌انتهای خاموشی وفراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چندکه برحسب اتفاق ازدستبرد فنا وفراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... درتاریخ ازبیطرفی وحقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ ازهمانجاکه موضوع تاریخ خود را انتخاب

۱ـ ازمقدمهٔ چاپ اول کتاب

می‌کند درواقع دنبال هوس ومیل خود میرود وازبیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرارمی‌دهد برای آنست که رغبتی یا مصلحتی اورا بحوادث آن سرزمین علاقه‌مند کرده است و اگراز «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، ازآن‌روست که درآن ماجری چیزی هست که با احساسات وتمایلات اومناسبتی دارد. بنابرین بیطرفی مورخ، ادعائی‌است که بدشواری می‌توان آن را تأیید کرد.

من درتهیهٔ این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند ازتاریخ گذشته را ازروزنهٔ وجدان وعواطف خویش؛ واز پشت شیشه‌های تاریك یا رنگارنك اسناد ومنابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... درتاریخ، اگربتوان تجزیه واستقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی راکه ازآن روش بدست‌می‌آورد مثل یك‌حقیقت علمی، قطعی وترددناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند درتاریخ مانندعلوم، روش تجربی درست بکاربندد؟...

تهران دیماه ۱۳۳۰
عبدالحسین زرین‌کوب

فهرست مندرجات

۴

زبان گمشده

(ازصفحهٔ ۱۰۹ تاصفحهٔ ۱۲۷)

۵

درفش سیاه

(ازصفحهٔ ۱۲۹ تاصفحهٔ ۱۶۶)

۶

در آنسوی جیحون

(ازصفحهٔ ۱۶۷ تاصفحهٔ ۱۸۶)

۷

شهر هزار و یکشب

(ازصفحهٔ ۱۸۷ تاصفحهٔ ۲۲۵)

۸

بانگ رستاخیز

(ازصفحهٔ ۲۲۷ تا صفحهٔ ۳۰۰)

۹

جنگ عقاید

(ازصفحه ۳۰۱ تاصفحه ۳۴۳)

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱

فرمانروایان صحرا

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت وشکوه دولت ساسانی، سرداران وامپراطوران روم رادر پشت دروازه‌های قسطنطینیه به‌بیم وهراس می‌افکند، عربان نیزمانند سایرمردم «انیران»* روی نیاز بدرگاه خسروان ایران میاوردند ودربارگاه کسری چون نیازمندان ودرماندگان می‌آمدند وگشاد کار خویش را ازآنان می‌طلبیدند. پیش ازین، نیز بدرگاه شهریاران ایران جزازدرفرمانبرداری درنیامده بودند. پیش ازاسکندر «بیابان عرب» درزمرهٔ سرزمین هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق‌داشت. ازآن پس‌نیز، سران و پیران قوم، بردرگاه پادشاهان ایران‌درشمارپرستاران وفرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپورذوالاکتاف هنوزازمادرنزاده بود، برخی ازآنها ببحرین وکناره های دریای فارس بغارت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاد برآمد، آنها را ادب کرد وبجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره چون دست نشاندگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره خراجگزار ودست نشاندهٔ ایران بودند. بادیه های ریگزار بی‌آب

نجدوتهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت وسپاه ایران را بخویشتن کشاند. زیرا درین بیابانهای بی‌آب هولناك خیال انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ نشان نبود. وجزمشتی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا برسراندکی آب و مشتی سبزه، بایکدیگر درجنگ وستیز بودند، از آدمی نیز درآنجا کس اثر نمی‌دید. جز آن بیابانهای هولناك هراس انگیز بی‌آب و گیاه که به‌رنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگرهرجاازسرزمین تازیان ازجی و بهایی داشت اگرازآن روم نبود درزیرنگین ایران بود. و عربان، که‌درین‌حدود سکونت داشتندبارگاه خسروان را درمدائن کعبهٔ نیاز و قبلهٔ مرادخویش میشمردند. در قصه ها هست که ازشاعران عرب نیز، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرومی‌آمدند وازستایش شاهنشاه مال ونعمت و فخر و شرف بدست می‌آوردند.[۱] درآن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت وتاج و ملك و گاه خسروان دست فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد وکسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملك و گاه خسروان راچون بازیچه‌یی بی‌ارج وبها بکام و هوس زیر و زبر کنند هرگزبخاطرکس نمیرسید. اما درست درهمین روزگاران، که ضعف معنوی وروحانی، نیروی ظاهری وجسمانی دولت ساسانی را ازدرون می‌خورد و میکاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای قفر وهولناك بیابان عرب پدیدآمد و اندك اندك بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانیکه پنجه بر پنجهٔ روم

۱ــ ابن قتیبه: ج۱، الشعروالشعراء ص۲۱٤ ــ نقد ادبی، ص۳۷۵

میزدند و بزور بازوپنجۀ آنان را می تافتند ، دستخوش تازیان گشت .

صحرا نشینان

جزیرۀ خشك و بی آب و گیاه عرب ، با آن هوای گرم وسوزانی که همه‌جا جزدرجاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مـردم جایی مناسب نبود . ازین رو بود که ازدیرباز‌تمدن وفرهنگ درآنجا جلوه‌یی نکرده بودو گذشته از پاره‌یی نقاط که ، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که برسر راه تجارت واقع بود درسراسر این بیابان فراخ زندگی‌شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافته بود .

گذشته ازنواحی کوهستانی جنوب ، که ازیمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیـه ، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قـدیم شهرهایی کوچك می‌بود که اعراب‌درآن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مـانند مکه ویثرب وطائف ودومة الجندل نیز جنبۀ بازرگانی داشت و برسرراه تجارت بود . باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت . و اگر گاه چشمه‌یی کوچك از خاك می‌جوشید وسبزه‌یی پدیدمی‌آمد عرب بیابان‌نشین باشترها وچادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد . زندگی این خانه بدوشان بیابان‌گرد البته بغارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا ، قانون جز زور و شمشیر نبود . عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی گونه وحریص ومادی می‌بودند.

جز آزمندی و سود پرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید هرگزازآنچه مادی ومحسوس است فراتر نمی‌رفتندوجز باآنچه شهوات پست انسان را راضی‌می‌کند نمی‌اندیشیدند.ازافکاراخلاقی، آنچه‌بدان

مینازیدند مـروت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود. شجاعت و آزادگی که درداستانها بآنها نسبت داده اند همان درغارتگری وانتقام جویی بکارمی‌رفت تنها زن وشراب وجنگ بود که درزندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، بهیچوجه نمی‌توانستند بپذیرند. درغارتها وچپاولهایی که احیاناً برشهرهای مجاور می کردند همه جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی خویی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر می کندند تا زیردیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون‌می کشیدندتازیرخیمه نصب کنند[1]

این فرمانروایان صحرا که ازتمدن وفرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ دردوره‌یی که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه های بازرگانی وبدرقهٔ کاروان های تجارتی بوده است. بنابراین هرچند، استیلا برین صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن قدر نداشته است کـه دولتهای بزرگ قدیم چون مصروبابل وایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتی، هم از دیرباز کشور- گشایان قدیم این‌فرمانروایان صحرارا بخدمت خویش می گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشگر بمصر برد

۱ــ مقدمه، ص۲۷۰ جزء اول، چاپ پاریس

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند[١] و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می آمده‌اند[٢]. بدینگونه درروزگاران کهن عرب را شأنی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت ومحیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام وتهذیبی را اقتضا نمی کرد. معهذا اگر در کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع ورقابت مستمری که همواره بین ایران وروم درکار بود، دولتهای غسان و حیره را پدید آورد غسان در کنار بادیهٔ شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیهٔ عراق بوجود آورده بود تا هم در آنحدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلو گیری کند و هم در جنگ باروم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران برعرب منحصر بامارت حیره نبود. ازهمه قبایل و طوایف، گردنکشان وبزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیازمی آوردند. گذشته ازاینها یمن نیز ازروزگار نوشیروان دست نشاندهٔ ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره ویمن نشان می دهد که ایرانیان در آن روزگاران عرب را بهیچ نمی گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه از آثار و اخبار برمی آید، دراوایل قرن سوم بعدازمیلاد پاره‌یی ازطوایف عرب، از فترتی که درپایان روزگاراشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و

١- Herodotus III   ٢- Herodotus VII

بسرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و برقسمتی از عراق دست یافتند. ازین تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدنـد. پس از آن، رفته رفته روستاها وقلعه ها بنا کردند وشهرها بر آوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که‌درجایی نزدیك‌محل کنونی کوفه بر کرانهٔ بیابان‌قرارداشت این‌شهر، چنانکه‌ازنام آن پیداست[1] قلعه‌یی واردویی بوده‌است که اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندك اندك بشهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهررا درافسانه‌ها به بختنصر نسبت داده‌اند وپیداست که در صحت این‌قول‌جای شك‌هست. اینقدرهست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای‌فرات برای آبادی این سرزمین مساعدافتاده است. کثرت زرع‌ونخیل ووفور آب و کشت درین‌ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرارابتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت‌میداشتند بسبب مجاورت باایران ازبرکت فرهنگ وتمدن بهره‌یی یافته بودند در نزدیك حیره کاخ‌هایی همچون «کاخ خورنق» و«کاخ سفید» و«کاخ ابن‌بخیله» برپا گشته بود که جلوه ورونقی خاص بدان شهرمی‌بخشید. عربان‌این‌ناحیه برخی آیین ترسایی‌داشتند وبعضی آیین مجوس‌راپذیرفته بودند. نیزدربین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت‌از آنجا بدیگرجاهای عربستان‌رفته باشد.

تاریخ‌امراء حیره، درست روشن‌نیست☆. اینقدرهست که این‌امراء

۱ـ حیره ازلغت سریانی héria است بمعنی دیر وحرم که بعد برلشکرگاه اعراب مجاورایران اطلاق گردیده وسپس بمعنی شهری شده است که درمجاورت‌سرحد مقرسپاه باشد.

ازاعراب بنی‌لخم بوده‌اند وبحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می کرده‌اند . سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحمایت وتقویت امراء حیره می‌داشتند این‌بود که می‌خواستند بوسیلهٔ آنها اعرابی را که درثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند وبیاری آنهاازتجاوزوتعدی بدویان‌غارتگر بحدود مرزایران‌جلوگیری نمایند.

ازین روی پادشاهان ساسانی درحمایت وتقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند وآنها راباقرمان خویش بدین مقام منصوب‌مینمودند. نام‌این امراء درتاریخ‌های قدیم ایران‌ضبط‌بوده است وحمزهٔ اصفهانی‌فهرستی ازنام ومدت عمرآنها باذکرپادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل‌نموده‌است[۱]. این‌فهرست‌هرچند کامل وخالی‌ازخطا نیست‌اما بهرحال‌جالب ومهم است. ترتیب وشمارهٔ امراء این‌سلسله غالب نادرست و مبهم است . شباهت ووحدت نام های‌آنها ازاسبابی است که مورخان را درباب تاریخ امراء این‌خاندان بخطا و اشتباه افکنده است . هرچه هست،امراءِبزرگ‌این‌دیار،دردورهٔ ساسانی بیشتر ازخاندان لخم‌بوده‌اند وهمه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند .

ذکرتاریخ حیره‌وامراء خاندان لخم دراینجاحاجت نیست.خاصه که‌دراین‌باب،تاریخها نیزاطلاعات‌دقیق ودرستی ندارند. بااینهمه اشاره‌یی کوتاه بامارت این خاندان تااندازه‌یی وضع تمدن وحکومت اعراب مجاوراین ناحیه‌رابدست می‌دهد . اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تتبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصلهٔ کارما نیست .

۱ـ سنی ملوك ص ۷۶ـ۶۳

آنچه از تاریخها وداستانهای عرب برمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، ازخاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام ونشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و باافسانه‌هایی که اعراب درباب جذیمهٔ ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین درحدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. ازجاه‌وجلال وشکوه‌وهیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ یک‌را باور نمی‌توان کرد. ازافسانه‌هایی که‌درباب او آورده‌اند یکی این‌است که دربزم‌وی جوانی‌ازبنی‌لخم، نامش عدی، ساقی‌بود که‌رقاش خواهرجذیمه بااوسری وسرّی‌داشت. عدی رایارای آن‌نبود که‌خواهر ملک‌راازوی‌درخواهد، امارقاش اوراحیله‌یی آموخت. جذیمه راشراب بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش رابزنی بدودهد جذیمه درمستی پذیرفت ودرهشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و ازعدی پسری آمد که اورا عمرو نام نهادند. وچون جذیمه، چنانکه‌در افسانه‌ها وداستان‌های عرب آورده‌اند، بحیلهٔ زباء کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش بود بخونخواهی‌او برخاست. زباء را کشت‌وحیره رامقر امارت‌خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره بخاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی باشاپوراول وچندتن پادشاه دیگر، که بعدازاو مدتی کوتاه‌سلطنت کردند، معاصر بود.

بنی لخم

پس‌ازعمرو پسرش که‌امرؤالقیس‌نام داشت بجای او نشست.دربارهٔ مدت امارت اوسخنانی که درتاریخها آمده است گزافه آمیزست و آن‌را ازصدسال‌هم بیشتر نوشته‌اند. اماازقرائن برمی‌آید که وی نزدیك چهل سال‌امارت‌حیره‌داشته‌است. لوحی که بر گور او یافته‌اند، و بخط نبطی و

زبان قدیم تازی است ازارتباط او بادرگاه پادشاهان ایران‌حکایت‌دارد چنانکه ازتاریخها برمی‌آید، وی بربیشتراقوام عرب ازمردم عراق و جزیره وحجازازجانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است . دورهٔ امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم ونرسی وهرمز بن نرسی وشاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است .

پس از اوچندتن دیگرحکومت کردند که ازآنها جزنامی باقی نمانده است . تاآنکه‌نوبت به‌نعمان‌بن امرؤالقیس رسید که اورانعمان اعور گویند . نوشته‌اند که این نعمان مردی تندخوی‌وتوانا لیکن‌سخت‌گیر و کینه کش بود . گفته‌اند که یزدگرد اول رادرحق او مهری و اعتقادی بود . بنای کاخ خورنق رانیز که درمجاورت حیره بوده است بدونسبت کرده‌اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز بپایان رسید معمارآن راکه سنمّار نام داشت بکشت . دربارهٔ فرجام‌کار او نیزنقل کرده‌اند که چون باندیشهٔ بی‌ثباتی وناپایداری دولت وملك‌جهان‌افتاد، جامهٔ درویشی پوشیدوترك‌ملك نمود وسر به‌بیابان نهاد . این‌داستان را محققان افسانه میشمارند . از قرائن چنان برمی‌آید کــه چون رفتار نعمان ، شاید به پیروی ازسیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده‌است این‌قصه راجعل کرده‌اند تاعلاقه وارتباط اورابازاهدان وسیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذربن نعمان‌رسید . این همان‌امیرحیره است که درداستانها گفته‌اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدوسپرد . حتی آورده‌اند که اگر سعی وجلادت منذرنبود بزرگان ایران ، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را بسلطنت بنشانند . بدینگونه ، دخــالتی که وی در انتخـاب

بهرام گور بسلطنت کرداز نفوذ وقدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد .

چندتن دیگرازامراء خاندان لخم بعدازاو برحیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذر بن ماءالسماء رسید که ازهمه ملوک حیره نامدارتروپر کارتر بود. وی درروزگارسلطنت قبادو نوشیروان می زیست و درروزگاراو بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم درین اوان بود که ماجرای ظهورمزدك روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها هست بآیین مزدك گرویدااما منذر نیز مانند آندسته ازامراء وسرداران ایران که باقباد ومزدك مخالفت کردندآیین مزدك را نپذیرفت. درین هنگام، امراء کنده که با بنی لخم ازدیرباز رقابتی داشتند فرصت نگهداشتند وچون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر درکار مزدك بااو کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیك شدند. قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره بر گماشت واو منذررا از آنجا راند. اما وقتی نوشروان بسلطنت نشست و در صدد بر آمد خللهایی راکه بسبب فتنهٔ مزدك رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذررا بامارت حیره، باز گرداند. اما اعادهٔ حکومت نتوانست مقام واعتبار اورا اعاده کند. پس ازاوپسرش عمروبن منذر، بامارت حیره نشست که اورابنام مادرش عمروبن هند خوانند. گفته‌اند که اوامیری درشت خوی و خود پسند بود. و این خودپسندی سبب شد که بدست عمروبن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات اوبا این عمروبن کلثوم را در قصه‌ها باآب وتاب تمام آورده‌اند و از آب ورنگ افسانه نیزخالی

نیست . پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هـر یك اندك مدتی امارت کردند .

تا نوبت به نعمان بـن منذر رسید که ابـوقابوس کنیه داشت . گفته‌اند وی با هرمز چهارم وخسروپرویز در یك‌روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می کرد . دردورهٔ اوبتقلید ازدربار ساسانی‌تجمل وشکوه امارت دربین امراء حیره هم راه یافت . در بارهٔ آغازامارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمزدچهارم در نشاندن اوبه‌امیری حیره تأخیر وتعلل ورزید . سرانجام بیاری عدی ابن زید که نسبت بوی‌علاقه‌یی‌داشت ودردرگاه شاهنشاه کتابت می کرد منصب امارت حیره‌بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید درتجمل وشکوه کوشیدودرگاه‌خودرا بشیوهٔ درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان‌باز گذاشت. اندك‌اندك‌نفوذبدسگالان ونیرنگ‌سازان‌خوشامد- گوی دردرگاه اوچندان‌افزود که‌بی‌سببی‌درحق عدی‌بن زید ،کاتب و شاعر بدگمان گشت . واو را که سبب وواسطهٔ رسیدنش به‌امارت حیره گشته بود بازداشت وهلاك کرد . اما چندی بعد پسرعدی، نامش‌زید حیله کرد وانتقام خون پدررا ازاو بازستد . این‌داستان را در تاریخها بدینگونه‌آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد وسپس از اودرخواست که‌وی‌را نزدپرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی بازدهند . نعمان درخواست اورا پذیرفت واز خسرو درخواست که زید را بجای عدی بپذیرد واوراکاتب ومترجم عربی دربار خویش سازد . زید برفت وبر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو راهوس آمد که برای یکی ازکسان خویش‌زنی

بگیرد . زید مجالی یافت واز خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را بدرگاه فرستد وزید می‌دانست که این خود ، سبب خشم خسرو ونکبت نعمان خواهد گشت.چون خسرو ازجواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد . اما چندی خشم خویش فرو خورد وسپس اورا بدرگاه خواند تاسخت بمالد . چون بیامد ، بفرمود تابندش کردند وبپای پیل افکندند و بقولی بزندانش افکندندتا بمرد . پس از آن امارت حیره دوام نکرد وباندك مدت بر افتاد . خسرو و جانشینانش از آن پس ، دیگر ازخـاندان لخم کس را بامارت حیره ننشاندند وازجانب خود بدانجا عاملان فرستادند . تا وقتی که خالد بن ولید باسپاه مسلمانان آنجا را بگرفت وبامردم برجزیه صلح کرد

ازآن پس حیره ازاهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری ازآن درمیان می‌آید دیگراهمیت سابق‌را نیافت‌وتوسعهٔ کوفه اندك‌اندك ازرونق آن‌کاست تارفته‌رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره ، که دست نشاندهٔ ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود ازمیان رفت و دروازهٔ تیسفون روبه بیابان بازگردید .

گذشته از حیره و کنده ، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا کـه بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران بر کنار نماند . از آنجمله دیاریمن‌را نام باید برد .

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین وپرمایه‌ترین نواحی‌عربستان بشمارمیرودازدیربازموردتوجه جهانگشایان بوده است . درداستانهای پهلوانی ماازین ناحیه بنام دشت

هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه‌خود رای جهانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها وتلخ کامیهای بسیار ببار آورد که در شاهنامهٔ فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه‌ای بیان‌شده‌است . چنانکه ازشاهنامه برمی‌آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به‌نیمروزرفت وچندی درآنجا بود . بسی برنیامد که ازشورش وسر کشی تازیان آگاهی یافت .

پس کشتی‌وزورق‌بسیارفراهم‌آورد وازراه دریا آهنگ هاماوران کرد . جنگی خونین‌روی داد وسرانجام‌کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران‌زنهار خواست وپذیرفت که باژدهد. شاه هاماوران رادختری بود سودابه نام که‌کاوس‌شیفتهٔ او گشت . در کتابهای دیگر بجای‌سودابه نام سعدی راآورده‌اند که تازی است. کاوس‌سودابه را ازسالارهاماوران درخواست . شاه نمی‌خواست اما بناچار ازبیم گزندکاوس رضا داد .

یك‌هفته پس ازعروسی ، سالارهاماوران‌کاوس را بمهمانی‌خواند وبانامداران ودلاوران دربند کرد. سودابه‌نیزاین‌نامردی پدررانپسندید ودرزندان بودن باشوی را از رفتن بخانهٔ پدر بهتر دانست . در ایران آشوب درافتاد ودیگربار افراسیاب مجال تاخت وتازیافت . سرانجام رستم سپاهی گران‌بر گرفت وازراه دریا به‌هاماوران رفت وازبربرستان ومصر نیز بیاری هاماوران شتافتند وجنگی سخت روی داد . پادشاه‌مصر و بربرستان در این جنگ گرفتار شدند . سالار هاماوران که شکست خویش را به‌یقین دانست کس نزد رستم فرستاد وزنهارخواست وکاوس‌را باسران‌لشکروی به‌رستم‌تسلیم کرد. کاوس چون‌ازبند رها گشت برسالار هاماوران ببخشود وازخطای اودر گذشت . پس سودابه را درمهدزرین

بنشاند و باخویش بایران برد .

دراین‌داستان‌چنین بنظرمیآید که نام‌حمیریان، دگرگونه گشته است وبصورت هاماوران درآمده‌است . برخی‌ازمحققان داستان‌شگفت گرفتاری‌کاوس رادرهاماوران ومسافرت‌رستم رابرای رهایی اویادگار جنگهای خسرو انوشیروان درحبشه میدانند که در خداینامه‌ها گونهٔ اساطیر گرفته باشد.[۱]

اما قرائن وامارات بسیاری که درتاریخها وقصه‌های قدیم‌ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر ازروزگارخسرو انوشیروان نیزایرانیان با مردم هاماوران ودیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند . در دورهٔ پادشاهان هخامنشی ایرانیان بریمن و نواحی شمال عربستان و سومالی‌وحبشه فرمانروایی داشته‌اند.درکتیبهٔ نقش رستم دارای‌بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان وحمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می کند[۲]. در دوران لشگرکشی‌های کمبوجیه ودارای بزرگ ازسرزمین‌های تازی نشین ،آنها که برسرراه سپاهیان‌ایران بوده‌اند یا ازجهتی‌میتوانسته‌اند موردتوجه پادشاهان ایران قرارگیرند، ازپادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند .

پادشاهان حمیر

ازآنمیان سرزمین یمن ، که ازمواهب‌طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و برومندترازسایرقسمتهای عربستان بوده است وازهمین روی یونانیان

۱ــ نولدکه ، حماسه ایران : ۳۰

۲- رك ، Herzfeld. 17

آنرا عربستان خوشبخت می خوانده‌اند.[۱] نیز چون بر کنارهٔ دریای هند و دریای سرخ جای می داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازهٔ تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست وازآنمیان تاریخ یمن بیش ازهمه آشفته ودرهم است. چنانکه بسیاری از اخبارو روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته‌اند باور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌هاو گزاف گویی‌هادرطی این‌اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه‌ها وداستانهایی که درمنابع عربی راجع بپادشاهان‌هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند ازارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه هایی بیش نباشد لیکن درهرحال ازآنها نکاتی بدست می‌آید. نوشته‌اند که شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.[۲] گفته‌اند که نام سمرقند از شمرکند بنام اوست[۳] دربارهٔ پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خودرا درهر گوشه ازجهان به‌پراکند وبه سیستان و خراسان برد[۴] شگفت‌تر آنست که‌دربارهٔ برخی ازاین پادشاهان گفته‌اند که‌آنها

۱- Arabia Felix

۲ـ طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبارالطوال چاپ مصر ص ۲۸

۳ـ یاقوت مجلد ثالث‌ص۱۳۳، چاپ لایپزیك ٤ـ یعقوبی ج۱ص۱۵۹چاپ‌نجف

آتش پرستی پیش گرفته‌اند[۱] این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است برحسب تصادف نیست.

رقابتهای بازرگانی

دراواخردورهٔ ساسانیان که جنگهای ایران وروم باوج شدت رسید واختلافهای دینی درسرزمین یمن بر رومی ها و زنگی ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی ها از روزگاران بسیار کهن در کنارهای عربستان که‌رو بروی کشورشان بود باشوق و آز بسیارمی‌نگریدند. حتی ازخیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند وچون این لشکر کشی ها مکرر میشد سرانجام نه‌همان برای مردم یمن بلکه برای‌اعراب حیره نیز که دست‌نشاندهٔ ایرانیان‌بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مددبجویند[۲] اما آنچه ایرانیان را در این‌کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یك مسألهٔ نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی باورمیان بود. دراین اوان پادشاهان وبازرگانان هاماوران راکاربه سستی و پریشانی روی نهاده بود ورومی‌ها براثر رواج و انتشارآیین مسیح در مشرق نفوذ خویش را درآسیا منتشر ومستقر میکردند، بازرگانان آنها امتعهٔهند

۱ـ اخبار الطوال ص ۶۳

۲ـ Encyclopedie de l'Islam Vol I. p. 74

را ازیمن بحبشه وسپس بمصر می بردند. عربان از این امر ناراضی بودند ومی کوشیدند درراه تجارت حبشی ها وروِمی ها موانعی ایجاد کنند. همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند وآنان را برضد خویش تحریك کنند وداستان ابرهه واصحاب فیل ازهمین‌جا پدیدآمد. اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست بارومیان رقابتی داشتند درصدد برآمدند که بر سرراه بازرگانی آنان دشواریهایی پدیدآورند. ازاین‌رو سپاهیانی ازآنهادر آن‌قسمت ازعربستان که بر کنارهٔ خلیج فارس‌قراردارد جای گرفتند. یوستین قیصرروم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند ونیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی رادر این راه یاری کنند. یوستی‌نیان نیزدرروزگارامپراطوری‌خویش‌چنین کرد. اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عـرب دیگر بار بمعارضه‌باقافله های روم پرداخت[۱]

درآغاز قرن ششم زنگیان حبشه بربلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد درآن روزگاران چنانکه گفته شد واسطهٔ تجارت بین هندوستان وبلاد کنارهٔ دریای مدیترانه بودو مردم هاماوران که این تجـارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی بارومی ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند. ثروت وجلال خیره کننده‌یی که درافسانه ها بپادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها ادویه وعاج وطلا وعقیق ویشب وسایرامتعهٔ هندرا باکالاهایی‌مانند عود وعطریات وجز آن که ازیمن بدست میآمد بشام وفلسطین وعراق

۱ــ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۸

ودیگر بلاد روم می‌بردند وامتعهٔ خاص بلاد فنیقی را می آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجویند .

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن میگذشتند درافتادند و عده‌یی را از آنان هلاك کردند. امر تجارت متوقف ماند واین کار بر حبشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند واز این تجارت سودها می‌بردند گران آمد . ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند ودرزیر لوای هداد پادشاه خویش بهاماوران رفتند پس ازجنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و باقیصر یوستی نیان پیمان تازه کردند . نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها ازیمن بازگشتند. اماچون باردیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بارسردار حبش بایاری یك تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید . زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را ازیمن نومید کرد و وا داشت که باحمیری‌ها آشتی کند .[۱] بنابر این استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی واقتصادی داشته است با این حال مسألهٔ دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانهٔ مناسبی باشد.

اصحاب اخدود[۲]

درین باب چنین آورده‌اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشك وخشم که بر زنگیان داشت

۱- Sharpe Vol. 11 . 349

۲ـ اخدود: گودال وشکاف درازگونه‌یی که درزمین کنده باشند، مثل خندق

آیین جهودان پذیرفت . می‌نویسند که او «در عهد فیروز یزد جرد بود ... وازعالمان جهودان سخنها خوش آمدش ودین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند .. وذونواس مغاکی بکند و آتش در آن بر افروخت بسیار و هر که از ترسایی برنگشت وجهودی نپذیرفت در آن مغاك افکندش وذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش وبیست هزارمرد درآن سوخته شدند وانجیلها همه بسوخت ... پس مردی ازترسا آن انجیلی نیم‌سوخته‌بر گرفت‌وسوی‌قیصر رفت ... وبگفت که ذونواس‌چه کرد... و[قیصر] گفتا که از [ماك؟] من تایمن دوراست لیکن ازیمن‌تاحبشه نزدیك است واو را نامـه نبشت بملك حبشه واین مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن‌کار وقریب هفتاد هزار مرد بساخت وسوی یمن فرستاد با مهتران نامدار وبا مهتری نام او ارياط . پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش[۱]» پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست ، اما آنچه در این میان‌سخت آشکاراست این است که امپراطوران بیزانس ببهانهٔ حمایت ترسایان درین‌هنگام‌حبشی‌ها رابرضدمردم‌هاماوران یاری‌می کرده‌اند وهمین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن ورقیب امپراطوران روم‌بوده‌اندبر آن میداشته‌است که درین‌ماجراها بیاری مردم ستمدیده برخیزند . استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد . جور و بیداد ونارواییی بسیاربه مردم روا داشتند . زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند . زنان را رسوا کردند وقتلهای بی‌اندازه

۱ــ مجمل التواریخ ص ۱۷۰ ـ ۱۶۹

رفت [۱] ذوجدن نامی بجای ذونواس بر آمد وبمقاومت برخاست. اما کاری از پیش نبرد وناچار خودرا بدریا افکند [۲] زنگیان بریمن استیلا یافتند. اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد. چنانکه از روایات بر می آید ارياط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی بااو بستیزه برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با ارياط ماندند [۳] میان هر دو گروه جنگ وستیزه پدید آمد ابرهه ارياط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم. آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد؟ چنین کردند وارياط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بروی گرد آمدند. چون نجاشی ازاین داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاك سرزمین او را پایمال سازد و خونش رابریزد وپیشانی اورابآتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد وآن موها با انبانی از خاك سرزمین یمن وشیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد وپیام داد که من بنده‌یی از بندگان توام و ارياط نیز بنده‌یی ازبندگان تو بود. در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم واکنون فرمان تراست. نیز پیشکشها وارمغانهای بسیار فرستاد ونوشت که شنیده‌ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من بآتش بسوزاند وخونم بریزد وخاك سر زمین مرا پایمال خویش سازد واکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملك آنرا بسوزاند

۱ـ فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج

۲ـ سنی ملوك ص ۸۹

۳ـ سيرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹

وخون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاك ریزد وانبانی از خاك این سر زمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید وسوگند از خویش افکنده باشد و خشم وناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند . چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را بپسندید واز او خشنود گشت .

اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان بسر داری ارياط بر یمن دست یافتندتا آنگاه که سپاه ایران بسرداری وهرز آنها را از آنجا براندند وتباه کردند ، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد ودوسال گذشت . آغاز استیلای آنها بریمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود . گفته‌اند که ارياط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد . پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال وپس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند [1] .

ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین‌ترسایی می‌کوشید . گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت . کنیسه‌یی که در هیچ جا مثل آن نبود. پس‌در صدد برآمد که عرب را از حج کعبه

---

۱ ــ آنچه مورخان مسلمان درباب ابرهه ودیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جزقصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است ؛ واختلافاتی‌هم که‌درباب‌ترتیب‌تاریخی‌این‌امراء ومدت‌امارت‌آنهادرین‌روایات‌هست ازهمینجاست. درین باره‌گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی ، کتیبه هایی هم هست‌که در تحقیق تاریخ یمن وحبشی‌ها مهم است . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به :

Ryckmans, L'inst. monarch. en Arab. merid. av. l'islam.

همچنین Beeston, Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI

باز دارد و قبلهٔ آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد ودستوری خواست عربان که قصد اورا بدانستند بر آشفتند ویکی از آنها بصنعا رفت وقلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود وبا فیل وسپاه راه مکه در پیش گرفت [۱]

داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است واین سال را در تاریخ عرب عام‌الفیل نام نهادند. گفته‌اند ودرین گفته جای سخن هست که‌پیغامبر اسلام در این‌سال بجهان آمد. اما ابرهه از این‌لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباه شد. آیا لشکر کشی زنگیان بمکه فقط براثر یك رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده‌است؟ بعید‌بنظر می آید درهر حال‌شاید بتوان گفت که دست یافتن‌زنگیان بریمن‌راه بازرگانی هند به مدیترانه‌را که ازحجازمی گذشته‌است‌فرو بسته‌است‌واعراب حجاز که‌ازاین‌رهگذر زیان بسیار می‌دیده اند با زنگیان بستیز برخاسته اند ودر امور آنان کارفزایی‌وخرابکاریها کرده‌اند. این‌استیلای‌حبشه‌ببازرگانی‌روم‌نه‌همان لطمه‌یی نزده است بلکه‌کار بازرگانان روم را آسانتر می کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان ، زیان داشته است و مداخلهٔ ملوك حیره وپادشاهان ایران نیز درین‌کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است . در بارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان بریمن ، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست وهمهٔ مورخان در بارهٔ آن متفق نیستند . درین مورد نکته‌یی‌نیز

۱ـ ابن هشام سیره ج ۱ ص ٥٤

هست که باید در اینجایاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام‌الفیل بوده است ، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده اند[1] لشکر کشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷٦ دانسته‌اند اگر آن سردار حبش که فیل ولشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست و نه سال فرمانروایی یکسوم ومسروق دیگر فرصتی باقی نمیماند. بنا بر این باید گفت آنکه بقصدویران کردن کعبه ازیمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند. اگر نتوان این پندار راپذیرفت باید دردرستی روایتی که حمزه و ابن‌اثیرودیگران دربارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان دریمن آورده‌اند و نیز دربارهٔ تعداد وتوالی فرمانروایان آنها تردید کرد.

ذی یزن

باری زنگیان در دورهٔ استیلای خویش بر یمن بیداد بسیارراندند. خواسته‌هارابزوراز خداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه ها می‌بردند. خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت. نوشته اند که ازپادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی‌میداشتند. ذی یزن‌را زنی‌بود ریحانه‌نام ازخانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بود. ریحانه بخوبرویی وپارسایی و خردمندی درهمه ملك هاماوران‌بنام بود. ابرهه را از آن زن آگاهی دادند. ذی‌یزی رابخواست وزن ازاو بستم جدا کرد. پس اورابزنی گرد وبخانهٔ خویش برد ریحانه را ازذی‌یزن کودکی دوساله بود نام

۱ – Huart 1/P. 88

وی معد یکرب ولقب سیف . آن کودك راباخویشتن بخانهٔ ابرهه برد.
ازابرهه نیزدوپسر ، نام آنها یکسوم ومسروق آورد . ابرهه سیف را
نیزچون پسران خویش میداشت وسیف گمان برده بود که مگرابرهه
پدر اوست بابرادران یکسوم ومسروق برآمد و بالا گرفت وهمچنان
ازراز گذشته بی خبربود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده
بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند . راه روم پیش گرفت و
داوری نزد قیصر برد ، ازبیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از
اوبمال ومرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از
دست زنگیان بازستاند آنجـا چون‌کاردار ودست نشاندهٔ روم باشد و
باژوساوبقیصرفرستد. قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود ویاری
کرده بـود سخن او ننیوشید از آن گذشته نمی توانست برای کسی
که همدین اونیست کسانی راکه آیین ترسا دارند وهمدین او هستند
بیازارد . مگر این زنگیان خود چون کاردار ودست نشاندهٔ او بریمن
فرمان نمیراندند ؟ بدینگونه قیصردر کار این شاهزادهٔ ستمدیدهٔ آواره
ننگریست . ذی یزن نومید شد وبه نومیدی ازپیش قیصر باز گشت .
ازآنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد. نخست به‌حیره
رفت . نعمان‌بن منذر، وبقولی‌عمروبن‌هند درآنجا ازدست انوشیروان
ملك بود . قصهٔ خویش باز گفت و امیرحیره که نیاکانش خود از یمن
بودند اورا بنواخت ودلجویی کرد . چندی‌بعد باخویشتن‌اورابدرگاه
خسروبرد وقصهٔ او باز گفت . خسرونوشیروان اورا بارداد . چون
ذی‌یزن بدرگاه خسرودرآمد. ازبیم وشکوه خیره شد . بروی درافتاد
ونماز برد . نوشیروان فرمود تااورا ازخاك برگیرند اورابر گرفتند

شاهنشاه بنواختش و گرم بپرسیدش ذی یزن زبان بگشود و از بیدادیها و ناروائیهای زنگیان بنالید. گفت وشنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده‌اند. نوشته‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهردو زانو در آمد وبر ملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد وپس گفت ای ملك من فلان بن فلانم ... ما مردمانی بودیم که ملك یمن اندر خاندان ما بود وحبش بیامدند وآن پادشاهی ازما ببردندوخواسته های ما بگرفتند وما راذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار ومارا بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و بدرما رعیت ما صبر همی کنند تاکار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما ، درخون وخواسته وحرمت ، که اندر مجلس ملك شرم دارم گفتن وبزبان گردانیدن و اگر ملك بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است ، ازعدل وفضل آمدی که ما را فریاد رسیدی واز دست این بی ادبان برهانیدی ، هر چند مابدراو نیامدمانی و ازوی درنخواستیمی . وامروز من بامید بدرملك آمدم بزنهار وازوی فریاد خواهم و اگرملك ببزرگی امید مرا راست کرد و مرا فریاد رسید بسپاهی که بامن بفرستد تامن آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را ازایشان برهانم ،مملکت ملك بایمن پیوسته گردد وملك او تاحد مغرب برسد وآن خلق را ازبندگی بخرد وبعدل خویش آزاد کند وبازجای آورد ومرا وهمه آل حمیر را ازجملهٔ بندگان خویش کند .. انوشیروان راسخن وی خوش آمد وبراو دلش بسوخت وآب درچشم آورد وذی یزن پیربود و ریشش سپید . انوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی ودل مرا سوزان کردی وچشم مرا پر آب کردی

ودانم توستم رسیده‌یی و ایـن ازدرد گفتی ولکن ... این زمین تـو از پادشاهی من سخت دوراست وبمیان بادیهٔ حجاز است و از دیگرسوی دریاست وسپاه ببادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن و بـا این پادشاهی من وخواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی بردار وهرچیز ماراست ازملك ونعمت باماهمباز باش و بفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش . چون درم بدو دادند و ازدرملك بیرون شد . آن درمها همی ریخت ومردمان همـی چیدند تابخانه رسید ، هیچ درم نمانده بود و بانوشیروان از آن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مـردم رابارداد اورا نیز* بارداد و گفت باعطای ملوکان چنان نکنند که تودی بادرم ما کردی . بزاری گفت من آنرا شکرخدای را کردم بدانکه روی ملك مـرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید وزبان اوبا من بسخن آورد واز آنجا که من آمده بودم خـاك زر وسیم است واندر آن زمین کم کوه است کـه اندر آن کان زر نیست ویاکان سیم ... انوشیروان اورا گفت بازگرد وشکیبائی کن تا اندرحاجت تو بنگرم [1]»

ازاین روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی‌یزن راوعـدهٔ یاری نداد اگرچند اورابنواخت و گرامی داشت . اما بعضی‌ازتاریخ‌نویسان نوشته اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند . مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که درجنگ باسیاهان بیاری او بـر خیزد اما بجنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت ومشغول گشت [2]» در

۱ ـ تاریخ بلعمی ، خطی

۲ ـ مروج ، ج ۱ ص ۲۸٤

هرحال نوشته اند که ذی‌یزی چون پناهنده‌یی ده سال بردرگاه انوشیروان بماند وهم آنجا وفات یافت .

سیف ذی‌یزن

اماسیف ✿ درخانهٔ ابرهه بودواوراپدر خویش میدانست. چون‌ابرهه بمردویکسوم ومسروق فرمانروائی یافتند اواز رازنهان آگاه گشت ودانست که سرگذشت پدرش‌چه‌بوده است . پس ، ازیمن بیرون‌رفت وخویشتن رادرجستجوی انتقام آوارهٔ جهان نمود . نوشته‌اند که نخست نزدقیصررفت وازبیداد زنگیان بنالید . اماچون قیصربدوننگریست وسخنش نشنود نومید شد وراه درگاه‌خسرودرپیش گرفت دراینجاازبیان‌این‌نکته‌نبایدخودداری کرد که داستان مسافرت ذی‌یزن وپسرش سیف را ، نخست بدربار قیصروسپس بدرگاه انوشیروان بیك گونه نوشته‌اند . اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی‌ازاینهارا ازروی دیگری ساخته باشند . این کاردرداستانها نظیر دارد وبارها اتفاق افتاده است . نمونهٔ آن هفت خان‌اسفندیاراست که‌بتحقیق‌ازروی‌هفت‌خان رستم‌ساخته اند .درداستان دادخواهی‌ها وکوششهای ذی‌یزن‌وسیف‌نیزدر بارهای روم و ایران شباهت بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند من‌ترجیح میدهم که داستان ذی‌یزن را ازروی داستان سیف ساخته باشند ودرین‌کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزادهٔ آواره وتیره بخت رادرد انگیزتروغم آلوده ترجلوه دهند .

باری‌آورده‌اند که سیف نخست نزد قیصربروم برفت و ازدست سیاهان وبیدادو گزندآنان دادخواست وازقیصریاری طلبید تاآنهارا ازسرزمین خویش براند . قیصراوراپاسخ داد که آنهاخودپیروان‌دین

منند وشما بت پرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد . چون سیف ازقیصر نومید شد روی بسوی دربارخسرو آورد . نخست درحیره نزد نعمان رفت ونعمان اورا بدرگاه کسری برد[1] بعضی نوشته‌اند که سیف نیزیکسال بردر نوشیروان بماند. روزها از بامدادان تا شامگاه بردر سرای خسرومینشست وداد میخواست وشبها همه بـرسر گور پدر میرفت ومیگریست و همانجا می‌خفت . یکسال گذشت و کسی درکار او ننگریست . آخر روزی درپیش موکب نوشیروان برپای خاست و فریاد برآورد که : « ای ملك مرا نزد تو میراثی هست دادم بده » خسرو او را بخواند وپرسید که تورا برمن چه حق است وتو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید و نویدی که از ملك یافته بود براین درگاه بود تا بمرد ، آن وعده که ملك بدان پیر داده بود اکنون بمیراث ازآن من است و شاهنشاه را وفای بدان درگردن است . خسرو را دل براو بسوخت . اورا بنواخت وده هزار درم بداد و امید داد ودلگرم کرد . سیف چون از نزد خسرو باز گشت آن درم هـا براه می‌ریخت و مردم برمی‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن بازپرسید ، پاسخ سیف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش درهمین باب داده بود.

پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست . معهذانه همان بهره‌یی ازحقیقت دارد بلکه ازتصوری که راویان عـرب دربارهٔ خسروان ایـران داشته‌اند نموداری بـدست میدهد.

---

۱ ــ اخبارالطوال ص٦٦

نوشته‌اند که نوشیروان درکاراو با سران وسرداران خویش رای زد. گفتند در زنـدان ملك مرگ‌ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باك نیست واگر پیروز گردند ملك‌را کشوری تازه بچنك آمده باشد. نوشیروان این‌رای به‌پسندید وفرمود درکارنامهٔ زندانیان بنگرند هشتصدتن‌مرگ ارزانیان‌درآنمیان بودند که‌بر ایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که همهٔ این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان ونژاد دیگرپادشاهان‌بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف بنظرمیآید. شاید بازماندگان اینان که خودرا «آزاده‌نژادان» یا ابناء احرار می‌خواندند این داستان را ساخته باشند تا نژاد وتبار خویش‌را بشاهان برسانند وازننگ انتساب‌بزندانیان ومرگ‌ارزانیان خویشتن‌را بر کناردارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش‌نبودند. ایشان‌را اززندان بیرون‌آوردتا باسیف ذی‌یزن بیمن‌فرستد. سیف گفت شاهنشاها بدین قدرمردم بازنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیارهیزم را اندك مایه‌آتش بسنده باشد «بفرمود تاهشت پاره کشتی راست کردند واین مردم را با سلاح وذخیره درنشانند»[۱]

وهرز دیلمی

سردار وسپهسالار دلاوران ایران وهرزسپهبد دیلم[۲] بود. نام‌این‌شخص‌را باختلاف‌یاد کرده‌اند بعضی آنراوهرزبن‌کامکارضبط کرده‌اند و گفته‌اند که اوپیری‌سالخورده بود و بیش ازصدسال داشت وازسواران وپهلوانان عجم وازخاندانهای

۱ـ فارسنامه ص ۹۵

۲ـ مروج، ج ۲ ص۲۸۲

بزرگ بودوچون بسر کشی وراهزنی افتاده بود کسری اورا بندفرموده بود[۱] برخی او را خرزاد بن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی اورا بیاری سیف ذی‌یزن بیمن می‌فرستاد مرتبه وهرزی بدوعطا کرد[۲] وبنابراین وهرز نام او نیست نام پایگاهی‌است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی‌راوهرزبن به‌آفرید بن ساسان‌بن‌بهمن نوشته‌اندو گفته‌اند که پل‌نهروان‌را درعراق این وهرزبن به‌آفرید کرده است[۳] آنچه از همه این روایات برمی‌آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «...مردی بوداندرجمله آن‌سپاه وی. پیری هشتادساله نام‌اورا اوهزار خواندندی وبهمه عجم ایدرازاوتیراندازتر نبود وانوشیروان اورا بهزارمردداشتی بجوانی وهر کجا اورا بفرستادی گفتی هزارمرد سواررا فرستادم واو پیروضعیف شده بود وازکارمانده وابروان برچشم افتاده اورا بخواند وبرآن لشکرسالار کرد»[۴] وهرزبایاران خویش وسیف ذی‌یزن ازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید وجنگجویان ازدریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد وآنان‌رابچیزی نداشت. ازآنسوی، کسان

۱ـ اخبارالطوال ص ٦٦

۲ـ التنبیه والاشراف ص ۲۲٦ ومجمل‌التواریخ ص ۱۷۲

۳ـ فارسنامه ص ۹٦

٤ـ تاریخ بلعمی، خطی

سیف وبسیاری ازمردم هاماوران نیز که درمدت چندین سال بیدادها وشکنجه‌ها ازدست زنگیان دیده بودند باردوی جنگجویان پیوستند. شمارهٔ این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرزچون بکناردریا رسید هرچه توشه واندوخته درکشتی ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی ها وخواسته ها ازبهرآن سوختم تا شما بدانید که دیگرباز گشتن را روی نیست ودشمن نیز بداند که اگر برمادست یابدازما چیزی بدونرسد اکنون مارامرگ درپس وپیروزی‌درپیش است جزپیش رفتن‌را چاره‌نیست. جنگجویان‌همه‌زبان دادندوسو گند خوردند که تاجان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری وبلعمی جزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین‌جنگ پیکان وهرزپادشاه زنگیان را ازپای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند وبسیاری ازآنان تباه شدند.

ستمدیدگان هاماوران نیز کینه‌یی دیرینه از زنگیان در دل داشتنددست برآوردند وهر که را ازآنان‌می‌یافتندمی کشتند. بدینگونه سیف‌ذی یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس ازچندین سال‌آنان را از خاك خویش براندند.

کشته شدن سیف ذی یزن

سیف ذی یزن فرمانروایی‌یافت. سپهبد وهرزرا از سوی انوشیروان دستوری رسید که باز گردد و ملك بسیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان ها بست وشرطها کرد. از جمله‌آنکه آزادگان ایران را دریمن زن گرفتن رواباشد لیکن یمانیان رانباید

که از ایرانیان دختر بزنی کنند[1]

شاید ازاین شرط فزونی شمارایرانیان را خواست تا ایرانیان ازراه پیوند افزون‌تر گردند وفرهنگ وتمدن‌ایران در آن خطه‌بیشتر پراکنده گردد .

ازین پس‌یمن‌زیرفرمان‌ایرانیان درآمد وفرمانروایی‌ایرانیان درآن سرزمین‌آغاز گشت . سیف نیزهروقتی خواسته وخراج‌بدرگاه نوشیروان‌می‌فرستاد وباارمغانهاوپیشکشهابندگی‌وفرمانبرداری‌خویش رافرامینمود. جزاین نیزچاره نداشت . زیرا ازوقتی که‌زنگیان‌ازیمن برافتاده بودند ایرانیان در همه‌کارهای سیاسی و نظامی دست‌اندرکار بودند وسیف خود دردست آنان چون افزاری بود . عده‌یی ازحبشیان که‌چون نوبتیان ونگهبانان بر درگاه سیف‌خدمت می کردندناگهان بر او درافتادند واورا تباه کردند . می‌نویسند که «چون سیف‌ذی‌یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح برنتوانستندی‌داشتن‌وزنان‌وگرنه دیگران‌راهمه به شمشیربگذاشت وسالی برآمد . رسولی فرستاد در سرای نوشیروان باخواستهٔ بسیاروازجوانان حبشه که براو بودندی چون‌سیف‌برنشستی پیش او حربه بردندی وخدمت‌او کردندی وایشان را نیکوهمی‌داشت تا ایمن شد برایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند . این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردوی اندر آمدند واو را بمیان اندر گرفتند وبکشتند . آن

---

۱ ــ مروج « ج ۱ »ص ۲۸۳

سپاه بپراکندند وحبشیان ازهرجا سر بر کردند واز حمیران و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند بسیار . روزگاری بر آمد کس بملك ننشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد . سخت تافته‌شد وباز وهرز را بیمن فرستاد با چهارهزار مرد وبفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیرو جوان ومرد و زن وبزرگ وخرد و هرزنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر اوجعد است چنانکه از آن حبشیان بود وندانی که اواز حبشیان وفرزندان ایشان است همه‌را بکش وهر که‌دانی که اندریمن‌هوای ایشان‌خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشی کس نماند[1]»

ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان بریمن باتندی و سختی بیشتری همراه بود . سپهبد وهرز با خشم و کینهٔ بسیار بکشتن وشکنجهٔ زنگیان پرداخت . زیرا این سرکشی آنها در در بار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد . وهرز مرزبان یمن گشت وبدینگونه یمن درزیر فرمانروایی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو گسیل گشت . مدت فرمانروایی و هرز در یمن درست روشن نیست ، بلعمی چهار سال،دینوری‌پنج‌سال، ومؤلف کتاب‌البدء والتاریخ شش سال‌نوشته‌است.

در بارهٔ فرجام زندگی او نیز این‌داستان را آورده‌اند که‌چون مرگ خویش‌را نزدیك دید تیر و کمان‌بخواست و گفت مرا نگهدارید. پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا

۱ــ تاریخ بلعمی : خطی

افتد ، دخمهٔ من همانجا کنید . تیر او بدانسوی کنیسه افتاد ، وآنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده‌اند[۱]

دربارهٔ جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است . بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند ، ونیز ابن اثیر ودیگران ، گفته اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت یمن بدوداد واو مانند پدرخراج یمن بدرگاه خسرو میفرستاد. شك نیست که مرزبان درآن هنگام نام‌خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیردست شاهنشاه و کسانی که ازدست او در بلاد عرب ودیگر شهرها حکم میرانده‌اند بر عهده داشته‌اند . حمزه این جانشین وهرزراولیسجان ومؤلف البدء والتاریخ بنجان‌بن وهرز[۲] نوشته است ومسعودی مردی ازایرانیان که سیحان می گفته‌اند ثبت کرده است . درکامل ابن‌اثیر بعد ازمرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است . وجه اشتقاق ومعنی وحتی قرائت این نام ، ازروی یقین محقق نیست . آنچه تقریباً از همهٔ این روایات برمی‌آید آنست که جانشین وهرز ازفرزندان‌او بوده است واین ، باسنن حکومت ساسانی سازگار بنظر می رسد . بعض مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده اند . می گویند انوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد واوجبّارومسرف بود . وقتی میخواست برنشیند کسی‌را می کشت واز میان اندامهای بریدهٔ او می گذشت ، انوشیروان بمرد

۱ـ اخبارالطوال ص ٥٦ ـ وطبری ص ۹۸۸

۲ـ البدء والتاریخ ص ۱۹٤

واو ، بقولی همچنان بر یمن فرمانروا بود وهرمز پسر انوشیروان‌او را ازکار بر کنار کرد . نام این زرین در بعض روایات بصورت وین یا دین یا زین[1] نیز آمده است : گفته‌اند که او نیز از اسواران بود .

آنچه دربارهٔ خونریزی وتندخویی وشتابکاری اوذکر کرده‌اند نیز گویا ازآن روست که وهرز وجانشینش بفرمان خسرو درآغازکار سر کوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل‌هایی بوده‌اند . روایات در نام مرزبانانی که بعد ازاوبوده‌اند ازآنچه تاکنون گفته شد آشفته‌تر و بی‌سامان تر است .

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را ، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده‌اند ذکر می کند . لیکن نامهائی که آورده است در نسخهٔ چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست . درفهرستی که‌او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است وپس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است . آنگاه نوشجان و سپس مرزوان وپس از او پسرش خرخسرو بفرماندهی یمن نشسته‌اند . وی پس از خرخسرو فرمانفرمایی بادان ابن ساسان الجرون را یاد می کند ومی گوید که غزوه‌های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود ، وپس از او دادویه بن هرمزبن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می‌شناسد . بعضی ازین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب

---

۱ مارکوارت بجای زین ، وین خوانده است . تبدیل حرف واو وزاء در خط عربی‌بسیاراتفاق می‌افتد. بعیدنیست که کلمه‌های بینجان و ولیسجان وتینجان وسیحان وبیجان که برای نام جانشین وهرزذکرشده‌است نیزصورت تحریف یافتهٔ یك اسم مرکب باشدکه جزء اول آن کلمهٔ زین ویا دین بوده است .

مسعودی نیز ذکر شده است. اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین بر می آید که تاوقتی پادشاه ساسانی باذان را بولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده‌اند. می نویسند که چون وهرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان بن و هرز را فرمان ولایت یمن داد وچون او بمرد پسر اورا که وینجان نام‌داشت بفرماندهی آن ولایت نشاند. پس ازاو پسری را از آن او نامش خــور خسرو بمرزبانی یمن گماشت. «پس چند سالی ببود هرمز بدین خرخسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد واز یمن بیاوردش. هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که بدست او جامه‌یی بود از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر خرخسرو برافکند. هرمز حرمت آن‌جامهٔ انوشیروان را اورا نکشت واورا بزندان فرستاد ومردی بفرستاد بیمن نام او باذان ملك یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد بمکه. باذان تا عهد او بزیست و با مردمان یمن مسلمان شد [1]»

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه بن هرمز پسر فیروز که بنا بروایت حمزه خواهرزادهٔ باذان بوده‌است نامی درمیان نیست. روایتی هم هست که «پس از آن پیغامبر ما معاذجبل را آنجا فرستاد تاایشان را امیری کرد و نبی‌واحکام اسلام بیاموخت ایشان را وایشان بیاموختند وبشنیدند [2]»

بدینگونه درپایان دورهٔ انوشیروان، گذشته ازولایت حیره که

۱ــ تاریخ بلعمی، خطی
۲ــ تاریخ بلعمی، خطی

ازدیرباز درتحت حمایت‌تیسفون قرارداشت ، سرزمین یمن نیزدرزیر لوای ساسانیان بود . ملوك کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌هانیزدست‌ـ نشاندهٔ رومیان بودند . درسایر بلادعرب قدرتی ودولتی درکارنبود .در مکه وطائف ویثرب ، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌یی نداشتند واین بلاد را خود قدرآن نبودکه دولت پرعظمت وباشکوه ساسانی رااز آن دغدغه‌یی وتشویشی بخاطرراه یابد

بااینهمه دولت ساسانی بررغم‌شکوه وعظمت ظاهری که داشت ، بسختی روی به پستی وپریشانی می‌رفت . در پایان سلطنت نوشروان، ایران وضعی سخت‌متزلزل داشت . سپاه یاغی‌بود و روحانیت روی‌بر فساد داشت . فسادی که در وضع‌روحانی بود، ازقدرت ونفوذ موبدان برمی‌خاست .تشتت واختلاف درعقاید وآراء پدیدآمده‌بود .وموبدان درریا وتعصب ودروغ ورشوه‌غرق بودند . مزدك‌وپیش ازومانی برای آنکه‌تحولی دراوضاع‌روحانی ودینی پدیدآورند خودکوششی کردند اما نتیجه‌یی نگرفتند . کارمزدك بامقاومت روحانیان ومخالفت‌سپاهیان مواجه شدو موجب فتنه‌وتباهی گشت . رای و تدبیر نوشروان که با خشونتی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهرفرونشاند اما عدالتی که درافسانه‌ها باو نسبت داده‌اندنتوانست ریشهٔ ظلم وفساد رایکسر ازبن برآورد. ازین‌رو بامرگ اوباز روحانیان وسپاهیان سربفتنه انگیزی برآوردند . سلطنت کوتاه هرمز بامخالفت‌روحانیان وسپاهیان بسرآمد وپرویزنیز باآنکه درجنگها کامیابیهایی داشت ازاشتغال بعشرت وهوس فرصت آنرانیافت که‌نظمی ونسقی بکارهای پریشان‌بدهد.جنگهای‌بیهودهٔ او نیز باآنهمه‌تجملی که‌جمع آورده بود ، جز آنکه خزانهٔ‌مملکت‌راتهی

کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان وروحانیان بود. واز آن پس، این دوطبقه چنان سلطنت را بازیچهٔ خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهربراز وپیروز وفرخ هرمزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته‌بود پیش گرفتند وهریك روزی چند تخت وتاج را غصب کردند.

اردشیر خردسال پسر شیرویه، وبوراندخت وآزرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که بانفوذ ومطامع سرداران بر آیند. چندتن دیگر نیز که برین تخت لرزان بی‌ثبات بر آمدند یا کشته شدند ویااز سلطنت خلع‌شدند. یزدگرد آخرین بازماندهٔ تاجداری بود که‌از تخمهٔ ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملك ساسانیان را یکسره از میان برد. بدینگونه سپاهیان یاغی وروحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود وجزسود جویی وکامرانی خویش اندیشه‌یی دیگر نداشتند. پیشه‌وران و کشاورزان نیز، که بارسنگین مخارج آنان‌را بردوش داشتند درحفظ این‌اوضاع سودی گمان نمی‌بردند بنا براین‌مملکت برلب‌بحر فنارسیده بود ویك ضربت‌کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب واردآورد ومدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضهٔ دردناك‌ترین طوفان‌حوادث کرد.

۲

طوفان و ریگ

در همان هنگام که اهریمن نفاق وشقاق،

پیام محمد

کشور ساسانیان را بورطهٔ مرگ و نیستی می کشانید سروش خدایی بیابان نوردان عرب را ازجادهٔ کفر و نفاق براه هدایت و نجات می‌خواند. عرب که حتی خود نیز خویشتن را پست ووحشی می‌خواند[1] درزیرلوای دینی که محمدآورده بود، درراه وحدت وعظمت گام می‌زد. پیام تازه‌یی که محمد خود را حامل آن می‌دانست همهٔ جهان‌را به‌برابری و نیکی و برادری می‌خواند واز شرك و نفاق و جور و بیداد نهی‌می کرد. نه‌همان اعراب که زندگی‌شان یکسره درجوروتطاول‌وشرك وفساد می گذشت بلکه ایران‌وروم نیز که رسم وآیین دیرینشان دستخوش اختلاف وتعصب روحانیان گشته بود، درآن روزگاران بچنین پیام دلنشینی نیاز داشتند وآنرا مژدهٔ رهایی ونجات تلقی‌می کردند. امااین مژدهٔ آسمانی،قبل‌از هرچیزعرب راکه پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود بسوی رفعت و وحدت کشانید. درست است که محمد حتی‌پیش ازآنکه مکه وطائف رافتح کند وتمام اعراب را در زیرلوای خویش درآورد به‌پرویز وهرقل نامه‌نوشت و

---

۱ ــ رك: قول‌جعفربن ابی‌طالب درددربار نجاشی، سیره ابن‌هشام

آنهارا بآیین خویش خواند اما در آن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی وراه یکرنگی است درین نامه‌یی که بسال ششم یاهفتم هجری [1] ، نزد پرویز فرستاد اورابآیین خویش خواند وهم بیم داد که اگر آیین خدا رانپذیرد بااوبجنگ برخواهد خاست . گفته‌اند که پرویز از خشم ونخوت نامهٔ پیغمبر راپاره کرد وبباذان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد . خشم پرویز ازاین بود که این مرد تازی ، بااینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده‌است وباو پیغام ونامه‌یی چنین نوشته‌است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می گیرد ورسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد وملك و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می گسلد و پاره پاره مـی کند . معهذا چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحرا شهرها وکاخ‌های عظیم کشورخسروان رابزیرنگین خویش در آوردند .

آیین تازه

آیا این پیروزی شگفت انگیز نا بیوسیده‌یی که درجنگ با ایران بهرهٔ عرب گشت وهمهٔ جهان رابعبرت وشگفتی افکند تأیید آسمانی بود ؟ کسی که به‌نیروی غیبی اعتقاد می ورزد درین باره شك ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید ، این گفته را باور نمی کند . اینقدر می‌توان گفت که آنچه‌شکست‌ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل وفساد داخلی ونفاق‌وشقاق باطنی‌بود که بزرگان وسران‌ایران

۱ــ بعقیده «کوسن دو پرسوال» سال ششم ومطابق قول‌مورخین عرب سال هفتم . رك : تاریخ ادبی براون ج ۱ص ۲۷۲

را بهم درانداخته بود و پیروزی و کامیابی تازیان نیزسببی جز وحدت واتفاق وعشق و ایمان نداشت واینهمه حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می خواند. این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می‌توان تأیید کرد.

در تاریخها داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده‌اند. اعراب که پیش از آن در حکم‌بندگان وفرمانبرداران ایران بودند نخست ازاین جنگ بیم وهراس فراوان داشتند واز شکوه وحشمت خسروان اندیشهٔ تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی گذراندند. حتی در واقعهٔ ذی قار که قبیله‌یی چند، از تازیان عده‌یی از سپاه ایران‌را شکستند، چنان این فتح را خلاف انتظار ومهم شمردند که بی اختیار بخود ستایی پرداختند. گویی انتظار وامید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران برآیند.

دستبرد تازیان

معهذا، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود، وهر چندروزی یکی ازسرداران شورشی می کرد و یا شاهزاده یی دیگر بر تخت مـی نشست، قبیلهٔ بکربن وائل، که در کنارهٔ فرات جایی داشتند، گاه گاه فرصتی نگهمیداشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مـرز ایـران تاختنی می کردند. وچون موردتعقیب مرزبانان واقع می‌شدند بدرون‌صحراها می گریختند و از تعقیب در امان می‌ماندند.

در روزگارخلافت ابوبکردو تن ازجنگجویان این قبیله یکی مثنی‌بن حارثه و آندیگرسویدبن قطبه درسرحدهای‌ایران دست بتجاوز و غارت زدند. مثنی در حدود حیره رهزنی می کرد وسوید در حدود

ابله بود.[1] ضعف وفتوری که درکار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی هارابی کیفر می گذاشت. بهمین‌سبب‌رهزنان هرروز دلیرتر وگستاخ ترمیشدند. مثنی نامه‌یی بابوبکر نوشت وضعف و سستی کار ایران‌را باز نمود ومدد خواست تا برای نشراسلام درثغر ایران‌بجهاد پردازد. مثنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند واو را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر خالدبن ولید را باین مهم نامزدکرد ومثنی را زیر حکم او قرارداد. خالد بر حیره دست یافت وبامردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد. اندکی بعدخالد مأمور شام شد وکار عراق وحیره بمثنی ماند.

بسیج جنگ

وقتی عمر بخلافت نشست‌کار ایران آشفته‌تر وپریشان‌تر بود. یزدگرد شهریار در مدائن بر تخت نشسته بود اما سپاهیان وموبدان هیچ یك از شر انگیزی و فتنه جوئی باز ننشسته‌بودند. عربان درحدود حیره مستقر شده بودند وتا کناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می کردند. یزدگردرستم فرخ هرمزد راکه سپهبد خراسان بود بدرگاه خواست وفرمان‌داد تا برای راندن وفرو مالیدن اعراب به‌چاره جوئی بر خیزد. مثنی بن حارثه نیز چون این‌بشنید آهنگ مدینه کردتا ازعمر مدد درخواهد. درمدینه مسلمانان ازجنگ باایران می‌ترسیدند وبدان رضانمی‌دادند. مواجهۀ با ایرانیان برای‌آنها تصور پذیرنبود. زیرا از قدرت وشکوه ایران بیم بسیار داشتند. امامثنی بن حارثه آنها رادل داد و گفت این کارراچنین بزرگ مگیرید که مادر سوادبااین‌قوم درآویختیم وبهترین

۱ــ اخبارالطوال ص۱۰۷

آبادیهای سوادرا از آنها بستدیم ، پیش ازین نیز امت‌های دیگر با این قوم پیکار کرده‌اند وماهم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم[1] . باری در چنین پیکاری عرب را هم امید غنیمت بود وهم آرزوی ثواب وقتی خلیفه بر منبر رفت وخطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شمارا بزبان رسول خویش گنج خسروان وقیصران وعده داده است برخیزید و جنك با فرس را ساز کنید . مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم دیگران نیز باو تأسی جستند . عمر ابوعبید را بـر آنها امیر گردانید و این لشکر بهمراهی مثنی ابن حارثه راه عراق را پیش گرفت[2] این جماعت در حدود حیره و کسکر دو بار با مرز داران ایران در آویختند وپیروز شدند . سپس در آنسوی فرات ، باعده‌یی ازسپاه ایران رو بروشدند . پیلی از آن سپاه ایران ابوعبیده را باخرطوم در ربـود و بزیر پـا مالید . سپاه عـرب از بیم بگـریخت و اگـر دلیری مثنی نبود همهٔ آن سپاه عرب درفرات غرقه می‌شد. چون خبر این شکست در مدنیه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری ، بسرداری مثنی فرستاد . این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند . و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهروبه نام داشت بشکست وتا دجله پیش رفت . درین‌هنگام در جانب ابله وبصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود ودر خوزستان وبصره مرزداران ایران را شکسته بود . مثنی خبر یافت که رستم در مداین

۱ــ ر . ك : طبری حوادث سال ۱۳ هجری. واخبار الطوال ص ۱۰۷

۲ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱٦۹

بتدارك لشکر مشغولست . عمر را آگاه ساخت واز او لشکر و مدد خواست . کاری دشوار افتاده بود وبا آنکه در مدینه همه از این پیکار نگران بودند ، ادامهٔ آنرا لازم میشمردند . بهمین جهت اندك اندك بدین کار رغبتی یافتند . دریـن میان یك روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد . در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود ومسلمانان را بجهاد تشویق کرد واین کار را بس آسان داشت . همه پذیرفتند وآمادهٔ پیکار گشتند . آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد . گفت آمدن من سهل است من بیایم. اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کند وخود درمدینه بماند وبهنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد . سعد وقاص را بامارت لشکر نامزد کرد وکار عراق و گشادن آن دیار را بدو واگذاشت .

سعد با سپاه خویش ، که در آن تقریباً از همهٔ قبائل عـرب جنگجویانی داوطلب بودند ، روی براه آورد . نوشته‌اند که عمر نیز خود تاچند فرسنگ آنها را بدرقه مینمود . سعد بـراه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که‌درحکم دروازهٔ شاهنشاهی‌ایران بشمارمی‌آمد. چون خبر لشکر سعد بایرانیان رسید رستم راباسی‌هزار مرد بمصاف او گسیل کردند . رستم بحیره آمد وعربان آنجا را فرو گذاشتند و پس نشستند . رستم در دیرا عور نزدیك حیره لشکر گاه ساخت وسعد در قادسیه[1] فرود آمد .

۱ــ قادسیه شهری بوده است درفاصلهٔ پنج‌فرسخ ازکوفه‌بجانب غرب. برگرد آن نخلستانها وبستانها بوده است وجنگ‌معروف در نزدیکی آن واقع‌گشته است.

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

نوشته‌اند، که در قادسیه «چون هر دو لشکر بهم رسیدند وعجم ترتیب آلات واسلحهٔ عرب رامشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند ونیزه‌های ایشان را بدوك زنان تشبیه می کردند. رسولان‌سعد پیش‌رستم‌تردد آغاز نهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج برسر، وبالشهای بزر بافته نهاده بساطهای مذهب انداخته وتمامت لشکر اوآراسته بسلاح‌های نیکو وجامه‌های با تکلف وپیلان بردربارگاه داشته، رسول‌سعد شمشیر حمایل کرده ونیزه دردست گرفته‌بیامدی وشتر را نزدیك‌تخت رستم ببستی. عجم بانگ برآوردی، رستم ایشان‌رامنع کردی ورسول را نزدیك خواندی رسول همچنان باسلاح پیش اورفتی. آهن بن‌نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده بارستم سخن گفتی. رستم مردی عاقل بود درسخنان‌ایشان تأمل کردی همه برقانون حکمت وحزم یافتی واز آن بیند یشیدی و هراس براو مستولی گشتی واز جمله یکی آن‌بود که از پیش سعد هر نوبت‌رسولی‌دیگر می‌آمد ویك کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم‌بیکی از رسولان گفت چه سبب است که امیرشما درهر‌نوبت رسولی دیگر می‌فرستد ویك کس دو بار برسالت نمی آید؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت وزحمت میان سپاه عدل وسویت می کند و روا نمی‌دارد که یك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند ورستم ازین سخن وازاستقامت سیرت ایشان منفعل شد وبدانست

در قادسیه

بقیه ازپاورقی صفحهٔ قبل

قادسیه‌بعدها تنزل‌کرده وکوچك شده است. درایام حمدالله مستوفي این‌شهرقسمت عمده‌اش خراب وویران بوده است.

که بناء عرب بر اصلی محکم است . وروزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوك که در دست تست چیست ؟ او گفت آتش پاره‌را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد وبا دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد ویاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه می گویند ومردم را بآن دعوت می کنند حال از دو بیرون نباشد یاصادق باشند یاکاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سرّ تا این غایت بکوشند واز هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم وشهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد . لشکر عجم ازین سخن بغایت گرفته شدند وبانگ برآوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان میشنوی متعجب مشو وبر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار . رستم گفت : این سخن با شما نه از آن میگویم که برمقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می کنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم ...» [۱]

این برخوردهای گستاخ واین سخنان پرشور ، ملازمان رستم وسپاهیان ایران رامی‌ترساند وبشگفت می‌انداخت وقتی مغیرة بن شعبه ازجانب عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت وبر کرسی رستم ودر کنار او نشست . ملازمان سپهبد اورافرو کشیدند وملامت کردند . مغیره گفت «ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی‌بینیم .

۱ـ تجارب السلف، ص ۲۹ـ۲۷

از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست گمان کردم شما نیز چنین باشید بهتر آن بود که ازاول می گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. ازرفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملك با چنین شیوه و آئین نماند»[1] داستان ملاقات مغیره رابگونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی رانزد من بفرست تاباو سخن گویم. مغیرة‌بن شعبه را فرستادند مغیره بیامد وموی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم باوی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می‌آمدید چون‌نان ونعمت مابخوردیدبرفتید ویاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما وما داستان آن‌مردست که پاره‌یی‌باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت یك روباه را چه قدر باشد؟ و باغ مرا از آن چه زیان افتد. او را از آنجا نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد وبباغ آورد، باغبان فراز آمد و چون‌کار بدانگونه دید، در باغ فرازکرد و رخنه‌ها بربست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. بازگردید شما را نان وجامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید وبیش موجب آزار مانشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی وبدبختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد وحال مادیگرشد مارا فرمان داد که‌شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شماراست جزبادستوری شماا ندرآن نیائیم وگرنه باید جزیه دهید

۱ـ طبری، حوادث سنه ١٤

یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود ؟ رستم برآشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزیم که چنین سخنی بشنوم [1]

عربی دیگر ، نامش ربعی‌بن عامر که برسالت نزد رستم آمد ، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید وما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رأی این مشتی مردم سادهٔ بیابان‌گرد که جامهٔ ژنده ورای بلند داشتند سخت باعجاب افکند .این سخنان شورانگیزورفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیریا زود تازیان ملك خسروان را بزیرسلطهٔ خویش در میآورند . رستم و سرداران و سپاهیان اودر هر واقعه‌یی باین نکته برمیخوردند که دیگر نوبت دولت وُحشمت شاهان ساسانی گذشته‌است واکنون نوبت سادگی وآزادگی‌است. نیزبسا که زوال‌حشمت وقدرت عجم را از حکم تقدیر وسرنوشت می‌شمردند . افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خداینامه ها در شاهنامـه انعکاس یـافته است حکایت می کند که رستم ازاوضاع ستاره‌ها سقوط وزوال ملك فرس را ازپیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملك عجم را پیش بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لا محاله قرائنی هست که نشان میدهد رستم ودیگر سرداران وپهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند . با فسادی و خللی کـه در همهٔ ارکان ساسانی دیده میشد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی باك تازی پیش گوئی کند .

۱ـ البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ ـ وطبری ، حوادث سنه ۱۴

سرانجام جنگ

باری چهارماه هردولشکر رو بروی یکدیگر بودند ومذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود. سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد ودولشکر بهم درافتادند . سه روز پیکاری سخت کردندو بسیار کس ازدوجانب کشته شد روزچهارم بادمخالف وزید وشن وخاك صحرا را بچشم ایرانیان فروریخت . رستم درین روز کشته شد ومرده‌اش را در میدان جنگ یافتند . صد زخم بیش داشت . نوشته‌اند که بنهٔ خویش را بر استری نهاده بود وخوداز رنج گرما در سایهٔ آن آرمیده بود . عربی ، نامش هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زد . بند ببرید و صندوق بسر رستم فرود آمد . ازگرانی آن پشت پهلوان بشکست . اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند . هلال بدانست که سردار سپاه است . در پی او بآب رفت واو را بر آورد و بکشت . چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و روی بهزیمت نهاد . بااین پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد . درفش کاویانی وخزینهٔ رستم بدست سعد افتاد که آن همه را بمدینه فرستاد . نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت وبنهٔ او را بغنیمت بردند .

بهره‌یی که از آن غنیمت بهر کس ازجنگجویان عرب رسید بحدی زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد [۱] اینقدر هست که شکوه وتجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد وهمین تجمل وشکوه از اسباب عمدهٔ شکست ایرانیان درین پیکار بود.

پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعمر وهرچه غنیمت واموال بود

۱ــ رك : یعقوبی، ج ۲ ص۱۲۳

نزد او فرستاد. وعمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید. دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری بخوزستان فرست ولشکری دیگر بجزیره، وآنجا که فرود آیی بمان و بین من ومسلمانان دریایی ورودی فاصله مینداز. سعد برجایی که اکنون کوفه است فرود آمد. آنجا ریگزار بود، آبادانی کرد وشهر ومسجد ساخت.

بعضی گفته‌اند که کوفه، چندسال بعد، هم بدستورعمر، ساخته شد ونوشته‌اند که چون دیدعرب خوی وخلقش دگر گون گشته است وبفساد میرود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب‌را دستوری داد تا در آنجا نشیند.

بسوی مدائن

باری‌سعد هزیمتیان را دنبال کرد ودر پی آنها راه مدائن را پیش گرفت. مدائن، چند شهر پیوسته و نزدیك بهم بود در دو کرانهٔ دجله که در ساحل شرقی آن تیسفون وانطاکیهٔ‌خسرو (وه‌انتیو خسرو) قرار داشت ودر جانب‌غربی آن شهر یونانی سلوکیه و درزیجان و بهرشیر (وه اردشیر) واقع بود[1] در بین این چند شهر تیسفون از همه مهمتر بود و یادگارهای تاریخی وبناهای عظیم‌و گنجینه‌ها واموال بیشتر داشت. در کهندز آن

۱ــدر قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر از ین هفت شهر باقی بوده است. در جانب شرقی دجله تیسفون واسبانبر وروميه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهرسیر (وه‌اردشیر) وساباط (بلاش‌آباد) نیز ر.ك: بلدان الخلافة‌الشرقیه ص ۵۲ ــ ومقاله اب انستاس کرملی در مجلةالمشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله **Streck** در دایرةالمعارف اسلام، ج ۳ کلمهٔ مدائن.

«قصر ابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرار داشت که ساختهٔ شاپور اول بود. با اینهمه، شهر ازین هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دورهٔ پیش از اشکانیان آن‌را بر آورده بوده‌اند. بهرحال چون هزیمتیان بمدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر در مدائن خیمه زدند. در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند ومدت اقامتشان بس دراز کشید. چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند ودو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند. چون اقامت آنها در آنحدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم بخوردن گوشت سگ و گربه‌رسید دهقانان آمدند و آشتی‌خواستند. یزدگرد در این هنگام بمد این بود چون‌این خبر بدانست مرزبانان و بزرگان‌رابخواند و گنج وخواسته یی را که درخزاین خویش داشت بدانها بخشید ونامه‌ها وعهد نامه‌ها در این باب بنوشت و گفت: اگر این ملك ازدست ما بشود شما باری ازاین تازیان بدین مالها اولیترید. واگر ملك بدست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه کسان ویاران خویش رابرداشت وراه حلوان پیش گرفت. پس از آن خره‌زاد بن‌فرخ هرمزد راکه‌برادر رستم بود سپهسالاری‌لشگر داد وتیسفون بدو سپرد. سعد که یك چند بر در مدائن مانده بود، ملول گشت. قومی از ایرانیان نزد وی آمدند واشارت کردند که‌هر چه زود تر بمدائن در آید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی درآنجا باقی نخواهد گذاشت. اورا بموضعی ازدجله راه‌نمودند که آب آن اندك بود وسپاه عرب را گذشتن‌ازآن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود.

بسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را بآب زنند واز دجله بگذرند. وخود نیز اسب براند و بآب زد واز آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی کـه آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می گفتند از آن سوی بر آمدند. از سپاه سعد که چنین بی‌محابا بآب زدند نوشته‌اند که فقط یکتن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن بـر آمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند، بانگ بـر آوردند که : «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»[۱] خره زاد با پاره‌یی از لشکر خویش ازشهر بر آمد و بامهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و بشهر پناه برد وعربان بر دروازهٔ شهر فرود آمدند. خره زاد رابیش یارای مقاومت نماند. نیمشبی بالشکر خویش از دروازهٔ شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت وراه جلولا پیش گرفت.

فتح مدائن

تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. سعد در ورود بمدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون بکاخ سفید کسری در آمد از قرآن «کم ترکوا من جنات وعیون» خواند. بدینگونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست عربان افتادو کسانی که نمك را ازکافور نمیشناختند وتوفیر بهای سیم وزر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ برجای ننهادند. نوشته‌اند که ازآنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره‌اش کردند و

۱ــ اخبار الطوال، ص ۱۲۱ــ۱۲۰

بر سران قوم بخش نمودند . پاره‌یی از آنرا بعدها بیست هزار درم فروختند .

در حقیقت ، وقتی سعد بمدائن در آمد ، مدافعان ، آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌یی اندك ازسپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند ، دیگر در تیسفون کسی نبود . سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت ومتروك شهری آرام وبیدفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همهٔ اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشتن ببرند . مال ومتاع وظرف واسباب و زر و گوهر که درین میان باقی مانده بود بسیار بود . بیك روایت سه هزارهزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود. ازاین رو گنج و خواستهٔ بسیار بدست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا درشهر کهنه مسجدی بسازند واز آن پس بجای آتشگاه وباژ وبرسم وزمزمه در این‌شهربزرگی که سالها مرکزموبدان ومغان بود ، جز بانگ اذان وتهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمیشد. ودیگر هرگز در آنحدود رسم وآیین مغان وموبدان تجدید نشد . اندك اندك‌شهر نیز از اهمیت‌افتاد وباتوسعهٔ بصره و واسط و کوفه ازمدائن جزشهری کوچك وبی‌اهمیت نماند . هرچند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها مـی گوید و افسانه‌های دلنشین می‌سراید .

جنگ جلولاء

بعد ازواقعهٔ مدائن ، حادثهٔ جلولاء پیش آمد که در آن نیزایرانیان شکست سخت‌خوردند[۱] در این باب نوشته‌اند که وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون بجلولاء رسیدند در آنجا هریکی‌ازمردم آذربایجان وباب واهل‌جبال وفارس برای آنکه بشهر ودیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آنکه جدا شوندوهریك براه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد واین جایی است که راه هریك از ما جدا شود . صواب آنست که همین جا گردآییم و بار دیگرباعرب پیکار کنیم . اگرفتح ما را باشد آنها را رانده‌باشیم ورنه جهدی که بایست کرده‌ایم وعذری داریم . همه بپذیرفتند وآنجا بماندند . مهران رازی رابرخویشتن امیر کردند وآنجا خندق‌بکندند وآمادهٔ جنگ شدند . نامه‌یی به یزدگرد نوشتند وازاو بمال و لشکر مدد خواستند . یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد . این عده که در جلولاء بودند برای آنکه ازگزند تا زیان که هرلحظه ممکن‌بود ازگرد راه برآیند در امان بمانند برگرد لشکرگاه خندقها کندند . درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان‌بود وهرکس از سرداران و

۱ــ جلولاء ، شهری بوده است نزدیك خانقین ، و در قدیم از منازل عمدهٔ بین‌راه عراق وخراسان‌بشمار می‌آمده است.مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت وآن‌راازآن پس رباط جلولاءخواندند. ظاهراً این‌شهر در محل قزل رباط‌کنونی واقع بوده است وگویا بهمین سبب‌این شهر را دولت عراق بنام سعد وقاص ، سعدیه نام نهاده است .

ر. ك : لسترنج ، بلدان الخلافه ، ۸۷

مرزبانان وی استقلالی داشت . یزدگرد بیهوده تلاش می کردتا آب رفته رابجوی بازآرد وهرجا می گشت تا نیرویی برای پیکار بادشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود وکار چنان روی به پریشانی و بی‌سامان داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد . مدائن در دست اعراب بود ، واز دیگر شهرها ، با پریشانی وناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود چه‌کاری می توانست ساخته باشد ؟ درین میان سعدبن وقاص در مدائن بود . شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکندهٔ خود را گردآورده‌اندو آهنگ پیکار دارند . وحتی ازاصفهان وجبل نیز پارهٔ لشکر بیاری این ایرانیان جلولا می‌رسد . سعد چون این خبر بشنید نامه‌یی بعمر نوشت ورای‌خواست . عمر فرمان داد که باید خودرا آمادهٔ جنگ کرد وبدشمن مجال حمله‌نداد. سعدنیز عده‌یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشگرگاه سازند . سرانجام درجلولاءجنگی سخت درگرفت ایرانیان شکست خوردند وروی بهزیمت نهادند . بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیزبا غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند . آنها که از چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند ویزدگرد هنوز در حلوان بود . چون ازین شکست آگاه شد بترسید وبار وبنه برداشت وبا حشم وخدم‌راه گریز پیش گرفت. درجلولاء چهارهزارتن از سپاه عرب مستقرشدند وباقی سپاه دیگربار بمدائن نزد سعدبن ابی وقاص رفتند . سعد نیز از آنجا بکوفه رفت و کوفه را سعد بدستور عمر ساخته بود وخود از جانب خلیفه سه سال واندی بر آن حکومت کرد . درجنگ جلولاء غنیمت بسیار بچنگ عرب‌افتاد چندان غنیمت که‌پیش از آن نیافته‌بودند و

زنان ودختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد . دینوری می‌نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم [۱] . کشتگان جلولاء را برخی بالغ برصدهزار نفر نوشته‌اند [۲]

شوشتر وشوش

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب گریخته بودند بحلوان رسیدند ، یزدجرد ، چنانکه گفته آمد ، ازبیم پریشانی نتوانست بیش درحلوان بماند . راه گریز پیش گرفت و باکسان ویاران خویش باستخر وبقولی به قم و کاشان آهنگ کرد . ازکسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمزان‌نام داشت‌و گفته‌اند که خال شیرویه پسرخسرو بود ودردرگاه‌وی قربی ومکانتی تمام‌داشت گفت عرب‌ازجانب حلوان برماتاخته‌اندو کاری بزرگ ازپیش‌برده‌اند ودرآنجا باآنها برنمی‌توان آمد اماجمعی ازاین‌قوم درحدود اهوازوخوزستان هستند که سرداران دلیر وسلحشورندارند وتاب حملهٔ ما را نیارند . اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم ولشکر گرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم واورا بشکنم وازفارس واهوازمالی ولشکری فرازآورم . یزدگرد این پیشنهاد را از هرمزان بپسندید و بپذیرفت . واو را باگروهی ، بدان مهم نامزد کرد و با مال وسپاه بدانصوب گسیل داشت .

آنگاه‌هرمزان برفت تا بشهر شوشتر رسید . آنجا فرودآمد و

۱ـ اخبارالطول، ص ۱۲۳

۲ـیاقوت ، معجم‌البلدان ، ج۲ ، ص۱۰۷

بفرمود تاحصار آن‌را عمارت کردند. وپس ذخیرهٔ فراوان گرد کردو مردم بسیار فراهم آورد. ابوموسی نیزچون ازین آگاه شد نامه بعمر نوشت وازآنچه‌رفته بودآگاهی‌داد. عمر به‌عماربن یاسر که بجای سعد اوراولایت کوفه وسواددداده بود، نامه نوشت وفرمود که با نیمی ازسپاه خویش باابوموسی‌پیوندد. چون سپاه عرب برابوموسی گرد گشت بردر شوشترفرودآمد وهرمزان را درحصار گرفت، هرمزان بیرون‌آمدو جنگ درپیوست. کشتاری‌عظیم رفت وسپاه ایران بشکست و باندرون شهر گریخت. ابوموسی‌دیگربار شهررادرحصار گرفت واین محاصره مدتی‌دراز کشید. ونزدیك بود که لشکرعرب ستوه‌شود وازکاربازماند اماخیانت یك ایرانی‌کاررا بکام عرب کرد. نوشته‌اند که درین میان یك‌روزمردی ازبزرگان شوشتر، نهانی ازشهر بیرون آمد ونزدابوموسی رفت و گفت اگرمرا بجان ومال و فرزند زینهار باشد در گرفتن شهر ترایاری کنم. ابوموسی اورا زنهارداد. این‌مرد که سینه یاسیه‌نام‌داشت گفت‌باید نخست یکی راازیاران خویش با من بفرستی تا اورابدرون شهربرم وهمه جایها رابدوبنمایم آنگاه تدبیرکار کنیم. ابوموسی‌یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد وبااین مرد برود تا مگرجان جمعی رابرهاند ویاخود به‌بهشت رود؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست. وباسینه ازراه پنهان بشهردرون رفت سینه اورا بخانهٔ‌خویش برد وطیلسانی دراوبپوشید و گفت اکنون‌باید که با من از خانه بیرون آیی وچنان فرا نمایی کـه گویی یکی از چاکران من‌باشی، مردچنان کرد وسینه بدین حیله او را درهمه‌شهر بگردانید. حتی‌یك بار بردرکاخ هرمزان گذشتند. آنجاهرمزان با

تنی چندازسرهنگان وی ایستاده بودند وخادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند . اشرس این‌همه بدید وسپس با سینه بخانه باز گشت . آنگاه دیگر بار ازهمان راه پنهانی ازشهر بیرون شدند ونزد ابوموسی باز گشتند . اشرس آنچه دیده بود باابوموسی بگفت . آنگاه گفت که اکنون دویست کس ازمسلمانان را بامن بفرست وخودبردروازه مارا فرو پای تاماازدرون بانگهبانان درآویزیم ودروازه بگشاییم و لشکر عرب رابشهردرآوریم . ابوموسی گفت ای مردم ازشما هر که از جان می گذرد بااشرس برود تااین کاربسامان‌رسد . دویست کس‌ازعرب‌پیش آمدند وبااشرس وسینه بشهر درشدند ازهمان راه پنهان که بزیرزمین بود. نخست درخانهٔ سینه از نقب بر آمدند وسازجنگ کردند. آنگاه از آنخانه‌بیرون شدند وبجانب دروازه‌رفتند.از بیرون شهرنیز ابوموسی باگروهی ازجنگجویان خویش برپشت دروازه‌ایستادند وبانگ‌تکبیر همی کردند . این دویست کس که بااشرس وسینه بودند ازدرون شهر بانگهبانان درآویختند وآنهارا بکشتند ودروازه بگشادند تا ابوموسی وعربان‌بشهردرآمدند وشمشیردرخلق نهادند . در گیرودار این‌ماجرا، هرمزان که‌طعمه‌خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود ، با برخی از یاران بگریخت‌ودرقلعه‌یی که درون‌شهر بود پناه گرفت . ابوموسی همه شهربستد و سپس هرمزان رادر آن قلعه که بود حصارداد. چون چندی‌بگذشت وهرمزان رادرآن قلعه هیچ ذخیره‌نماند امان خواست ابوموسی پذیرفت که او رانکشد وبمدینه نزد عمرفرستد ، تا هررفتار که خلیفه خواهد بااوچنان کند . نوشته‌اند که‌ابوموسی او را باسیصد کس نزد عمرفرستاد ووقتی که این‌جماعت‌بمدینه نزد عمررفتندجمله

قباهای زرین‌وشمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمزان را بمدینه بردند. جامه و ساز فاخر داشت. او را بمسجد بردند تا عمر را به‌بینند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمزان پرسید امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته‌است. گفت پرده دارانش کو؟ گفتندنه‌پرده‌داری دارد و نه دربانی و نه کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمرازخواب برآمدو هرمزان را بشناخت.[1] درداستانها آورده‌اند که چون عمرخواست او رابکشدآب خواست. بیاوردند. آنگاه ازعمرامان گرفت که تا آن آب رانوشداورا نکشند. عمر پذیرفت وهرمزان آب را بریخت وعمر ناچار ازکشتنش درگذشت. درفتح شوش نیزداستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون‌ابوموسی آنجا راحصارداد مرزبان شوش ازوی‌جهت‌هشتاد کس ازیاران وکسان خویش زنهارخواست تاشهررا تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت وچون شهررا بگرفت هشتاد کس را که ازیاران او بودندآزاد کرد اما خوداورابفرمود تا گردن زدند. درواقع مرزبان شوش که شهر را بابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت وپریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود وجهت خویش زنهارنخواسته‌بود. ابوموسی شهررا بگرفت وغنیمت بسیاربدست‌آورد، وپس‌ازآن‌تازیان بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند ودر طی یکسال مهرگان کدك، وصیمره واستخروارجان رانیز گرفتند.

۱ــ ابن اثیر، حوادث سنه ۱۷

در باب خیانت

خیانتی‌را که‌دراین ماجراسبب شکست ایران‌شد طبری‌بسیاه‌دیلمی نسبت داده‌است که ازسرداران یزدگردبوده است. این روایت‌را وی درواقعهٔفتح شوش‌نقل کرده است و ازکجا که درتمام این جنگها ازاینگونه خیانتها روی نداده باشد ؟ بهرحال روایتی که طبری نقل‌می کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولاء خبریافت در حلوان بود . یاران وخاصان خویش را بخواست و موبد را نیزحاضرآورد. بعدازآن گفت که این قوم عرب هرسپاه که ماپیش آنهافرستیم می‌شکنند رای چیست ؟ موبد گفت‌رای آن است که توازاین شهر بیرون آیی و باستخرروی که خانهٔ ملك است و سپس ازآنجا لشکر فرستی . این رای را یزدگرد پسندید وبسوی اصفهان رفت . سیاه را باسیصد کس که ازآنجمله هفتادتن ازبزرگان بودند بخواند واورافرمود تابهرشهر که بگذردهر که خواهدبر گزیند و باخویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد ودرآنجا باعربان‌پیکار کند . سیاه برفت و بجایی، نامش کلبانیه، فرودآمد هنوزوی بشوش نرسیده بود که اهل شوش ، از ابوموسی اشعری صلح در خواستند . ابوموسی باآنها صلح کرد وراه رامهرمز را پیش گرفت اما سیاه در کلبانیه می‌بود وازمسلمانان سخت بیم داشت وآنجامی‌بودتا ابوموسی به شوشتر شد . سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمز وشوشتر فرودآمد تا عماربن یاسرفراز رسید. پس ازآن سیاه بزرگان وسران ایران راکه ازاصفهان بااو آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماند که‌این‌قوم نشکستندوهیچ حصنی نماند که‌نگشودندشماراددرین‌باب رای چیست ؟ گفتند رای‌آنست که بدین این‌قوم درآییم . پس ازآن

یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزد ابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند وبدین مسلمانی درآمدند [۱] از آن‌پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد. از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود. نیمشبی جامهٔ ایرانیان بپوشید وخویشتن را بر کنارهٔ قلعه افکند. جامهٔ خویش‌را بخون‌رنگین کرده. بامدادان‌اهل قلعه مردی‌را دیدند، با جامهٔ پارسی بر کنارهٔ قلعه افتاده گمان کردند ازآنهاست. درقلعه بگشادند تااورا بقلعه درآورند. سیاه برجست وبانگهبانان درآویخت وچندان باآنها بجنگید که دروازه بگذاشتند وبگریختند پس سیاه دروازهٔ قلعه‌بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند [۲]

آخرین نبرد

یزدگرد وقتی ازمدائن گریخت ظاهراً گمان می‌کرد عربان بسوادخرسندمیشوندوجبال‌را باوخواهند گذاشت. اما محاصرهٔشوش وپیشرفت بجانب اصفهان این اندیشهٔخام‌را ازسراوبدر کرد.

از این رو نامه و پیام بهمهٔ سرداران فرستاد تابلشکرومال وی را مدد کنند. در آن آشوب و هرج ومرج سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیزتهدید می‌کرد صلای شاه برگشته بخت را اجابت‌کردند. ازکنارهٔ خزر تادریای هند واز جیحون تادریای فارس از هرجا سپاهی فرازآمد. درنزدیك همدان سپاهی نزدیك صد و پنجاه هزار تن جمع گشت. فرمانده این سپاه

---

۱ - طبری، ج۳ص٦- ۱۸۵، طبع مصر

۲ - طبری، همانجا

فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می‌خواست‌ازراه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود. وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره درمعرض تهدید بود.

عماربن یاسرسردارعرب چون ازاین‌خبر آگاه گشت‌نامه‌بمدینه نوشت و حالی که رفته بودبازنمود. عمرخطاب، نامه بر گرفت وبمنبر شد و گفت ای مردم تاکنون بفرّ اسلام ویاری خدای درجنگ باعجم پیروزی باما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده‌اند تانورخدای را بنشانند. اینك نامهٔ‌عماربن یاسرست که بمن فرستاده است. می‌نویسد که اهل‌طوس وطبرستان ودماوند و گرگان‌وری واصفهان‌وقم‌وهمدان وماهین و ماسبذان برملك خویش گرد آمده‌اند تا درکوفه و بصره بابرادران ویاران شما در آویزند و آنان را ازسرزمین خویش برانند و باشمابجنگ آیند. رایی که درین باب دارید بامن بگویید. طلحه گفت ای امیر رای توصائب‌ترست هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای‌امیربمردم شام بنویس تااز شام‌آیند وبمردم یمن کس‌بفرست تااز یمن آیند و از مردم بصره درخواه تاازآنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش گیر وچون اینهمه خلق برتوفرازآیند سپاه تو بیشتر باشد وکار برتوآسان گردد. مسلمانان که درپای منبر بودند این رای عثمان را بپسندیدندوآفرین خواندند. عمرروی به‌علی کرد که نیز آنجا بود وپرسید رای توچیست یا اباالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری توآیند روم برآنجا دست‌اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان برملك آنها طمع ورزند وآمدن‌ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبرباز، هرگز بکثرت سپاه بردشمن

پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور . اکنون رای آنست که بسپاه شام وعمان و دیگر شهرها بنویسی تا برجای خویش باشندوهر کدام سه یك ازعدهٔ خویش را بیاری تو بفرستند .

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی رافرمانده جنگ کنم که طعمهٔ این‌قوم نباشد . پس نعمان بن‌مقرن را که ازیاران پیغمبر و از سواران عرب بودودرین هنگام در کسکرعامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد وبدونامه نوشت که فرمانده سپاه‌تویی‌وفرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفة‌بن‌الیمان فرمانده است واگرحذیفه بقتل آید جریر بن عبدالله . و همچنین پس از جریر فرمان مغیرة‌بن شعبه راست و پس از مغیره‌اشعث‌بن‌قیس را . و درنامه‌یی که بنعمان‌بن مقرن نوشت وی را گفت که دوتن از دلاوران عرب درسپاه توهست : عمروبن معدیکرب وطلیحة بن خویلد . آنان را بهیچ‌کاری مگمار‌اما در هر کار باآنان رای بزن .

ابوموسی درین هنگام ببصره بود. سه‌یکی ازسپاه‌بصره بر گرفت وبکوفه‌آمد. نعمان نیزبیامد وسپاه از هرسو گرد گشت . برگ‌وساز بساختندوهمه راه نهاوندپیش گرفتند .

فتح نهاوند

سپاه ایران نیز بسرداری فیروزان‌یامردان‌شاه، سازوبرگ‌بسیار آماده کرده بود. دولشکر در نزدیك نهاوند خیمه زدند و چندی دربرابر یکدیگر نشستند . چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند وهر روز نیزبآنها ازهرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که فرجام‌کارچه خواهد بودن ؟ سران سپاه عرب بچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که

باید آوازه در اندازند که خلیفهٔ مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ نا کرده باز گردد. چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش بر آمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند. تازیان بر گشتند وجنگی سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هردوسوی خلقی بسیار کشته‌شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نهاوند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام ایران را برروی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی دربرابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه‌دولتی درکار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان وکاشان و اصفهان واستخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان واز آنجا بسیستان رفت وسرانجام بمرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازماندهٔ گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب در ایستند. همه چیز وهمه‌جا، دردست عرب بود وازاین روی بود که عرب این پیروزی را فتح‌الفتوح خواند.

۳

آتش خاموش

آغاز یك فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پر حادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی باعظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضهٔ خطر می کرد و کژخویی و سست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یك سو سخنان مانی و مزدك در عقاید عامه رخنه می انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کهن فرورفته بودند که جز پروای آتشگاهها و عوائد و فواید آن را نمی داشتند و از عهدهٔ دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه یی می جستند که جنبهٔ اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد. نفوذی

که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود. عبث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنانکه بعد هـا خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت.

باری از این روی بود که درین ایام زمینهٔ افکار از هر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف وسستی نمی‌توانست در برابر هیچ حمله‌یی تاب بیاورد. و بدینگونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان ازهم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباه بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را ازهم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند. بوزنظیه ـ یا چنانکه امروز می گویند: بیزانس ـ که دشمن چندین سالهٔ ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بغنیمت گیرد و عرب کـه تا آن روزها هر گز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفهٔ عرب با آیین نورسیدهٔ اسلام از پیش برد و جایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پر کند آیین مسلمانی پر کرد. بدینگونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت. اما این حادثه هر چند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر می نمود. سالها بود که خطر سقوط و

فنا در کنارمرزها وپشت دروازه های دولت ساسانی می‌غرّید. مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودندآیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این روبسا که بپیشواز آن می شتافتند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده بخاك ایران بتازد، وشهرشوشتررا یکی‌ازبزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هرمزان حاکم آن، بر سر این خیانت باسارت رفت. درولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان‌مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتندوسببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بودکس بدفاع ازآن علاقه‌یی و رغبتی نداشت. از جمله‌آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان‌نام مردی بود باغیرت، چون دید که مردم‌را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی‌تن ازتیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت‌تا بیزدگردشهریار بپیوندد امـا تازیان در پی او رفتند و بازش‌آوردند و سرانجام صلح افتاد، برآنکه جزیه بپردازند و چـون فاذوسبان باصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید وبیاری برنخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان‌بدهید. حتی ازسواران بعضی‌بطیب خاطرمسلمانی‌را پذیرفتند وبه بنی‌تمیم‌پیوستند. چنانکه سیاه‌اسواری، با عده‌یی ازیارانش که همه ازبزرگان‌سپاه یزدگرد بودند چون کرّ وفرتازیان بدیدند واز یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند وحتی دربسط ونشراسلام نیزاهتمام کردند.

همین نومیدیهاوناخرسندیها بود که عربان را درجنگ ساسانیان

پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت وجلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت . این پیروزی ، که اعراب درنهاوند بدست آوردندامکان هر گونه مقاومت جدی ومؤثری را که ممکن بود در برابر آنها روی دهد نیز ازمیان برد .

در واقع این فتح نهاوند ، درآن روزگاران پیروزی بزرگی بود . پیروزیقطعی ایمان و عدالت بر ظلم وفساد بود . پیروزی نهائی سادگیوفداکاری برخودخواهی وتجمل پرستیبود . رفتار سادهٔاعراب درجنگهای قادسیه وجلولاء ، وپیروزی شگفتانگیزی که بدانآسانی برایآنها دست داد وبنصرت آسمانی میمانست جنگجویانایرانرا در نبرد بتردید میانداخت وجای آن نیز بود . این اعراب که جای خسروان ومرزبانانپرشکوه وجلال ساسانی را می گرفتند مردمساده وبیپیرایهیی بودند که جز جبروت خدا را نمیدیدند. خلیفهٔ آنها کهدر مدینه میزیست از آنهمه تجمل و تفنن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همهٔ مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیرشده بحکومت مینشستند وجای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی سادهٔ فقرآلود زاهدانه یا سپاهیانه داشتند . سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائنرسید نانجوین میخورد وجامهٔ پشمین میداشت . درمرض موت می گریست که ازعقبهٔ آخرت جز سبکباران نگذرند ومن با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت . از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت . این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیدهٔ مردمی که هزینهٔ تجمل و شکوه امراء و بزرگان

ساسانی‌را باعسرت‌ورنج وباپرداخت‌مالیاتها وسخره‌هاتأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد . در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تادرجهٔ خدایان می‌پرستیدند وباآنها ازبیم‌وآزرم رویاروی‌نمیشدند واگر نیز بدرگاه می‌رفتند پنام در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود ، عربان ساده دل وحشی طبع با خلیفهٔ پیغمبرخویش ، که امیرآنان بود، درنهایت سادگی سلوك می کردند. خلیفه باآنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد وآنها نیز بسا که سخن وی را قطع می کردندوبروی ایراد میگرفتند واین شیوه‌رفتارواطوار ساده ناچارکسانی راکه‌ازاحوال واوضاع حکومت خویش ستوه‌بودند برآن میداشت که عربان وآیین تازهٔ آنها را بدیدهٔ اعجاب و تحسین بنگرند .

باری سقوط نهاوند ، که نسب نامهٔ دولت ساسانیان را ورق بر ورق بطوفان فناداد، بیدادی وتباهی شگفت‌انگیزی‌را که درآخرعهد ساسانیان برهمهٔ شؤون ملك رخنه کرده بود پایان بخشید وديوار فرو ریختهٔ دولت ناپایداری راکه موریانهٔ فساد وبیداد آن را سست کرده بود وضربه‌های کلنگ‌حوادث درارکان‌آن تزلزل افکنده بودعرضهٔ انهدام کرد .

مقاومتهای کوچك محلی که ازآن پس ، ــ پس از فتح نهاوندــ در شهرها ودیه‌های ایران گاه‌گاه دربرابرعربان روی داد البته‌برای مهاجمان گران تمام شد اما همهٔ این‌مقاومت هانتوانست «سواران‌نیزه گذار» را از ورود بکشور « شهریاران» وسرزمین « جنگی سواران» منع نماید .

مقاومتهای محلی

این مقاومتهای محلی غالباً بیش از یك حملهٔ دیوانه وار عصیانی نبود. پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت وسازمان جامعهٔ ایرانی را درهم فروریخت این اضطرابها وحرکتها لازم بود تابار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد وتعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هر چند گاه که امیر تغییر می‌یافت سر بشورش برمیآوردند. مدتها بعد، یعنی درزمان حکومت ابوموسی اشعری بر کوفه واعمال آن، بود که وضع ری آرام وقرار یافت. ابوموسی وقتی باصفهان رسید مسلمانی برمردم عرضه کرد نپذیرفتند، ازآنها جزیه خواست قبول کردند وشب صلح افتاد اما چون روز فرازآمد غدر آشکار کردند وبا مسلمانان بجنگ برخاستند تاابوموسی باآنها جنگ کرد. واین خبررا درباب اهل قم نیز آورده‌اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر رافتح کنند. دردفعهٔ دوم مقاومت مردم چندان بارشادت وگستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم برضد عربان به‌شورش برخاسته‌اند وعامل وی را کشته‌اند «سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. به‌اصطخر آمد و به‌جنگ بستد. . . و خون همگان مباح گردانید وچندانکه می کشتند خون نمیرفت تاآب گرم برخون میریختند. پس برفت وعدد کشتگان که نام بردار بودند

چهل هزار کشته بود ، بیرون از مجهولان » [۱] مقاومتهای مردم دلاور ایران باچنین قساوت وجنایتی درهم شکسته میشداما این سخت کشی‌ها هرگز نمی‌توانست اراده وروح آن عدهٔ معدودی را که در راه دفاع از یارو دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند ، یکسره خفه وتباه کند ازاین روهمه جا، هرجا که ممکن بودناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند . هر شهر که یك بار اسلام آورده بود وتسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر ، دو باره مجال سرکشی می‌یافتند درشکستن پیمانی که باعربان بسته بوددیگر لحظه‌یی تردید و درنگ نمیکرد . در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه ها میتوان برخورد . در سال سی‌ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودندمرتد شدند وعثمان‌خلیفهٔ مسلمانان‌عبدالله‌بن‌عامر وسعیدبن عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و برای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند [۲] سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی‌را که از جانب عربان برآنجا حکومت میکرد از سیستان براندند . [۳] مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقر داشت باعربان سخت جنگیدوپس ازجنگ های‌خونین با حذیفة بن الیمان برهشتصد هزار درم صلح کرد . اما وقتی عمرخلیفهٔ دوم ، حذیفه را از آذربایجان باز خواند ودیگری را بجای او

۱ـ فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱٦

۲ـ مجمل التواریخ والقصص، ص۲۸۳

۳ـکامل، حوادث سنه ۲۹

گماشت مردم آذربایجان باردیگر بهانه‌یی برای شورش وسرکشی بدست آوردند...[۱]

این شورش‌ها ومقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم بعربان سرفرو نیاورند وجزیهٔ سنگین را که برآنها تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب ودر عراق وحجاز بودند مدتها باقی بود.

قتل عمر

توطئهٔ قتل عمر که بعضی ازایرانیان‌ساکن‌مدینه درآن‌دست‌اندر کاربودند گواه‌این دعوی‌است ابولؤلؤفیروز که دوسال بعدازفتح نهاوند، عمر بردست او کشته شد از مردم نهاوند بود. نوشته‌اند که اوقبل ازاسلام باسارت روم افتاده بود وسپس مسلمانان اورا اسیر کرده بودند. اینکه اورا رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیزظاهراً ازهمین‌جاست‌ومحل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را بمدینه بردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود ودراسیران می‌نگریست. کودکان خردسال را که دربین این اسیران بودند دست برسرهاشان‌می‌پسود ومی گریست ومی گفت عمرجگرم بخورد. نوشته‌انداین‌فیروزغلام مغیرةبن شعبه بود. بلعمی گوید که «درود گری کردی وهرروز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمرآمد و اوبا مردی نشسته بود گفت یا عمرمغیره برمن غله نهاده است و گران است ونتوانم دادن بفرمای تاکم کند. گفت‌چندست؟ گفت‌روزی دودرم. گفت چه‌کاردانی؟ گفت درود گری

۱ـ بلاذری، ص۳۲۶

دانم ونقاشم و کنده گر، وآهنگری نیز توانم. پس عمر گفت چندین کار که تودانی، دودرم روزی نه بسیاربود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یك آسیا که همهٔ اهل مشرق ومغرب حدیث آن کنند. وخود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد. . بماه ذی‌الحجه بودبامداد سفیده‌دم. عمر بنماز بامداد بیرون شد بمزگت وهمه یاران پیغمبر صف کشیده بودند واین فیروز نیز پیش صف اندر نشسته‌وکاردی حبشی داشت. دسته‌بمیان اندر، چنانکه‌تیغ هردوروی بود وراست وچپ بزند واهل حبشه‌چنان دارند. چون عمر پیش صف اندرآمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست وچپ، برباز‌ووشکم، ویك زخم ازآن بزد بزیر ناف، ازآن یك زخم شهید شد وفیروزازمیان مردم بیرون‌جست ... » دراین توطئهٔ قتل عمرچنانکه ازقرائن برمی‌آید ظاهراً هرمزان وچند تن ازیاران پیغمبر دست داشته‌اند. بلعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت‌آمدو مردمان گرد آمدند. نخستین‌کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند وازهمهٔ پسران عمرعبیدالله مهتر بود. وآن هرمزان که ازاهواز آورده بودندپیش پدرش ومسلمان شده‌بود،همه با ترسایان نشستی وجهودان، وهنوزَداش پاك‌نبود واین فیروز که عمررا شهید کرد ترسابود واوهم‌با هرمزان‌همدست‌بود وغلامی بوداز آن‌سعدبن‌ابی‌وقاص،حنیفه[جفنه؟] نام، وهرسه‌بیك‌جای‌نشستندی وابوبکر راپسری بودنامش‌عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کارد که عمررا بدان زدند سلاح حبشه بود وبسه روزپیش ازآنکه عمررا بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن

نشسته بود. عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم بر میان ابولؤلؤ بسته، عبیدالله گفت بدر هرمزان گذشتم او نشسته بود وفیروز ترسا غلام مغیرة بن شعبه واین ترسا غلام سعدبن ابی وقاص نیز بود وهر سه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد... پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون جست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت و آن کارد بیاورد عبیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروز این نه بتدبیر خویش کرد والله که اگر امیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده‌اند. پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله چون از سر گور باز گشت بدر هرمزان شد و اورا بکشت و بدرسعد شد وحنیفه را بکشت سعد ازسرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو می آید تو نیز بکشتن نزدیکی. عبیدالله موی داشت تا بکتف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعدبن ابی‌وقاص فرازشد و مویش بگرفت و برزمین زد وشمشیر ازدست وی بستد وچاکران‌را فرمود تا اورا بخانه‌یی کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند. پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانهٔ سعد و یاران پیغمبر علیه‌السلام نشسته بودند گفت چه بینید و اورا چه باید کردن؟ علی گفت بباید کشتن بخون هرمزان که هرمزان را بی گناه بکشت واین هرمزان مولای عباس‌بن عبدالمطلب بود... و قرآن واحکام شریعت آموخته بودوهمهٔ بنی‌هاشم را درخون اوسخن بود پس چون علی عثمانرا گفت عبیدالله را بباید کشتن، عمروبن عاص

گفت این مردرا پدر کشتند اورا بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندرمیان یاران پیغمبرافکند وخدای ، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم ودیت هرمزان ازخواستهٔ خویش بدهم واز عبیدالله دست بازداشت »

بدینگونه ، ایرانیان کینهٔ ضربتی را که‌ازدست عمر ، درقادسی وجلولاء ونهاوند دیده بودند در مدینه از او باز ستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز ودستبرد عربان می‌گشت ، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بر رغم سادگی سپاهیانه رفتاری تندوخشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی‌آوردند .

بااینحال ، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی‌در مرو بدست یك آسیابان گمنام کشته شد وشاهزادگان و بزرگان‌ایران پراکنده وبی‌نام ونشان گشتند ، رفته رفته آخرین آبها نیز ازآسیاب افتاد ومقاومتهای بی نظم وغالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌یی هم که در بعضی شهرهااز طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان‌رفت. عربان براوضاع مسلط گشتند .اما هیچ‌چیز مضحك‌تر وشگفت‌انگیزتر ودر عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده دل نسبت بمغلوبان نبود .

رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیز است‌وبسا که‌مایهٔ‌حیرت‌وتأثر میشود. نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که

«راسو وجز را نباید کشت[۱]» اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم‌از خوردن راسو وجز نیز نمی‌توانستند خودداری کنند . درفتح مدائن‌نیز عربان نمونه‌هایی ازسادگی و کودنی خویش ، نشان دادند .

«گویند شخصی پاره‌یی یاقوت یافت درغایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت ، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا ازاو بهزار درم‌بخرید . شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش ازهزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی . دیگری را زرسرخ بدست آمد درمیان‌لشکر ندامیکرد صفرارا به بیضا که میخرد ؟ و گمان اوآن بود که نقره ازرز بهتراست وهمچنین جماعتی ازایشان انبانی پرازکافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری درديك ریختند طعم تلخ شد واثر نمك پدید نیامد خواستند که‌آن انبان‌را بریزند شخصی بدانست که‌آن کافوراست وازایشان آنرا بکرباس پاره‌یی که دو درم ارزیدی بخرید .[۲]»

اما وحشی طبعی وتندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند . ضمن فرمانروایی وکار گزاری دربلاد مفتوح بود که زبونی وناتوانی ودر عین حال‌بهانه جویی ودرنده خویی عربان‌آشکار گشت . روایتهایی که دراین باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی وتندخویی این فاتحان را در معامله‌با مغلوبان نشان می‌دهد . بسیاری ازاین داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما درهرحال‌رفتار مسخره آمیزدیوانه‌وارقومی فاتح ، اماعاری

۱ـ تاریخ سیستان،ص۸۵

۲ـ تجارب‌السلف ، ص۳۰

ازتهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکند . می نویسند : اعرابیی را بر ولایتی والی کردند جهودان‌را که درآن ناحیه بودند گرد آورد و ازآنها در بارهٔ مسیح پرسید. گفتند اورا کشتیم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای اورا نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای اورا بپردازید ... ابوالعاج برحوالی بصره والی بود مردی را ازترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام‌داری وجزیهٔ یك‌تن میپردازی؟ پس فرمان‌داد تا بزور جزیهٔ سه‌تن ازاو بستاندند[1]

ازاینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه های بسیار میتوان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمیآید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود ... با اینهمه دیری برنیامد که مقاومتهای محلی نیز ازمیان رفت وعرب باهمه ناتوانی ودرماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها جای‌آتشکده‌ها وپرستشگاهها راگرفت . زبان پهلوی جای خود را بلغت تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدن زمزمه‌های مغانه وسرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن رابا حیرت وتأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب‌انگیز باربد ونکیسا لذت برده بودند رفته رفته بابانگ حدی و زنگ شتر

۱ــ عیون‌الاخبار ج ۱ ص ۷٦ وص ۷۷. ونیزازهمین‌گونه‌است داستان آن اعرابی‌که حجاج اورا ولایت اصفهان داد واوکسانی را که ازادای خراج طفره میزدند سربرید وسرهاشان درتوبره‌کرد . رك: مروج‌الذهب ج ۲ ص۱٦۰ طبع مصر . ونیزرجوع‌شودبه‌کتاب حاضر،ص۹٤

مأنوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا و هیاهوی بسیار آگنده گشت. بجای باژ و برسم و کستی و هوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت بعربان بانظر کینه و نفرت مینگریستند. اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونهٔ فکر اسواران و جنگجویان ایرانی در بارهٔ تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوّت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را براثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و لذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعمانشان میتوانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری وسنگینی نمیخورند[1]...» کسانی که در بارهٔ اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطهٔ عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

۱ــ عقدالفرید ج ۲ ص ۵، چاپ قاهره ۱۳۵۹

بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان ، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها ودودمان‌های زیاد بر باد رفت . نعمتها و امـوال توانگران را تاراج کردند وغنائم وانفال نام نهادند. دختران وزنان ایرانی را در بازار مدینه فـروختند و سبایـا و اسرا خواندند . از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج وساو گران بزور گرفتند وجزیه‌نام نهادند .

همهٔ این کارهـا را نیز عربان در سایهٔ شمشیر و تازیانـه انجام میدادند . هرگز دربرابر این کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد ورجم وقتل وحرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه‌درعهد امویان بهر گونه اعتراضی می‌داد .

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگزادگان ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچك شماری‌عجم و برتری عرب نهاده بودند . طبقات پایین تـر نیز بسختی میتوانستند آن راتحمل نمایند. زیرا آنها نه ازخلیفه وعمال او نواختی و آسایشی دیده بودند ونه تعصبات دینی دیرینه را فراموش کرده بودند . عبث نیست که هرجا شورشی وآشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ‌میداد، ایرانیها درآن دخالت داشتند .

خشونت وقساوت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود . بنی‌امیه که عصبیت عربی رافراموش نکرده‌بودند حکومت‌خود را بر اصل «سیادت‌عرب» نهاده‌بودند. عرب با خودپسندی کودکانه یی که در هرفاتحی هست مسلمانان دیگرراموالی‌یابندگان خویش میخواند .

تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت‌بعرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد اماقیود و حدود جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه تـر میکرد. بیدادوفشاردستگاه‌حکومت سخت‌مایهٔ نگرانی و نارضایی‌مردم بود. نظام‌حکومت اشرافی بنی‌امیه آزادگان و نژادگان‌ایران‌را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیروهمه گونه جورواستبداد بانام موالی‌پیوسته بود. مولی نمی‌توانست بهیچ کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب بنشیند. اگریك‌مولای نژادهٔایرانی، دختری‌ازبیابان نشینان بی‌نام و نشان عرب رابزن می کرد، یك سخن‌چین فتنه انگیز کافی بود که باتحریك و سعایت، طلاق و فراق را برزن و تازیانه و زندان رابرمرد تحمیل نماید.

حکومت وقضاوت نیزهمه جا مخصوص عرب بود وهیچ مولایی باینگونه مناصب ومقامات نمیرسید. حجاج‌بن یوسف بر سعیدبن جبیر که از پارساترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات ومناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عـرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته‌باشد. زیرا عرب برای کشورداری وجهانبانی بهیچوجه ذوق واستعداد وتجربهٔ کافی نداشت.

برتری ایرانیها

این «نژاد برتر» که میدان فکر وعمل او هرگز ازجولانگاه «اسبان وشترانش»تجاوز

نکرده بود ، برای ادارهٔ کشورهای وسیعی که بدستش افتاد نمی‌توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید . ناچار دیر یازود برتری «موالی» را اذعان نمود . عبث نیست که یك خلیفهٔ خود خواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد ، این عبارت معروف را بگوید که : «ازاین ایرانیها شگفت دارم . هزار سال حکومت کردند وساعتی بما محتاج نبودند. وما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی نیاز نشدیم» . امـا بر رغم کسانی که نمی توانستند این موالی رادررأس کارهای حکومت ببینند، دیری نگذشت که ایرانیان درقلمرو دین وعلم جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند .

چنانکه درپایان دورهٔ اموی بیشتر فقها ، بیشتر قضاة وحتی عدهٔ زیادی ازعمال ازموالی بودند. موالی برهمهٔ شؤون حکومت استیلاداشتند. بدینگونه هوش ونبوغ موالی بتدریج کارهارا قبضه کرد . اماعرب بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی وبرتری بندگان درم نخریدهٔ خویش تسلیم شود . دراین کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی ومادی خود را برفاتحان تحمیل نمایند . آنها نه فقط بررغم افسانهٔ « سیادت عرب » در زمینهٔ امور اداری برفاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمروجنگ وسیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند.

اما از همان بامداد اسلام ، ایرانی نفرت وکینهٔ شدید خود را نسبت بدشمنان وباج ستانان خود آشکار نمود . نه فقط یك ایرانی ، درسال ۲۵ هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد بلکه از آن پس نیزهرفتنه وآشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها

درآن‌عامل عمده بودند. نفرت ازعرب و نارضایی‌از بدرفتاری و تعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند. چنانکه بیست هزار تن ازآنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ٦٤ هجری دعوت مختار را که برضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند.

درقیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه وعربان یافتند. در آن‌زمان کوفه از مراکز عمدهٔ ایرانیان وشیعیان علی که با بنی امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد. ایـن شهر مرکزخلافت علی بود وازین‌روعدهٔ بسیاری از پیروان وهواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند. عده‌یی از اساورهٔ ایرانی نیز از باز ماندهٔ «جند شهنشاه»، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی‌اسلام‌آورده بودند ودر کوفه جای داشتند [1] بعلاوه کوفه در حدودحیره‌بنا شده بود وچنانکه معلوم‌است این دیار از قدیم‌تحت حمایت پادشاهان ساسانی‌بود. خاطرهٔ قصر خورنق و ماجرای نعمان ومنذر هنوز در دل ایرانیانی که درحدود کوفه می‌زیستند گرم وزنده بود. ازین رو کوفه‌برای ایجاد یك «کانون طغیان» برضدتازیان‌جای مناسبی بنظر میرسید.

چند سالی پس از فاجعهٔ کربلا، عده‌یی از شیعهٔ کوفه بریاست سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جـایی بنام عین‌الورده به خونخواهی حسین بن علی برخاستند. واز تقصیری که

۱ــ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰

دریاری امام کرده بودند توبه کردند وخود را «توابین» نام نهادند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عبیدالله بن زیادپرا کنده وتباه‌شدند.

درین میان مختار بن ابی‌عبید ثقفی پدیدآمد.

قیام مختار

«توبه کاران» را که بر اثر شکست سابق پرا کنده شده بودند گرد آورد و دیگر بار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست. درین مقصود نیز کامیاب شد. زیرا با زیرکی وهوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری ازقاتلان حسین را کشت و کوفه را بدست کرد وتاحدودموصل را بحیطهٔ ضبط آورد. درینجا بود که عبیدالله بن زیاد راشکست داد. عبیدالله درطی جنگی کشته شد وسرش رابکوفه بردند واز کوفه‌بمدینه فرستادند.

بدینگونه، در سایهٔ دعوت بخانـدان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. امادرواقع نزد خاندان رسول، چندان مورداعتماد نبود. علی‌بن حسین او رالعن کرد ورضا نداد که بنام او دعوت کند. محمد حنفیه‌هم از دعاوی او بیمناك وپشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند وبدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد ولعن او، که‌بدان مصمم گشته بود، خود داری کرد[۲]. باری کار مختار، در سایهٔ دعوت بخاندان رسول، ویاری موالی، بتدریج بالا گرفت ومال ومردبسیار بهم رسانید. مردم بدو، روی آوردند واو هر کدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می کرد. بعضی را بامامت محمدبن حنفیه می‌خواند و

۱ــ تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ٤

۲ــ مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۹ ــ ۹۸

نزد بعضی دعوی می‌نمود که برخود او فرشته‌یی فرود می‌آید و وحی می‌آورد [۱]. حتی نوشته‌اند که در نامه‌یی به احنف نوشت که «شنیده‌ام مرادروغزن شمردید پیش‌ازمن‌همه پیغمبران را دروغ زن خوانده‌اند ومن‌ازآنها بهتر نیستم» [۲].واینگونه‌دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند وبا ابن زبیر و دیگران روی آورند وحتی شیعیان نیز اندك اندك از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران پیغمبر فرا می نمود. پدرش درجنگ باایرانیان کشته شده بود. عمویش سعدبن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت یك چند دردورهٔ خلافت علی بحکومت مدائن رسید. ودرهنگامی که اودرجنگ خوارج بیاری علی‌برخاست مدائن چندی بدست مختاربود. بااینهمه، وقتی امام حسن‌از جنگ بامعاویه انصراف یافت ونزد سعدبن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند [۳] این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هرحال مقارن ایام خلافت بنی‌امیه مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد. در واقعهٔ مسلم‌بن عقیل که بکوفه آمد تا مقدمهٔ خلافت را برای حسین‌بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار بر خلاف بنی امیه برخاست وبزندان افتاد. درواقعهٔ کربلا نیز دربند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت وبا ابن زبیر که آهنگ خروج براموبان‌داشت آشنا

۱ ــ مروج، ج ۲ ص۹۹

۲ــ عقد الفرید، ج ٦ ص ۲۵۰، چاپ قاهره

۳ــ طبری، حوادث سنه ٤٠

گشت . بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت . یك سال بیش در آنجا نماند و باز بابن زبیر پیوست . در واقعهٔ حصار مکه که بسال ٦٤ روی دادنیز باا و یاری کرد . اما چندی بعد ، باز ابن زبیر را بگذاشت و بکوفه رفت ودر صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد . در آن هنگام که رمضان سال ٦٤ بود شیعیان کوفه بر گرد سلیمان بن صرد خزاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود . مختار ، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی تازه آغاز نهاد و خود را فرستاده و نمایندهٔ محمدبن حنفیه فرزند علی خواند . شیوایی بیان وزیبایی گفتار او ، که چون کاهنان قدیم سخن باسجع واستعاره می گفت ، سبب نشر دعوی و بسط نفوذ او گشت. از این رو یك چند و الی کوفه ، که از جانب ابن زبیر در آنجا بود وی را باز داشت . اما چون آزادی یافت در صدد بر آمد با ابراهیم بن الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند . ابراهیم نخست نپذیرفت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته‌اند مجعول بود ، ودر آن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود ومختار را امین و وزیرخویش یاد کرده بود . ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت وبهمکاری او رضا داد . بزرگان کوفه ، که در نهان بجانب ابن زبیر تمایل داشتند ، در مقابل شور و شوق موالی وحمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند ، مقاومت را روی ندیدندوکار نهضت مختار بالا گرفت . اندك اندك گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان وری واصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او در آمد وهجده ماه ازین بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیزرفته رفته از ناچاری اکثر

بدو پیوستند اما نه باواعتماد کردند ونه از اینکه موالی را بر کشیده بود وی را عفو نمودند . اما مختار که قدرت وشوکت خود را مدیون یاری‌موالی بودبشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد . یك بارنیزوقتی که ابراهیم وسپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه درصدد خروج برمختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگ آشتی‌یی کرد ودر نهان ابراهیم را خواست . چون ابراهیم باز آمد بزرگان کوفه همه بدست و پای بمردند وسرجای خویش نشستند . پس از آن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین بر آمد وکسانی رانیز که از یاری کردن او خود داری کرده بودند بمالید . بفرمود تا سراهاشان را ویران کنند وآنها را بکشند و براندازند . مال و عطایی هم که پیش‌ازآن بآنها داده میشد بفرمود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود . همین امر سبب شد که عربان دل از و بردارند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند .

در واقع ، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده ازحد دلجوئی کرد و آنها را که در دورهٔ تسلط عمال بنی‌امیه عرضهٔ جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هوا خواه خویش گردانید. عمال بنی‌امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن ، نسبت باین موالی تحقیر واهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیاده بجنگ میبردند وازغنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند. مختارموالی‌را برمرکب نشاندوازغنائم جنگ بهره‌شان داد. ازاین‌روآنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عدهٔ موالی درسپاه اوچندین برابر عربان بود وازهشت هزار تن سپاهیان او که درپایان

جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده یك هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی یك سردار شامی برای مذاکرهٔ با ابراهیم به اردوی او میرفت از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که نزد سردار اردو رسید یك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز و شام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که بامن هستند آزموده‌تر نیست . اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند ومن خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام . پیروزی هم با خداست[1] ، پس چه‌جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت‌ونفرت اعراب ازمختار گشته بود کثرت موالی درسپاه‌او بود .

طبق قول طبری ، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بد گوئی آغاز نمودند که این‌مرد خودرا امیرما میخواند درحالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا اوموالی را باما برابر کرده‌است و بر اسب و استر نشانده است . روزی مارا بآنها میدهد وازاینرو بندگان ماسراز فرمان ما برتافته‌اند ودارایی یتیمان و بیوه زنان را تاراج می کنند .

وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «مارا از بر کشیدن موالی آزار رسانیدی ، آنها را برخلاف رسم برچهار پایان نشاندی وازغنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی؟» مختار به‌آنهاجواب داد که «اگر من موالی را فرو گذارم وغنائم جنگی‌را بشماوا گذارم آیا بیاری من با بنی‌امیه وابن زبیر جنگ خواهید کرد ودر این باب

(۱)ـ اخبار الطوال، ص۲۵۸

سوگند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب بااو همداستان بودند مغلوب ومقتول‌شد در باب مختار و نهضت او گونه گون‌سخنها گفته‌اند وداوری درین‌باب‌نیز آسان نیست . بزرگان عرب ازشیعه وسنی دربارهٔ اونظر خوبی نداشته‌اند واقدام او را دربر کشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت میشمرده‌انـد وازین رو وی رابه‌دروغزنی وحیله‌گری وجاه‌طلبی‌و گزافه گویی‌متهم کرده‌اند. درست‌است که رفتار اوبا بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیزدر سوء استفاده ازنام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالی درس‌بزرگ پربهایی‌بود هم برای موالی که بعدهاجرأت اقدام برخلاف عربان‌رایافتند وهم‌برای عرب که‌بیهوده‌شرف اسلام‌رامنحصر بخویش میدیدند[1].

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانهٔ زورآزمایی‌باعرب و مجال انتقام‌جویی ازبنی‌امیه‌بود. ولیکن عربان که نمیتوانستندنهضت قوم ایرانی‌را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان و بیوه‌زنان متهم کنند. اما درواقع این اتهام ناروایی بود . این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه زنان را تاراج می‌نمودند . سرداران عرب بودند که موجبات سقوط‌دولت عربی بنی‌امیه رافراهم آوردند .

کارعمدهٔ آنها غزو و جهاد بوداما درین‌کار مقصودآن‌ها پیشرفت دین نبود . اینکار را فقط بمنظور غارت واستفاده پیش گرفته بودند

۱ــ دائرة‌المعارف‌اسلام ، ج ۳ ص ٦ــ ۷٦۵

بسیاری‌ازسپاهیان وکارگزاران براثر طمع ورزی رؤساء وامراء فقیر گشته بودند. وقتی‌یك‌عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل‌معزول رامصادره میکرد وبا اقسام عقوبتها وعذاب‌ها اموال اورا باز می‌ستاند بدینگونه بود، که در عهد امویان حجاج عـراق را وقتیبةبن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها وخراجها هرروز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هرروز آشکار تر میگشت . ازقساوت وخشونت عمال حجاج داستان های شگفت انگیز بسیار درتاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی ازآنهاست: می‌نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقررراً بپردازند. حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا بر گماشت و از او خواست که خراج اصفهان راجبایت کند. اعرابی چون باصفهان رفت چند کس راضمان گرفت و ده ماه بآن ها مهلت داد . چون در موعد مقرر خراج را نپرداختندآنها را که ضمان بودند بازداشت ومطالبهٔ خراج نمود آنها باز بهانه‌آوردند. اعرابی سوگند خورد که اگرمال خراج رانیاورند آنان را گردن خواهد زد . یکی ازآن ضمان‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند وبرآن نوشتند «فلان پسر فلان ، وام خود را گزارد» پس‌فرمان داد تاآن سررادربدره‌یی نهادند و برآن مهرنهاد . دومی را نیزهمچنین کرد. مردم راچاره نماند، بشکوهیدند وخراجی راکه‌بر عهده‌داشتند جمع کردند و ادا نمودند[1] .

باچنین سخت کشی و کینه کشی که از جانب عمال‌حجاج نسبت بمردم روامیشد چاره‌یی جزتسلیم محض یاقیام خونین نبود وچند بار

۱ـ مروج‌الذهب ،ج۲ص۱٦۰

مردم ناچارشدند سر بشورش بردارند.

حجاج[1] دورهٔ حکومت خون آلود ووحشت انگیز حجاج درعراق یکسره درفجایع ومظالم گذشت داستان ها وروایات هولناکی ازدوران حکومت او نقل کرده‌اند که مایهٔ نفرت ووحشت طبع آدمی است. گویند «درزندان اوچند هزار کس محبوس بودند وفرموده بود تاایشان را آب آمیخته بانمك و آهك میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته بگمیز خر[2]» حکومت او درعراق بیست سال طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت جز آنان که درجنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بریکصد وبیست هزار کس بود. نوشته‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه‌هزارمرد و سی‌هزارزن درزندان او بودند.[3] شایداین ارقام ازاغراق ومبالغه‌خالی نباشد اما این‌اندازه هست که دورهٔ حکومت او در عراق، برای همهٔ مردم، خاصه برای‌موالی بدبختی بزرگی بوده‌است.

دربارهٔ حجاج قصه‌های شگفت‌انگیز وهولناك بسیارآورده‌اند. نوشته‌اند که وقتی از مادرزاد پستان بدهن نمی گرفت ناچار تاچهار روزخون جانوران دردهانش می‌ریختند. بااین افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدربود روزی فرمانروای جبار عراق بشوداژدهایی

۱ـ دربارهٔ حجاج رجوع شودبرسالهٔجالب Jean Perier تحت عنوان: Vie d'al Hadjâdj ibn yousof کهجزءانتشارات l'Ecole des hautes Etudes درپاریس بسال ۱۹۰٤ مسیحی به‌طبع رسیده‌است وجامع اطلاعات مفیدی دراین باب است.

۲ـتجارب، السلف ص۷۵

۳ـالتنبیه، ص۲۷۵

خون آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملك مروان با مصعب بن زبیر درعراق روی‌داد بخلیفه پیوست و بااو بشام رفت سپس ازدست اومأمور فتح مکه شدو آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس بامنجنیق برمکه سنگ باریدتا آنرا بگشود وابن‌زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس ازآن حکومت مکه ومدینه ویمن ویمامه ازجانب خلیفه بدووا گذارشد. دوسال بعد، اورا بحکومت عراق فرستادند وعراق درآن هنگام ازفتنهٔ خوارج دمی آسوده نبود. بااین خوارج، ناراضیان وعلی‌الخصوص موالی غالباً همراه‌بودند. کسانی که هنوزدر اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفتهٔ دعوی کسانی‌شوند که خلیفه‌را ناحق‌می‌دانستندومالیات‌دادن باورادرحقیقت بمثابهٔ حمایت‌وتقویت اومیشمردند. حکومت‌حجاج درعراق باقساوتی بی‌نظیرتوأم بودواستیلای او برمردم بمنزلهٔ تازیانهٔ عقوبت و شکنجه بود. در ورود به‌بصره خطبه‌یی خواند که ازقساوت وصلابت اوحکایت می‌کرد. حجاج باآنکه خوارج‌را مالش‌سخت داداز‌بس بیدادمی‌کرد خشم‌ونفرین مسلمانان همواره‌درپی او بود. وی سیاست خشن تعصب

۱ـ بااینمه بعض‌محققان مانند Welhausen ولهاوزن و Lammens لامنس (ر.ك: دائرة‌المعارف اسلام،ج۱ص۳۱۷ــ ۲۱۵) سعی کرده‌اندکه برای مظالم و فجایع اومحملی بیابند. گفته‌اندکه اودراوضاع واحوال‌آن روز ناچاربود خودرا یك‌دنده وسخت‌گیرنشان دهداما بهیچوجه بیرحم وشقی نبود و درعین‌حال نیز از ضعف‌وسستی اجتناب‌داشت. داستانهایی راهم‌که‌درباب فجایع اوهست‌با تردیدتلقی کرده‌اند،اما اقدامات اورادرامرجمع مالیات وضرب مسکوکات وتوجه‌بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن‌بی‌گمان، بااینگونه تردید وتأویل نمی‌توان جنایتکاربزرگی را که‌تاریخ ازستمکاریهایش داستان‌دارد تبرئه‌کرد.

نژادی بنی‌امیه‌را برضدموالی دردورهٔ حکومت‌خود باخشونت‌وقساوت بسیاردنبال میکرد. می‌نویسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت که نبطی ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیایند. عامل‌چنان کرد و پاسخ داد که آنها راهمه خارج کردم جز کسانی که قرآن‌میخوانند یافقه‌میآموزند. حجاج‌بوی نوشت که«چون این‌نامه‌را بخوانی پزشکان رانزدخود حاضرآور وخویشتن برآنها عرضه کن تا نیك‌بجویند واگردرپیکرت یك رگ‌نبطی باشدقطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را، در تحقیر موالی بسختی اجراء میکرد. همین‌امرموجب‌نارضایی شدیدمردم ازدستگاه حکومت‌او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدری افراط واسراف کرد که عبدالملك خلیفهٔ اموی‌ازشام‌بدونامه‌نوشت ودرین‌دوکاراور املامت‌بسیار کرد[۱] حکومت اوبرای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا ازمیان بردارد ودوستان وهواداران خودراحمایت وتقویت کند. برای این‌مقصود لازم‌بود که ازریختن‌خون خلق وازگرفتن مال‌آنها خود-داری‌نکند وبهمین‌جهت درجمع‌خراج و جزیه تندخویی و سخت کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه وخراج مالیات‌ارضی بود که ذمّی‌هامادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین‌خاصی میبایست بپردازند چون رفته رفته‌میزان این‌مالیاتها بالامیرفت وقدرت‌پرداخت درمردم‌نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه ازپرداخت این باج‌ها آسوده شوند اسلام می‌آوردندومزارع خویش‌را فرومیگذاشتند وبشهرها روی‌میاوردند.

۱- مروج،ج۲،ص۱۳٦

بااینحال حجاج همچنان جزیه وخراج را از آن هامطالبه میکرد[1] .
کارگزاران حجاج باو نوشته بودند که «مالیات رو بکاستی گذاشته است زیرا اهل‌ذمه مسلمان وشهرنشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی‌رارها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید ونیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او بستوه آمدند وبر خواری اسلام گریستند. اما نه‌این چاره جوییهای حجاج دولت اموی را ازسقوط میرهانید و نه گریهٔ روحانیان خشم ونفرت موالی را فرو مینشانید . این فشار وشکنجه که ازجانب حجاج وعمال او برموالی وارد می‌آمدآنان را بانتقام جویی برمی‌انگیخت .

دراین هنگام فتنهٔ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که برضـد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور وبیدادحجاج بجان‌آمده بودند، بیرون میشدند ومیگریستند وبانگ می‌کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج باابن‌اشعث پیوستند واورا برضدحجاج یاری کردند

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن‌بن محمد بن‌اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند.عبدالرحمن ازاشراف قحطان بود وازجانب حجاج در زابل امارت داشت وخواهر اورا که میمونه نام داشت حجاج برای محمد پسرخود بزنی گرفته بود[2] وقتی

۱ـ ابن‌خلکان ، ج۲ ، ص۲۷۷
۲ـ الامامة والسیاسه ، ج۲،ص ۳۸ چاپ مصر

حجاج نامه‌یی تند بدو نوشت: «که ما لها بستان ازمردمان وسوی هندوسند تاختن‌ها کن وسر عبدالله عامر دروقت نزدیك من فرست[۱]» عبدالرحمن که داعیهٔ سروری داشت وبهانهٔ سرکشی میجست نپذیرفت و بر آشفت «پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم وخون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد وبقصد جنگ با او روانهٔ عراق گردید. درنزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت وازآنجا بکوفه رفت . درنزدیکی دیرالجماجم طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد . سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه‌اوتباه شد واوخودبخراسان گریخت.

دربارهٔ فرجام‌کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که‌چون از حجاج شکست بگریخت و از راه بصره وفارس و کرمان بسیستـان رفت و «مردمان اورا بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب ومحمد پسر حجاج بتعقیب او بر آمدند واو مجبور شد سیستان‌را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود . چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عمارة‌بن تمیم‌القیسی (یالخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل وبیامد بازنبیل خلوت کرد وعهدهافرستاده بود که نیزاندر ولایت تو لشکرمن نیاید وازمال‌تو نخواهم ومیان‌ما دوستی وصلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث راوفلانی راازیاران وی سوی من فرستی، پس‌عبدالرحمن رازنبیل‌بند کرد وآن‌مردرا، وبندی‌بیاورد ویك حلقه برپای عبدالرحمن نهاده بود و یکی برپای‌آن مرد ، بربام بودند

۱ـ تاریخ سیستان،ص۱۱٤

عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هرد و بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشتن را از بام افکند هردو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود»[1]

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج برخاستند فقها وجنگیان وموالی بصره وعراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد وهر کدام را به قرای خود فرستاد و بر دست هریك نام قریه یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آنجمله بود. وی از زاهدان وصالحان آن عصر محسوب میشد وبقدری مورد محبت واحترام مردم بود که اگرچند عرب نبود مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی اورا دستگیر کردند وپیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازهٔ امامت ندادم.؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همهٔ اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایستهٔ قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، در آوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا اورا سر بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث برضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. ودرین کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد که خلیفهٔ اموی از دمشق صدای

۱ــ تاریخ سیستان ص۱۱۷ وبلاذری ص ۴۰۷

اعتراض بر آورد. مخصوصاً موالی درین فاجعه زیان بسیار دیدند.

ازجمله کسانی که با ابن اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام ازموالی بود. دلاوری وچالاکی او حجاج راسخت نگران میداشت. حجاج گفته بود، هر که سرفیروزرا نزد من آورد او را ده‌هزار درهم بدهم، فیروز نیزمی گفت «هر کس سر حجاج‌را برای من آورد صدهزار درمش بدهم». سرانجام پس ازشکست ابن اشعث، فیروز بخراسان گریخت و آنجا بدست ابن مهلب گرفتارشد. اورا نزد حجاج فرستادند وحجاج اورا بشکنجه‌های سخت بکشت[1].

این خونریزیها و بیداد گریها ایرانیان‌را بیشتر بطغیان و عصیان برمی‌انگیخت. آغازقرن دوم‌هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیام‌ها وشورشهایی که علویان و خارجیان دراطراف واکناف کشور پدیدمیآوردند دولت‌خودکامه وستمکاربنی امیه‌را در سراشیب انحطاط می‌افکند.

خروج زید بن علی

از رسوایی‌های بزرگ امویان درین دوره، خشونت وقساوتی بود که در فرو نشاندن قیام زیدبن‌علی بن حسین‌وپسرش یحیی نشان‌دادند. این‌زیدبن‌علی نخستین کسی بود ازخاندان علی که پس‌از واقعهٔ کربلا برضد بنی‌امیه طغیان کرد ودرصدد بدست آوردن خلافت‌افتاد. وی یك چند پنهانی بدعوت مشغول می‌بود وزمینهٔ شورش‌وخروج راآماده‌می کرد. درین مدت بسا که نهان گاه‌خویش رااز بیم دشمنان‌عوض‌می کرد. گذشته از کوفه که‌در آن زمینهٔ افکاررا برای‌خویش آماده کرده بود چندی نیز ببصره

۱ــ المعارف، ص۱۱۵

رفت ودر آنجاهم بجمع یاران وتهیهٔ همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید رایارای مقاومت نماند واز پیرامون او پراکنده شدند. در بارهٔ داستان خروج او نوشته‌اند که «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه می دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفهٔ اموی] زیدرا بودیعتی ازخالدبن عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که اوراهشام بازداشته بودو مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کردونامه باو نوشت تاپیش یوسف بن عمر امیر کوفه‌رود، زید بکوفه‌رفت ویوسف از او آن حال پرسید، زیدمعترف نشد. یوسف اورا سوگندداد و باز گردانید. زیداز کوفه بیرون آمد وروی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتندصدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندك‌اند و اگر ازما یك‌قبیله قصدایشان کند همه راقهر تواند کرد تا بهمه قبایل چه‌رسد. زید گفت من ازغدر شما می‌ترسم و می‌دانید که باجد من حسین(ع) چه کردید ترك‌من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و مواثیق مستحکم گردانیدند ومبالغهٔ بسیار نمودند. زیدبکوفه آمد وشیعه‌فوج‌فوج بیعت می کردند تاپانزده‌هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیراز اهل مداین‌و بصره وواسط وموصل وخراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف‌بن‌عمر که ازطرف بنوامیه امیر کوفه بود

* عبارت بین دوقلاب [ ] درمتن کتابی که‌عبارت اصل، ازآن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب‌درینجا الحاق‌شده است.

لشکری جمع کرد وجنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندك فوجی بماند وجنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد. یاران او را دفن کردند و آب بر سر او براندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاك بر نیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و بازیافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند وخاکستر او را درفرات ریختند»[1] پس از بدار زدن، سرش را نیز به دمشق و سپس از آنجا بمکه ومدینه بردند. یکی از جهات آنکه بنی امیه بآسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود وحتی در آنمیان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت ویاری او را نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف ومسامحهٔ مردم کوفه ودقت ومواظبت جاسوسان ومنهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست زید و پیروزی امویان گشت.[2]

یحیی بن زید

پس از زید پسرش یحیی در خراسان برخاست. امـا او نیز مانند پـدر کشته شد و با قتل او دست بنی امیه دیگر بار آلوده بخون یك بیگناه دیگر گشت. این یحیی، درهمان روزهایی که پدرش بیاری کوفیان با بنی امیه بستیزه برخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چند تن از یاران خویش بخراسان رفت. در سرخس،

---

۱ – تجارب السلف ص ۸۲–۸۱

۲ – برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبین رك به: عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳٤، الملل والنحل شهرستانی ص ۱۱٦ چاپ کورتن، و کتب عدیدهٔ دیگر.

خوارج که با بنی‌امیه میانه‌یی نداشتند درصدد بر آمدند با او همدست شوند وسر به‌شورش بر آورند. امایاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند واو ببلخ رفت. در آنجا بتدارك کار خویش پرداخت ویاران بر وی گرد آمدند یوسف بن‌عمر که زیدرا کشته بوداز یحیی بیم‌داشت‌چون دانست‌کار یحیی درخراسان بالا گرفته‌است بوالی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تایحیی را فرو گیرد . نصر بن سیار از فرمانروای بلخ‌درخواست واویحیی‌را فرو گرفت ونزدنصر فرستاد . نصر بن سیار یحیی‌را در مرو بزندان کرد اما ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی که بجای هشام‌خلافت یافته‌بود نامه‌یی‌بنصر بن سیار نوشت وفرمان داد تایحیی‌را آزار نرساند ورها کند. نصراورا رها کرد وبنواخت ونزدخلیفه‌روانه نموداما به‌حکمرانان بلادخراسان، ازسرخس وطوس وابر شهر [که‌نیشابور باشد] دستورداد که اورارهانکنند تادر خراسان بماند . چون‌یحیی به‌بیهق‌رسید از بیم گزند یوسف‌بن‌عمر بهتر آن دید که به عراق‌نرود ودرخراسان بماند همانجا نیز بماند ودعوت آغاز کرد . صدو بیست کس بااو بیعت کردند. باهمین‌اندك مایه نفر آهنگ ابرشهر کرد وبرعمروبن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس‌از آن‌بهرات وجوزجانان رفت ودر آنجاعده‌یی دیگر از مردم خراسان بدوپیوستند اماچندی‌بعد لشکری که نصر بن‌سیار بدفع‌اوفرستاده‌بود بااوتلاقی کرد. جنگی‌سخت وخونین‌روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان۱۲۵هجری) سرش‌رابه دمشق بردند و پیکرش‌را بر دروازهٔجوزجانان آویختند تاروزی که یاران‌ابومسلم برخراسان‌دست یافتنداوهمچنان بردار بود. مرگ یحیی که درهنگام قتل ظاهراً هجده

سال بیش نداشت ورفتار اهانت آمیزی که با کشتهٔ او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد[۱]. ازین‌رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت میکردند وعده می‌داد که انتقام خون یحیی را از کشندگانش بازخواهد. درحقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج وسیاوش، بهانهٔ جنگها شد، و بسیاری ازمردم خراسان را بکین توزی واداشت و برضد بنی‌امیه همداستان ساخت. چندانکه ابومسلم چون برجوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت وپیکر یحیی راازدارفرود آورد ودفن کرد. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند ودر آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودك درخراسان نزاد الاّ که اورا یحیی ویا زید نام کردند[۲].

این مایه ستمکاری که از بنی‌امیه وعمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تالب پرتگاه سقوط کشانید تعصب واختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیر باز درگرفته بود و در آخر روزگار بنی‌امیه ستیزه‌های خانوادگی را دربین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقهٔ طولانی دارد اما بیخردی وخودکامگی ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالدبن عبدالله قسری که یمانی بود درزمان یزیدبن عبدالملك

۱ ـ درباب یحیی بن زید وقیام او گذشته ازطبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیزرجوع نمائید به‌مقاله C. Van Arendonk دردائرة‌المعارف اسلام ج ٤

۲ـ مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر

وبرادرش هشام مدتی درعراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس ازاو بحکومت عراق منصوب شددرصدد بر آمد که اورا بحبس باز دارد و اموالش را بازجر وشکنجه بستاند اماهشام باآنکه دربارهٔ خالد بدگمان بودبزجر ونکال اورضا نداد. چون نوبت خلافت بولید رسیدخالد را به یوسف سپرد ویوسف اورا بکوفه بردو باشکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند وآهنگ ولید کردند ولید مضریهارا بدفع آنان گماشت. درجنگی که میان آنهارخ دادمضریهامغلوب شدند. یمانیها بدمشق درآمدند ومحمدبن خالدرا که ولید بازداشته بود آزاد کردند سپس یـزیدبن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند[1].

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضهٔ تعصب و نزاع یمانیها و مضریها گشت زیرا مضریها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش ازششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخـلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند.

این هرج ومرج مایهٔ ضعف دولت بنی‌امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکزدعوت عباسیان نیز، براثراین نزاع وتعصب، بنی‌امیه مجال سر کوبی مخالفان خویش را نمی‌یافتند. شیپور انقلاب طنین افکنده بودودشمنان هرچندسال، درگوشه‌یی‌ازمملکت قیام‌میکردند. سقوط بنی‌امیه قطعی وحتمی بود.

خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که ازمرکزحکومت

---

(۱) اخبار الطوال ص ۲۹۸

عربی دورتر بود ، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می‌نمود . بهمین جهت وقتی قدرت بنی‌امیه رو بافول میرفت دعـوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت .

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور وعلاقهٔ خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند ، این نهضت را مژدهٔ رهایی خویش تلقی کردند. نصربن سیار که درخراسان شاهد این احوال و اوضاع بود ، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفهٔاموی فرستاد، اضطراب ونگرانی خودراازتوسعهٔ نهضت‌ابومسلم آشکارابیان میکرد و ازحیرت وخشم می گفت ومی‌نوشت که : «من درخشیدن پاره‌های‌آتش رادرمیان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌هـای آتش افروخته گـردد . دوپـاره چـوب ، آتش را بـر میافروزد و همیشه سخن مقدمهٔ عمل قرار میگیرد . من از سر تعجب همواره میگویم که کاش میدانستم بنی‌امیه بیدارند یاخواب؟[۱] » اما بنی‌امیه درخواب بودند: خواب غفلت وغروری که همیشه دولت‌های‌خود کامه و ستمکاررا تا کنارپرتگاه سقوط میکشاند. قیام ابومسلم بود که آنان راازاین خواب‌خوش برانگیخت وبنیاد خلافت اموی رایکسره برانداخت .

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ ـ مضمون این ابیات است که نصربخلیفه نوشته است:

ارى بين الرماد وميض جمر ... ويوشك ان يكـون له ضرام
فان النار بالعودين تـورى ... و ان الفعل يقدمـه الكـلام
اقول من التعجب ليت شعرى ... أ أيقـاظ اميـة ام نيـام

Title Pūri sīnó.

Author Saʻid Nofisi

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

٤

زبان گمشده

نغمه‌های کهن

در آن روزها که باربد و نکیسا بانواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را در امواج لطف وذوق فرو می گرفتند ، زبان تازی درکام فرمانروایان صحرا ازریگهای تفتهٔ بیابان نیزخشك تر و بی حاصل‌تر بود . درسراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌یی طنین‌می‌افکند سرودجنگ وغارت و نوای‌رهزنی ومردم کشی‌بود . نه پندی وحکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شوری و مهری از لبهاشان می تراوید . شعرشان توصیف پشگ شتر بود وخطبه‌شان تحریض‌بجنگ . بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی وحکمت بود . اندرز نامه‌های‌لطیف وسخنان دلپذیر داشتند . کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند . داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هرطبقه‌رازبانی‌وخطی‌جدا گانه‌بود. دردربارشاهان‌زبانهای خوزی وپارسی ودری هریك جایی ومقامی داشت [1]. سرودهای لطیف وسخنان زیبارا ارجی وبهایی بود درست است که شعرعروضی ، بدین

۱ــ در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران درمجالس خویش بزبان‌پهلوی سخن می گفته‌اند اما درخلوتها با بزرگان مملکت بلغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند . همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که بردرگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است وموبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند . (رك : الفهرست ، طبع مصر ص ۱۹ ، یا قوت، ج ٤ ،کلمه فهلو ــ وحمزهٔ اصفهانی : التنبیه علی حدوث التصحیف) .

صورت که پس ازاسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجودشعر وسرود ، در ایران پیش ازاسلام ، از وجود شعرجاهلی عرب محقق‌ترست. شهرت وآوازهٔ خنیاگران ونغمه پردازان مشهوری مانند باربد ونکیسا حکایت ازوجود شعر در زبان پهلوی دارد .البته هیچ موسیقی و آواز ، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می توان گفت نغمه‌های این خنیاگران ورامشگران بانوعی شعر همراه‌بوده است . نمونهٔ این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت اسوریك» و «یادگار زریران» وبرخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند . مناجاتها وسرودهای مانوی نیز، که نمونه‌هایی از آن‌امروز بدستست، لطیف‌ترین نمونهٔ شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد [1] . زبان ایران ، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی وعلمی نیز داشت . حتی بعضی از کتابهای علمی راازیونانی وهندی بدان زبان نقل کرده بودند . زبان این قوم زبان شعر وادب وزبان ذوق وخرد بود . زبان قومی بود که از خرد ودانش‌وفرهنگ وادب بقدر کفایت بهره داشت. با اینهمه این قوم ، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی ، با اعراب

---

۱ ـ مانویان ، بموسیقی و شعر ، مثل سایر هنرهای زیبا علاقهٔ خاصی داشته‌اند . نمونه‌هایی از دعاها وسرودهای‌دینی‌آنها درکشفیات وحفریات‌تورفان بدست آمده است . برای اطلاعات بیشتر،درین باب ودرباب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به :کتاب (مانی ودین‌او: دو خطابه‌ازآقای‌سیدحسن‌تقی‌زاده، نشریهٔ انجمن ایرانشناسی‌تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵ . تمام مآخذ و منابع مهم شرقی وغربی در این‌کتاب نقل وذکر شده است وبرای نمونه‌یی از سرودها و ادعیه مانویان رك به :

Boyce (M):The Manichean Hymn–cycles in Parthian· oxford university Press 1954

مسلمان رو برو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند ؟ »

پیام تازه

زبان‌تازی پیش‌ازآن ، زبان مردم‌نیمه‌وحشی محسوب میشد و لطف و ظـرافتی نداشت . بااینهمه،وقتی‌بانگ قرآن‌واذان درفضای‌ملك ایران‌پیچید،زبان‌پهلوی دربرابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید . آنچه درین حادثه زبان ایرانیان رابند آوردسادگی وعظمت «پیام تازه» بود . واین پیام‌تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت افکنده بود . پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد وخردها را بحیرت اندازد. حقیقت این است که ازایرانیان ، آنها که دین را بطیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور وشوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتند چنان آنها را محو وبیخود میساخت که بشاعری و سخن گوئی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند . علی الخصوص که این پیام آسمانی نیز ، شعر وشاعری را ستوده نمیداشت وبسیاری ازشاعران را درشمار گمراهان و زیانکاران میشناخت . آنکسان نیز ،که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند ، چندان عهد وپیمان‌در «ذمه» داشتند کـه نمی‌توانستند لب بسخـن بگشایند و شکایتی یـا اعتراضی کنند . ازین روست کـه در طـی دو قـرن ، سکوتی سخت ممتد وهـراس انگیز بر سراسر تاریخ وزبان ایران سایه افکنده است ودر تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود امابریده وبی‌دوام ، ازهیچ لبی بیرون نتراویده است وزبان فارسی که درعهد خسروان از شیرینی وشیوائی سرشار بوده است درسراسر این‌دوقرن ، چون زبان گنگان

ناشناس و بی‌اثر مانده است ومدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب بسخن گشوده است.

زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ بر می‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از آسیب زبان ایرانیان درامان بمانند، و آن را همواره چون حربهٔ تیزی در دست مغلوبان خویش نه بینند درصدد بر آمدند زبان‌ها ولهجه‌های رایج در ایران را، از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشورانند وملك وحکومت آنان را در بلاد دور افتادهٔ ایران بخطر اندازد. بهمین‌سبب هر جا که درشهرهای ایران، به‌خط وزبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آن‌ها سخت بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان درخوارزم باخط وزبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت‌وازتاریخ وعلوم واخبار گذشته آگاهی داشت‌ازدم‌تیغ بی‌دریغ در گذاشت وموبدان وهیربدان قوم را یکسر هلاك نمود و کتابهاشان همه بسوزانید وتباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم امّی ماندند وازخط و کتابت بی‌بهره گشتند واخبار آنها اکثر فراموش شد وازمیان رفت[1]. این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان وخط مردم ایران را بمثابهٔ حربه‌یی تلقی می کرده‌اند که اگردردست مغلوبی باشد ممکن است بدان باغالب درآویزد و بستیزه وپیکار برخیزد. ازین‌رو شگفت نیست که درهمهٔ شهرها، برای ازمیان بردن زبان وخط و فرهنگ ایران

۱ـ ر ك : آثارالباقیه ص ۳۵، ۳۶، ۴۸

بجد کوششی کرده باشند . شاید بهانهٔ دیگری که عرب برای مبارزه با زبان وخط ایران داشت این نکته بود که خط وزبان مجوس را مانع نشر ورواج قرآن می‌شمرد . درواقع ، ازایرانیان ، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین روبسا که نماز وقرآن را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند . نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز ، قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بود که درپس‌ایشان بانگ زدی بکنیتا نکنیت ، وچون‌سجده خواستندی کردن بانك کردی نگونیا نگونی کنیت»[1] باچنین‌علاقه‌یی که‌مردم ، درایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب ، زبان ایران را تا اندازه‌یی بادین وحکومت خویش معارض دیده باشند ودر هر دیاری برای از میان بردن ومحو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند .

کتاب سوزی

بدینگونه‌شك نیست که درهجوم تازیان‌بسیاری از کتابها وکتابخانه‌های‌ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را ازتاریخها می‌توان حجت آورد وقرائن

۱ــ تاریخ بخارا ص ۷۵چاپ تهران ــ برای قرائت واشتقاق این‌الفاظ در زبان سغدی، ومطالعهٔ‌عقایداستادهنینگ Henning واستاد روزنبرگ Rosenberg دراین باب ، رجوع شودبه تعلیقات آقای ریچارد فرایR. Frye برترجمهٔ تاریخ بخارا که ایشان بنام : The History of Bukhara, 1954 بــزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند وعقاید زبانشناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رك: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ ، مرحوم بهارنیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کــرده است بدین شکل : نگون کنیت ۰ و نگونبا نگون‌کنیت . رك : سبك شناسی ج ۱ ص ۲۲۹

بسیار نیزاز خارج آن را تأیید می کند . بااینهمه بعضی ازاهل تحقیق دراین باب تردید دارند . این تردید چه لازم است ؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن راقدر نمی‌دانست کتابهایی که از آن مجوس بود والبته نزد وی دست کم مایهٔ ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بخط و کتابت بسیار نادر بود وپیداست که چنین قومی تا چه حدمی‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین‌وشواهد نشان می‌دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌یی نمی‌برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها بدیدهٔ حرمت وتکریم نمی‌دیده است . ازاینها گذشته ، دردوره‌یی که دانش و هنر، بتقریب درانحصار موبدان وبزرگان بوده است ، ازمیان رفتن این دوطبقه ، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار وکتابهای آنها باقی نمی گذاشته است . مگرنه این بود که درحملهٔ تازیان ، موبدان بیش ازهرطبقهٔ دیگر مقام وحیثیت خویش را ازدست دادند وتار ومار وکشته وتباه گردیدند ؟ با کشته‌شدن وپراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها وعلوم آنها نیز که به‌درد تازیان هم‌نمی‌خورد موجبی برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام ونشانی ازآنها باقی نیست . حتی ترجمه‌های آنها نیز که دراوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیداست که محیط مسلمانی برای‌وجود وبقاءِ چنین کتابها مناسب‌نبوده‌است وسبب نابودی آن کتابها نیزهمین است .

باری‌ازهمهٔ قراین پیداست که درحملهٔ عرب بسیاری از کتابهای

ایرانیان ، ازمیان رفته‌است . گفته‌اند که وقتی سعدبن ابی‌وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر درپاسخ نوشت که آنهمه رابآب افکن که اگر آنچه در آن کتابهاهست سبب‌راهنمایی است خداوندبرای ما قرآن فرستاده است که‌از آنها راه نماینده‌تراست واگر درآن کتابها جزمایهٔ گمراهی نیست خداوند ما را ازشر آنها در امان داشته است . ازین سبب آنهمه کتابها را درآب یاآتش افکندند[1] . درست است که این خبردر کتابهای کهنهٔ قرنهای اول اسلامی نیامده است وبهمین جهت بعضی ازمحققان درصحت آن دچار تردید گشته‌اند اما مشکل می‌توان‌تصور کرد که اعراب، با کتابهای مجوس ، رفتاری بهتر ازاین کرده باشند .

بهرحال ازوقتی‌حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیززبون تازیان گشت . دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکارمی‌آمد ونه درکار دین‌سودی میداشت. درنشروترویج آن نیزاهتمامی نمی‌رفت وناچار هرروزازقدر و اهمیت‌آن می‌کاست . زبان پهلوی اندك‌اندك منحصر بموبدان وبهدینان گشت . کتابهایی نیزاگر نوشته میشد بهمین زبان‌بود. اما ازبس خط‌آن دشوار بود اندك اندك نوشتن آن منسوخ گشت. زبانهای‌سغدی وخوارزمی نیزدرمقابل سختگیریهایی که‌تازیان کردند رفته‌رفته متروك‌می گشت. این‌زبانها نه‌بادین تازی و زندگی تازه‌سازگار بودندونه هیچ اثرتازه‌یی بدانهاپدید می‌آمد . ازین روی بود، که وقتی زبان تازی آواز برآورد زبانهای ایران یك چند دم در

۱ــ ابن خلدون ، مقدمهٔ چاپ مصرص ٦ــ ۲۸۵

کشیدند. درحالی که زبان تازی زبان دین وحکومت بود ، پهلوی و دری‌وسغدی وخوارزمی جزدربین عامه‌باقی نماند. درست است که در شهرها وروستاها مردم باخویشتن باین زبانها سخن می‌راندند اما این زبانهاجز اینچندان فایدهٔدیگر نداشت. بهمین‌سبب بود که زبان‌ایران درآن‌دوره‌های سکوت وبینوایی تحت سلطهٔ زبان تازی درآمد وبدان آمیخته گشت وعلی‌الخصوص اندك‌اندك لغتهایی ازمقولهٔ دینی واداری درزبان فارسی‌وارد گشت .

نقل‌دیوان

نقل‌دیوان ازپارسی بتازی در روزگار حجاج ، نیزاز اسباب عمدهٔ ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان‌عراق تاروزگار حجاج‌بخط وزبان فارسی بود، حساب خراج ملك وترتیب‌خرج لشکریان‌را دبیران وحسابگران فرس نگاه می‌داشتند. درعهدحجاج، تصدی‌این دیوان‌را زادان‌فرخ‌داشت.حجاج درکار خراج اهتمام بسیار می‌ورزید وچون باموالی و نبطی‌ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها باز ستاند . در دیوان زادان فرخ ، مردی بود از موالی تمیم ، نامش صالح‌بن عبدالرحمن که بفارسی وتازی چیزی می‌نوشت . واین صالح ، دربصره زاده بودو پدرش از اسرای سیستان بود . دریـن میان حجاج صالح را بدید و بپسندید واو را بنواخت وبخویشتن نزدیك کرد . صالح شادمان گشت وچون یك چند بگذشت ، روزی با زادان فرخ سخن می‌راند . گفت بین من وامیر واسطه توبوده‌یی اکنون چنان بینم که حجاج را درحق من دوستی پدید آمده است وچنان پندارم که روزی مرا برتودرکارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بر اندازد . زادان فرخ گفت باك

مدار . چه ، حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم . و او بجز من کسی را نتواند یافت کـه حساب دیوان وی را نگهدارد . صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد . زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به‌بینم . صالح چیزی از آن بتازی کرد . چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن را کاری دیگر بجویید که این کار تباه شد . پس از آن ، ازصالح خواست که خویشتن را بیمار گونه سازد ودیگر بدیوان نیاید . صالح خویشتن را بیمار فرا نمود ویك چند بدیوان نیامد . حجاج از او بپرسید گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیادوروس نام‌داشت به‌پرسیدنش فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید . کس نزد صالح فرستاد وپیام داد که بدیوان باز آید . صالح بیامد وهمچنان بسر شغل خویش رفت . چون‌یك چند بگذشت فتنهٔ ابن اشعث پدید آمد ودر آن حادثه‌چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ کشته شد . چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد وصالح بیامد وبجای زادان فرخ شغل دبیری بردست گرفت . مگر روزی در اثنای سخن ، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد در خواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند ، صالح نیز بپذیرفت و بدین کار رای کرد . زادان فرخ را فرزندی بود ، نامش مردانشاه ، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد وازو پرسید که آیا بدین مهم‌عزم جزم کرده‌ای ؟ صالح گفت آری‌واین بانجام‌خواهم رسانید. مردانشاه

گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر و نصف عشر نویسم. پرسید «وید» را چه نویسی؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم. مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ و بن تواز جهان براندازد که بیخ و بن زبان‌فارسی را بر افکندی و گویند که دبیران ایرانی، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان بتازی در گذرد. صالح نپذیرفت و دیوان عراق را بتازی در آورد [1] و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان دردیوان قدری وشأنی داشتند، بیش‌قدر ومکانت نماند وزبان فارسی که‌تاآن زمان درکار دیوان بدان‌حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود وروز بروز روی در تنزل آورد.

آغاز سکوت

درین خموشی وتاریکی وحشی وخون‌آلودی که درین روزگاران، نزدیك دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی ازشعرفارسی بر آید. زیرا محیط آن زمانه، هیچ برای پروردن شاعری پارسی گوی مناسب نبود. آنچه عرب در آندوره از شعر درك می کرد قصیده هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می گفتند و از شور وحماسهٔ جنگی آگنده بود. البته هیچ یك از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور وسبب وجود نداشت. در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته

۱ـ رك: الفهرست ص ۳۳۸ ـ ادب‌الکتاب صولی ص۱۹۲ – بلاذری ص ۱ ـ ۳۰۰

بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسهٔ جنگی نداشت تارجز بسراید. نیز درچنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می کردند وخلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد بر نمی‌آمد که‌خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستاید. معانی دینی واخلاقی نیز، نه‌در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها رابزبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان‌نیز مجالی وفراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که مادهٔ غزل می توانست باشد، تجاوزی بحرمت وحرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی گشت. با این همه اگر سخنانی ازینگونه، بوسیلهٔ زنادقـه و آزاد اندیشان آن روزگـار گفته میشد از انجمن بیـرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند وانعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بپارسی وحتی تازی گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه‌های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی‌یافت. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی‌آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی راکه بزبان‌تازی از مفاخرایران، و از تاریخ گذشتهٔ نیاکان خویش سخن یاد می کردند آزار و شکنجه می‌دادند [1].

۱- برای نمونه رفتاری‌که خلفا بااین‌گونه شعرامی کردند، رك: به‌اغانی ج ٤ ص۴۲۳

فریاد خاموشان

از اینگونه سخنان ، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعوبیان ازمیان می‌رفت و اگر صدایی باعتراض وشکایت بر می‌خاست انعکاس بسیار نمی‌یافت ودر خلال قرنها محومی گشت . در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها وروستاها برمردم روا می داشتند جای اعتراض نبود . هر کس در مقابل جفای تازیان نفس بر می آورد کافر وزندیق شمرده میشد و خونش هدر می گشت . شمشیر غازیان و تازیانهٔ حکام هر گونه صدای اعتراضی را خفه وخاموش می کرد .

اگر صدایی برمی‌آمد فریاد درد ناك اما ضعیف شاعری بود که برویرانی شهر ودیار خویش نوحه می کرد و مانندابوالینبغی ، یك امیرزادهٔ بد فرجام اندوه وشکایت خود را بدینگونه می‌سرود :

سمرقند کندمند پذینت کی‌اوفکند
از شاش ته بهی همیشه ته خهی [1]

یا نالهٔ جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می کرد که یك دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی بزبان پهلوی می‌سرود :

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

۱ـ گویندهٔ این ترانه، ابوالینبغی عباس بن طرخان بایحیی برمکی وپسرانش فضل وجعفر معاصر و مربوط بوده است . قطعهٔ فوق درکتاب المسالك والممالك ابن خردادبه نقل شده (ص۲٦) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌یی منتشر کرده است . رك : مجله مهرسال اول شماره ۱۰

که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان ✿
کش پیل هست هزار و برسراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
پیش لشکر برند باسپاه سرداران
مردی گسیل[1] باید کردن زیرك ترجمان
که رود و بگوید بهندوان
که ما چه دیدیم از دشت تازیان
با یك گروه دین خویش پرا کندند، و برفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان
بستاندند پادشاهی از خسروان
نه بهنر نه بمردی، بلکه بافسوس وریشخند
بستدند بستم از مردمان
زن وخواستهٔ شیرین، باغ و بوستان
جزیه برنهادند وپخش کردند برسران ✿
بااسلیك[2] بخواستند ساو گران

۱ـ این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت «بصیر» خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب‌تراست.

۲ـ استادبیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است وبمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی «عسلی» باشد، که بموجب برهان قاطع «بعضی جامه‌یی راگویند که مخصوص گبران است»، یعنی باوجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

بنگر تاچه بدی درافکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان[۲]...

آهنگ پارسی

بدینگونه زبان تازی، باپیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود وبا تیغ آهیخته‌یی که هرمخالفی را بدوزخ بیم‌می‌داد، زبان‌خسروان وموبدان واندرزگران وخنیاگران کهن‌را در تنگنای خموشی‌افکند. بااینهمه اگرچندترانه‌های‌خسروانی وآهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ ادان خاموشی گزیدلیکن نغمه‌های دلکش وشورانگیز پارسی‌اندك‌اندك برحدیهای تازیان بر تری یافت و موسیقی وآواز پارسی به‌اندك زمان فراخنای بیابانهای‌عرب رانیزدرنوشت وفرو گرفت. هم‌از آغازعهد بنی‌امیه در مکه ومدینه وشام‌وعراق، بسا کنیزکان خواننده و بساغلامان خنیا گر بآهنگ‌های فارسی‌ترنم میکردند. در کتاب اغانی‌داستانهایی‌هست که نشان‌میدهد تازیان تاچه‌حد شیفتهٔ آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. دربارهٔ سعیدبن‌مسجح که یکی ازقدیم‌ترین‌خنیاگران‌عرب درروزگار معاویه‌بود، آورده‌اند که‌آوازهای خویش‌را از روی آهنگهای ایرانی میساخت. ازجمله نوشته‌اند که وی‌بر گروهی از ایرانیان که در کعبه بکار گل مشغول‌بودند گذشت. آوازهایی راکه‌آنها ن‌درهنگام‌کار بدا

۲ـ برای‌متن پهلون این قطعه رك به متون پهلوی ، جاماسب‌آسانا
Jamasp - Asana, Pahlavi Texts
مرحوم بهار درمجلهٔ مهرسال پنجم ومجله سخن سال دوم ومرحوم صادق هدایت در مجلهٔ سخن سال دوم نیزهریك ترجمه‌یی ازین متن انتشارداده‌اند. ترجمه‌یی هم ازاین قطعه بوسیله استادبیلی بانگلیسی‌شده‌است . ر ك
Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth-century Books. P 195

ترنم‌میکردند شنید وچیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزدتازیان بس‌مطبوع و دلپذیر افتاد . همچنین روایت کرده‌اند که این سعیدبن مسجح نخست بنده یی بود . روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند . خواجه‌اش چون آن آواز بشنیدبپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن‌مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیزدرمکه ماندوبخنیاگری پرداخت . داستانهای دیگر نیزازاینگونه در کتابها آورده‌اند وازهمهٔ آنهاچنین برمی آید که‌موسیقی وآوازپارسی، هم‌ازآغازکار اعراب را سخت شیفتهٔ خویش داشته بود.[1] البته ذوق به آهنگهای پارسی ، ذوق به زبان پارسی رانیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندك‌اندك درترانه‌هاونغمه‌هایی که شاعران‌تازی گوی می‌سرودند الفاظ وترکیبات وحتی جمله‌ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. درسخنان ابونواس، ودراشعاری که برخی‌معاصران‌اوسروده‌اند ازین‌الفاظ ومصرعهای فارسی‌بسیار هست. اینك‌یك نمونهٔ کوتاه :

یاغاسل الطرجهار — للخند ریس العقار
یا نرجسی و بهاری — بده مرایك‌باری[1]

اینگونه اشعار ، باوزنهای کوتاه وساده ، غالباً برای بزم های طرب گفته میشده‌است وحکایت ازرواج‌موسیقی وآوازوزبان فارسی در مجالس‌تازیان دارد وازاینگونه فارسیات ، برمی آید که زبان‌فارسی با

---

۱ فجرالاسلام، ج۱ص۱٤۳

۱ ـ طرجهار: قدح شراب . درباب‌فارسیات‌ابونواس‌رجوع‌شودبمقالهٔ آقای مجتبی مینوی : مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳ .

نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته‌است.

ازاینها گذشته، هیچ شك نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج ورونق خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی وسغدی ودری وخوارزمی دردستگاه دین و حکومت در برابر زبان تازی شکست خورده بود نزدعامه هر کدام، همچنان رواج و رونق خودراداشت. درهر شهری عامهٔ مردم بهمان زبان دیرین سخن می گفتند. ترانه‌ها و سرودها وافسانه‌ها ومثل‌ها همان بود که درقدیم بود.

ازاینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی سعیدبن عثمان، ازجانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و بآنسوی جیحون رفت و بخارا بگشود باخاتون بخارا که کارهای شهر همه بردست او بود صلح کرد ومیان آنها دوستی پدید آمد وخاتون برین عرب شیفته گشت ومردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی ازاین سرودهایی که درباب سعید وخاتون بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ است[1]. اما یك دو نمونه ازاینگونه سخنان باقی است واز آن جمله ترانهٔ یزیدبن مفرغ وحرارهٔ کودکان بلخ نقل کردنی است.

ترانه‌یی در بصره

داستان یزیدبن مفرغ وترانه‌یی که او در هجو ابن زیاد گفته است لطفی خاص دارد. نوشته‌اند که وقتی عبادبن زیاد، برادرعبیدالله معروف درروزگار خلافت یزیدبن

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸. ازاین سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی ازآن دردست نیست دو پاره‌رابنده دریك رسالهٔ عربی کهنه یافته‌ام. برای تفصیل داستان و اصل آن دوپاره رجوع شود بمقالهٔ من درمجله یغما سال ۱۱ شماره ۷

معاویه به‌حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ ، که شاعری نامدار بود نیز بااوهمراه گشت امادرسیستان عباد درنگهداشت‌اوچندان نکوشید وبدوآنگونه که لازم‌بودعنایت نکرد . یزید برنجید و او را آشکار وپنهان بنکوهید و ناسزا گفت . عباد اورا بزندان کرد و یزید چون‌از زندان‌بگریخت بعراق وشام‌رفت وهرجامی‌رسید پسران‌زیادرا می‌نکوهید ودرنسب وشرف آنها طعن‌می‌کرد عبیدالله اورا بگرفت و بزندان‌انداخت وبااوسخت بدرفتاری آغاز نهاد . روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که‌اسهال‌آورد بدوبنوشانیدند. تادر مستی و نزاری‌طبیعت اونیزروان شد پس ازآن گربه‌یی وخوکی‌وسگی با او دریك‌بند کشیدند وبدین‌حال‌اورادربصره، به کوی‌وبرزن‌میگردانیدند و کودکان بصره‌درقفای‌اوافتاده‌بودند وآنچه‌را ازاوهمی‌رفت میدیدند و فریادمی‌زدند وبفارسی‌می گفتند این‌شیست؟ـ واونیزبفارسی‌می گفت:

آبست و نبیذست
وعصارات زبیب است
ودنبهٔ فربه وپی است
وسمیـه روسبیذست

وسمیه‌نام مادرزیادست که می گفتند درروزگار جاهلیت‌عرب از روسبیان‌بوده‌است[1] . این‌ترانه، نمونه‌یی‌است ازآنچه درین دوره کودکان بصره، درچنین مواردی می‌خوانده‌اند و با آنکه خواننده و گوینده

۱ ـ ر . ك : تاریخ سیستان ص۹۶ ، طبقات‌الشعراء ابن قتیبه‌ص۲۱۰- اغانی ج ۱۷ ـ و طبری سلسله ۲ص۳ـ ۱۹۲ و همچنین مقالهٔ « قدیمیترین‌شعر فارسی » مرحوم قزوینی در بیست مقاله‌ج۱ طبع طهران‌ص۳۴ـ و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی درین‌مورد نقل‌کرده است .

خودعربست ظاهراً طول‌اقامت دربلادایران زبان فارسی باو آموخته است وبهرحال این چند کلمه نمونه‌یی از آوازها و ترانه‌های مردم بصره‌است، در دوره‌یی که هنوزفقط نزدیك چهل سال از سقوط مدائن می گذشت. وازاین‌حیث درتاریخ‌زبان ایران‌اهمیت خاص‌دارد.

سرود در بلخ

اما ترانهٔ کودکان بلخ،داستانی دیگر دارد. در سال۱۱۹ هجری، سردارعرب، اسد بن عبدالله قسری‌ازخراسان بجنگ‌ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس‌از رنجهای‌بسیار که دید، شکسته‌وناکام بازگشت. چون‌درین بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ درحق او سرودها گفتند، طعنه آمیز وتلخ، بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای کودکان‌است که درتاریخها آمده‌است. میخواندند:

از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
آباره باز آمدیه
خشك‌و نزار آمدیه[1]

ازین‌پس، دیگر، تاپایان‌قرن دیگر، هیچ‌صدایی‌درین‌تیرگی و خموشی‌انعکاس نیافت‌وهیچ سرودی و زمزمه‌یی برنیامد که‌آن سکوت سردآهنین رابشکند. زبان‌عامه فارسی‌دری بود، ودرنهان نیز، کتاب های‌دینی و کلامی به‌پهلوی‌نوشته میشد. اما بزبان‌دری آشکارانه‌شاعری سرودی گفت ونه گوینده‌یی کتابی کرد. بازنزدیك یك‌قرن‌انتظارلازم بودتاذوق وقریحهٔ خاموش ایرانی، «زبان گمشدهٔ» خویش را بیابد و بدان‌نغمه‌های شیرین‌جاوید خود راآغاز کند.

۱ ـ ر.ك: طبری، حوادث سال ۱۰۸ ـ همچنین ر. ك: قدیمترین شعر فارسی در بیست مقالهٔ قزوینی که حکایت فوق ازآنجا نقل شده است.

۵

درفش سیاه

بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت بمروانیان و عربان مایه میگرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عرب در این نهضت وخروج، سببی قوی بشمار می‌آمد. وآل عباس، که از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه توزی که خراسانیان نسبت بعرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت مروانیان بر آغالیدند[1]. از همین راه بود، که گویند. ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که درخراسان اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می گوید بکش وازاعراب مضری کس برجای مگذار.[2] از این سخن پیداست که محرك عمدهٔ این سیاه جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام وسایر آل عباس نیز ازهمین راه آنان را بیاری خویش

۱ـ عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۲۰٤
۲ـ ابن ابی الحدید، ج۱، ص ۳۰۹

واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیهٔ مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می آید. درهر حال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مـروان غرض دیـگر نداشته‌اند و مشکل بنظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه جامگان فرصت می‌یافتند دولت و خلافت را بر بنی‌عباس باقی می گذاشتند.

هر چه هست هدف و غرض ابومسلم بدرستی از تاریخها بر نمی‌آید. واز این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعهٔ آل علی فرانمایند. بی اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه ازقراین برمی‌آید این پندار را بسختی رد می کند. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمهٔ خلال که بتشیّع متهم بود، نیز تا اندازهٔ زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آنکه در تبار و نژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه اورا بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، ازخلال روایات خوب پیداست که ایرانی بوده‌است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او درتاریکی پندارها وافسانه‌ها فرورفته است. افسانه‌ها او راخانه زاد عیسی‌بن معقل عجلی شمرده‌اند وشاید تصور شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسب او را باولاد علی رسانیده‌انـد و

اینهمه قطعاً مجعول وساختگی است . نکته اینجاست ، که علاقه بایران وآیین قدیم ایران ، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او بر می‌آید که هر نسبی وهر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می دهد . کوششی که اودر بر انداختن بهافرید و پیروان وی کرد بنظر می‌آید که برای مجوسان بیش ازمسلمانان سودمند بوده است .همدردی شگفت انگیزی که در فاجعهٔ پسر سنباد ، در نشابور بزیان عربان نشان داداز علاقهٔ او بآیین گبران حکایت دارد شورشها وسرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد واسحاق ترك برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل وپیوندی داشته است .

آشفتگی اوضاع

در هر حال شك نیست که ابومسلم ایرانی بوده است . شاید هم بآیین دیرین خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است . اما درسرزمین‌خویش ، همه جابابیداد وآزار مروانیان روبرو بوده است. خراسان وعراق دیار نیاگان‌خود را می دیده است که ازبیداد وجفای تازیان عرصهٔ ویرانی و پریشانی گشته است . آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت وشکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش‌می‌دیده‌است ودریغ می‌خورده است . نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز ببوی رهایی با هرحادثه جویی همراه میشده‌اند وبآرزوی‌خویش نمی‌رسیده‌اند بدیدهٔ عبرت می‌نگریسته‌است ومتأثر می‌شده است .حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها ونیز از دروغها و تزویرها آگنده بود . دنیای او دنیایی بود که ازآشوبها و

دردها مشحون بود .

آرزوهای شریف مرده بود و آراء وعقاید همه‌جا رنگ تزویر و ریا داشت . دین بهانه‌یی بود که زیان کسان از پی سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی ، که اسلام هدیه آورده بود ، دردولت مروانیان جای خودرا به ستمکاری وجهانجویی داده بود . هر روز، درعراق و خراسان و دیگرجایها ، فرقهٔ تازه‌یی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌یی آغازمی گشت . کیسانی‌ها ظهورامام خودرا که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند ، انتظارمی کشیدند . خارجی‌ها ، با تیغ کشیده نه همان عمال‌حکومت ، که مال وجان‌مسلمانان‌را نیزهمواره‌تهدیدمی کردند. ومرجئه بپاس حرمت خلفا ، قفل سکوت بردهان می نهادند و بشیوهٔ شکاکان ازهر گونه داوری درباب کردارورفتارستمکاران تن می‌زدند . دولت بنی امیه ، بسبب غرض ها و اختلافها که پدیدآمده بود ، روی بافول داشت . همهٔ احزاب و همهٔ فرقه ها نیز که دراین روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند ، جز بدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند . خلافت مهمترین مسأله‌یی بود ، که درآن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود . شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند وخوارج معتقد بودند که هرمسلمان پرهیزگاری‌می‌تواند بخلافت بنشیند . ازین مسلمانان پرهیزگار نیزهرروزی عده‌یی درهر گوشه از کشورمسلمانی پدید می‌آمدند .

ابومسلم

در چنین روزگاری بود ، که ابومسلم فرصت نهضت یافت . این ابو مسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه گون آورده‌اند . پیش ازین نیز ، درباب او اشارتی رفت .

اینقدر هست که در باب اصل وتبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل‌خبر هریك بدگرگونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر. بهرحال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا درهمانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و ازعقاید ودعاوی آنها آگهی یافت. در بارهٔ اوایل احوال او، در ابومسلم نامه‌ها و تاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت‌را هیچ درنمی‌توان یافت. درهرحال بقولی‌یك‌چند در کودکی وجوانی حرفهٔ زین‌سازان میآموخت وزین وساز اسب می‌ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود ودرخدمت خاندان عجلی بسرمی‌برد و بسا که با ستوران از دیهی بدیه دیگرمی‌رفت. باری از آغاز زندگی اواطلاع بسیاردردست نیست. اینقدرمعلوم‌است که درسال ۱۲٤ هجری نقبای آل عباس که ازخراسان بکوفه آمده بودند وآهنگ مکه داشتند اورا درزندان دیدند. چون اززندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که ازبنی‌عباس بودودرین- هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید وبیازمود، بپسندیدش وبخراسان فرستادش تاکاردعوت بنی عباس را، که ازیك چند بازدرآنجا آغازشده بود، بردست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته‌اند کـه در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات‌وقتی بخراسان‌می‌رفت، درنشابور بکاروانسرایی فرود آمد، پس بمهمی بیرون شد. در آن میان جمعی‌ازاوباش نشابور درازگوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این

محل را نام چیست ؟ گفتند بویاباد . ابومسلم گفت اگراین بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم . بعد ها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود ... نیز آورده‌اند که در این سفر ؛ ابومسلم روزی بر درخانهٔ یکی از دهقانان خراسان ، فاذوسبان نام ، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و از توشمشیری باهزاردینارچشم می‌دارد . فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود ، دراین باب رای زد . زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد . فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینـار بداد و بعد ها چون ابومسلم برخراسان دست یافت بجای‌آن دهقان نیکوییها کرد .

باری ابومسلم ، در خـراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش راکه درامر دعوت رقیب و مدعی او بودند ، کوتاه ساخت و سپس بنشردعوت پرداخت* . واین دعوت درخراسان‌پیشرفتی‌تمام‌داشت. بدرفتاریها وتبهکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده‌بود. داعیانی که ازمدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامهٔ بازرگانان در هر شهر و قریه‌یی می گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند . سخت گیریهای امراء و سرداران عرب ، کـه از جانب مروانیان ، درخراسان فرمانروایی‌داشتند وداعیان بنی‌عباس‌را بسختی دنبال وشکنجه می کردندنیزفایده‌یی نمی‌بخشید. دراندك زمان ازمرو وبخارا وسمرقند و کش ونخشب وچغانیان وختلان ومرورود وطالقان تاهرات وپوشنك وسیستان ، همهٔ کسانی که از جور و بیداد عاملان

بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس‌را بجان پذیرفتار گشته بودند و دراین میان بود که ابو مسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشر دعوت پرداخت.

انحطاط عرب

درخراسان کاراو پیشرفت زیادیافت. درمدتی کوتاه همهٔ ناراضیان، همهٔ زجر دیدگان، همهٔ فریب خوردگان، در زیر لوای او گرد آمدند. زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را ازحکومت مروانیان بستوه آورده بود. گذشته ازآن درمیان عربان نیزستیزه ودورویی بشدت در گرفته بود. درآن روزگاران، خراسان جزءبصره بود ووالی آنجا براین ولایت‌فرمان می‌راند. ازاعرابی که، هنگام‌فتح اسلام بدین سرزمین‌آمده بودند، هرطایفه درشهری ودیاری دیگرسکونت داشت وبین این طوایف، از مرده‌ریگ‌عهد جاهلی تعصب واختلاف سختی باز مانده بود. چنانکه بنی‌تمیم که ازطوایف مضری‌بودند وازآغازفتوح ایران بخراسان‌آمده بودند، همواره‌با ازدیها که یمانی‌بودند ودیرتر آمده بودند درجنگ وستیز بودند. مقارن این ایام این‌یمانی‌ها ومضریها درهم افتاده‌بودند وخراسان درآتش نفاق وعنادآنها می‌سوخت. هریك ازاین دوقبیله، وقتی‌بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیلهٔ خود را می‌نواخت. مدتی که مهلب بن ابی‌صفره وفرزندانش درخراسان حکومت می کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتیبة بن مسلم و نصربن سیار بحکومت رسیدند مضریهاتفوق یافتند. واین اختلاف بین اعراب یمانی ومضری همواره فزونی می‌یافت وحکومت بهر کدام می‌رسید دیگری راخوار وزبون می‌خواست. درشام وعراق ودیگرجایها نیزمقارن این اوقات

عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصر بن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت بامخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنهٔ بنی تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته بودند، فرونشاند گرفتار فتنهٔ کرمانی شد. واین اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچ یك از عهدهٔ فرونشاندنش بر نیامدند. وابومسلم فرصت نگهداشت ودر روزگاری که اعراب خراسان بهم درافتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کارخروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت وغرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سر گرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصر بن سیار سعی کرد اعراب مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید وهنگامیکه عربان هنوز سر گرم جدال ونزاع بودند دعوت او بثمر رسید.

ابومسلم نخست مردم خراسان را بی آنکه نام امام خاصی راذکر کند، بیکی از بنی‌هاشم دعوت میکرد[1] اینگونه دعوت را درآن زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردند که با هر کس که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکتهٔ جالبی بنظرمی‌رسد. می نویسند در نسب نامهٔ مجعولی که ابومسلم برای خود ساخته بود خویشتن را از خاندان عباسی و از فرزندان

۱ـ ابن خلکان ج۱ ص۱۰٤

سلیط بن‌عبدالله میخواند . یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانهٔ خویش کرد همین نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد . آیا نمیتوان تصور کرد که سردارسیاه جامگان ، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است بااینگونه دعـوت نهانی ، دعـوت برضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب واحیاء حکومت ایران ، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که منصور، خلیفهٔ زیرك وهوشیارعباسی، حتی قبل ازآنکه بخلافت برسد، ازین جاه طلبی ابومسلم نگران بود وهمواره در هلاك اوسعی مینمود .

باری، ابومسلم در خراسان، باندك وقتی توانست تمام ناراضیان را درزیرلوای خویش جمع آورد. نهضت ضدبنی‌امیه، که ازمدتها پیش درخراسان ریشه‌یی گرفته بود باهمت اوهمه جا نشر یافت . نوشته‌اند که دریك روز ازشصت دیه ، از دیه‌های حدود مرو ، مردم بیاری او پیوستند والبته سعی وهمت وتدبیروجلادت اودر نشراین دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه ازهرسوی بدوروی‌می‌آوردند. ازروزی که در قریهٔ سفیدنج ، ازقرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همهٔ ناراضیان بدو پیوستند، بتجهیز سپاه پرداخت. درین‌مدت‌مردم از همهٔ شهرها و روستاهای خراسان بیاری اوبرخاستند وبدوپیوستند. وقتی‌یاران‌ابومسلم‌درخراسان بسیج کارخویش‌می کردند عرب جز بستیزه‌ها و عصبیتهای‌دیرین خویش نمی‌اندیشید . درزمستان

سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد وتمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی یمانی ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس‌از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندك، مردم از هرات وپوشنك و مرو رود و طالقان و مرو ونشابور وسرخس وبلخ و چغانیان وطخارستان وختلان وکش ونخشب بسپاه او پیوستند.

سیاه‌جامگان

«وابومسلم یاران‌خویش رابفرمودتاسیاه‌پوشیدند ونامه نوشت بشهرهای خراسان که جامهٔ سیاه پوشید که ماسیاه‌پوشیدیم ونزدیك‌زایل شدن‌ملك‌بنی‌امیه‌است.ومردمان نساوباورد ومروالروذوطالقان همه‌جامه‌سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه‌ازبهر آن سیاه پوشیدند که درعزای زید بن‌علی بودند وپسرش یحیی، وخبردرست اندرین‌آن است که بنی‌امیه جامهٔ سبزپوشیدندی ورایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه‌اندرغلامی رابفرمود که ازهررنگی‌جامه‌بپوشید وعمامه بسراندربست. پس‌آخر سیاه پوشید و عمامهٔ سیاه بسر بست. ابومسلم گفت هیچ‌رنگی بهیبت‌تر ازسیاه‌نیست پس مردمان را فرمود که‌جامه‌ها وعلم‌ها سیاه کردند»[1] یاران‌ابومسلم بااین‌زی واین‌جامه از هرسویی بگرداو فرازآمدند. ووی بااین سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه اوهمه جامهٔ سیاه برتن داشتند و چوبدستی‌سیاه‌بدست گرفته بودند که‌کافر کوب می گفتند وخرفستر گن

۱ـ تاریخ‌بلعمی، نسخهٔ‌خطی

مجوسان‌را، بانسبتی که دردفع گزند عربان‌داشت ، بخاطرمی‌آورد*. این‌سیاه جامگان‌بعضی اسب‌داشتند وبعضی‌دیگر برخر نشسته بودند و برخران خویش بانگ‌می‌زدند ومروان‌خطاب‌می کردند.[1] آخرمروان ابن‌محمد که خلیفه‌دمشق بودحمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، باسپاهی‌چنین، دلاورو گستاخ ودست‌ازجان شسته، باپیروزی بمروآمد واعراب که خود سر گرم ستیزه‌های بی‌فرجام خویش‌بودند بااو بر نیامدند. ازآنجا سپاه او اندك‌اندك بهمه‌جا پراکنده گشت و مروانیان را درهمه جا دنبال کرد . سیاه جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند . سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسلیم‌شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح ،که نخستین خلیفهٔ‌عباسی بود، سلام کرد .

واقعهٔ زاب

مروان خلیفه،آخرین نیروی‌خودرا جمع می‌آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل ، سیاه جامگان بامروانیان درافتادند. جنگی‌هولناك‌رخ‌داد. مروان گریخت وبسیاری‌ازسپاهیانش هلاك شدند . نوشته‌اند که درین جنگ صدهزار شمشیرزن دررکاب مروان‌بود. بااینهمه ، دردفاع از جان وملك خلیفه کوششی نمی کردند. پیداست که باچنین سپاه از مروان چه‌کاری بر می‌آمد؟ فرار . امادرهنگام فرارنیز «موصلیان جسر بریدند تامروان ازآب‌نگذرد[2]» معهذا، ازآب گذشت وبدمشق ومصررفت و آنجا کشته شد . باری‌واقعهٔ زاب که منتهی‌بشکست مروان گشت حکومت بنی‌امیه

۱ــ اخبارالطوال ، ص۳۰۷

۲ــ تجارب‌السلف،ص۹۱

را در مشرق پایان داد و بدینگونه آوردگاه کنار «زاب» درسال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه بود، که نیزدرپایان یك قرن، پیروزی ایرانیان رابرعرب معاینه دید.

درین جنگ، ودیگر جنگهایی که پیش‌ازآن درعراق وشام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد. چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، برروی خرابه‌های دولت اموی بنا میشد، ابومسلم سردار سیاه جامگان در خراسان بود. علاقه بسرزمین و شاید آیین نیاگان وی را در خراسان نگه می‌داشت. قدرت وعظمت او در خراسان حد واندازه نداشت. در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و باروها ساخت ودر بلادمجاورترکستان وچین نیزپیشرفتها کرد. که می‌داند که درین‌مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینهٔ چه‌کارهایی را فراهم‌می‌آورد؟ اینقدر هست که هم‌درشیعی‌بودنش جای شك‌هست وهم درسنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که درحفظ آیین مجوس نیز، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است.

بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان، برای رهایی از یـوغ اسارت عـربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد. دربارهٔ او و آراء و عقایدی که او تعلیم می کرد از مطالعهٔ تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست‌آورد.

نوشته‌اند که او پسرماه فروردین و از اهل زوزن بود. درآغاز کار چندی ناپدید شد. به‌چین رفت وهفت سال درآنجاماند. چون از آنجا بازآمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ باخود آورد که

چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی . بهافرید چـون از چین بازگشت در قریهٔ سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد . در آنجا هر شب بربالایی برآمدی و چون روزشدی ازآن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که درمزرعهٔ خویش کار میکرد او را بدید . بهافرید برزگر را بآیین تازهٔ خویش خواند و گفت که من تاکنون درآسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ برمن عرضه کرده‌اند . خداوند برمن وحی فرستاد . و این جامهٔ سبز در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین اودرآمد و گروهی بسیار پیرو اوشدند[1] .

این روایتی که ابوریحان دربارهٔ آغازکاراو بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست . بااینهمه بیش از این دربارهٔ او چیزی از نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد . در بارهٔ عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که‌اسلام براو عرضه کردند وپذیرفت لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام اوپذیرفته نیامد[2] اما از گفتهٔ ابوریحان چنین برمی‌آید که بهافرید ، در پی‌آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواسته است بین دین زرتشتی و آیین

۱ ـ آثارالباقیه ص ۲۱۰ چاپ ایپزیك ، ـ داستان بهافرید درجوامع‌ـ الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است . درطبایع الحیوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است ودر «ابواب فی‌الصین والترك والهند منتخبه من‌کتاب طبایع‌الحیوان» که مینورسکی با ترجمهٔ انگلیسی طبع کرده است اشارتی باین داستان آمده است (ص۳وص۶۵) ـ نیزرك : Turkestan

۲ ـ الفهرست ، ص ٤۸۳

اسلام آشتی وسازشی پدید آورد .

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد لیکن در بسیاری از احکام بامجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنمود . آنچه ابوریحان درباب شرایع و احکام او بیان میکند باآنکه شاید خالی از خلط واشتباه نباشدجالب است . از نوشتهٔ وی برمیآید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است .

شاید علت اینکه نهضت اودیری نپاییدنیزهمین بود که مسلمانان ومجوسان هردو از قیام او خشمگین وناراضی بودند . گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان وهیربذان براو گرد آمدندوشکایت آوردند که بهافریداسلام ومجـوسی هردو را تباه کرده است . ابومسلم عبدالله بن شعبه را بجنگ وی گسیل کرد تا اورادرجبال بادغیس بگرفت ونزد وی برد. ابومسلم بفرمود تااورابکشتند وهر که از قوم اویافتند هلاك کردند[۱] .

بدینگونه پیروانش که بازگشت اوراانتظارداشتند نزدمسلمانان کافر ونزدمجوسان اهل بدعت شمرده میشدند و از این رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرارمی گرفتند .

نویسندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه رایکی از چهار فرقـهٔ مجوس شمرده اند وآن چهار فرقه را عبارت از : زروانیه ــ مسخیه ــ خرمدینیه و بهافریدیه دانسته اند. بعقیدهٔ نویسندگان مزبور، باآنکه قول بهافریدیه از گفتارمجوسان اصلی پسندیده تر است از آنها نمیتوان جزیه

(۱) آثارالباقیه ، ص ۲۱۱

قبول کرد[1] زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دورهٔ اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطرهٔ او عمداً عرضهٔ فراموشی گشت.

ماجرای به آفرید نشان می‌دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می کرده است. در داستان سنباد نیز می‌توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه‌توزی نسبت بعرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمدهٔ وی بوده است. درهر حال آثار و نشانه‌هایی که از جاه‌طلبی‌های او پدید می آمد همواره مایهٔ بیم و وحشت عباسیان می‌بود.

نگرانی منصور

از هنگامی که باسقوط مروان، خلافت بر عباسیان راست شد، ابوجعفر منصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال و اطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگی خاصی که داشت به این برادر زیرك و موذی خلیفه اعتنایی نمی کرد. بدینگونه درمیان این دو حریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدشمنی ابومسلم و هلاك او تحریك می کرد. می نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بخراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا اورا بقتل ابوسلمهٔ خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همهٔ داعیان بودو مردی بغایت بزرگ[2]» برای سخن ناچیزی که ازو نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی ابومسلم سخت

(۱) الفرق بین الفرق، ص۲۱۵

(۲) مجمل، ص۳۲۳

برآشفت و برنجید «وسوی سفاح باز گشت و کینهٔ ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه وفرمان اگر چنانك خواهد؛ این کار ازما بگرداند ودیگری را دهد. واین باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کارتو استقامت نگیرد وسفاح دفع همی کرد[1]».

مرگ سفاح درین میان بیم ووحشت منصور را افزود. پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست. جماعتی نیز درین دعوی از اوحمایت کردند وابوجعفر سخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره ومدد خواست. ابومسلم بجنگ با عبدالله رضا نمی‌داد و بهانه می آورد که کارعبدالله درشام وقعی ندارد، ازخراسان بیشتر باید نگران بود. بااین بهانه ابومسلم می کوشید خود را ازین اختلاف کنار بکشد وبخراسان برود. آیا درین مورد ابومسلم اندیشهٔ استقلال خراسان را داشته است؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که درشام مدعی خلافت بود می‌خواسته است درخراسان خلافت تازه‌یی ایجاد کند وخودرا ازخاندان عباسیان معرفی نماید؟ ممکن است، اما مورخان می نویسند که اودرین ماجرا فقط می‌خواسته است میدان را برای دوحریف خالی کند تاهر کدام غالب شدند بخلافت برسند.

لیکن ازاین‌کار نیز اورا منع کردند وسرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود. اما دراین جنگ ابومسلم چندان خشونت وحرارت ازخود نشان نداد. حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم اورا دنبال نکرد. عبدالله

۱ـ مجمل‌التواریخ، ص ۳۲۳

بیصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت . منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه‌هایی که درین جنگ ازعبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند . وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند ، سردار سیاه جامگان بر آشفت و پرخاش کرد که «من درخون مسلمانان امینم ودرمال آنان امین نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت واین خبر که بمنصور رسید برخشم و کینهٔ او نسبت باابومسلم افزود . بدینگونه ، منصور از ابومسلم نگران بود. می‌ترسید که قدرت وشکوه او در خراسان ،کارخلافت او را بی‌رونق کند . عربان نیز که از ابومسلم کینهٔ سخت داشتند درین میان منصور را نسبت بوی بدگمان‌تر می کردند . می‌نویسند که منصور « روزی مسلم بن قتیبه را گفت: درکار ابومسلم چه‌بینی ؟ پاسخ داد که «لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن این سخن رادر گوش کسی گفتی که‌آن را آویزهٔ گوش خویش خواهد ساخت[1]»

فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور ، چنانکه در تاریخها آورده‌اند دام‌فریبی درپیش راه ابومسلم نهاد واورا به نیرنگ هلاك کرد . داستانی که مورخان‌درین باب‌آورده‌اند، حکایت از ساده دلی و خوش باوری این سرداردلیر گستاخ‌دارد. می‌نویسند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش‌خواند، ابومسلم «چون‌بمنصور رسیدخدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت باز گرد وامروزبیاسای تا فردا بهم رسیم .

۱ــ ابن‌خلکان ج۲ص۳۲۹، چاپ‌مصر- و دراخبارالطوال این‌قول را به دیگری نسبت داده‌اند ص۳۱۸ .

ابومسلم بازگشت و آن‌روز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق‌مقام خودبداشت و باایشان قرار داد که چون من‌دست برهم‌زنم شما بیرون آیید وابومسلم‌را بکشید. آنگاه‌بطلب او فرستاد چون ابومسلم درمجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکرعبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم‌شمشیری دردست داشت گفت این است. منصورشمشیر ازدست او بستد ودرزیرمصلی نهادوبا اوسخن‌آغاز کرد وبتوبیخ وتقریع مشغول شد ویك یك گناه اومی‌شمرد وابومسلم عذرمیخواست وهریك راوجهی‌می گفت. درآخر گفت یاامیرالمؤمنین بامثل‌من این‌چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت‌دولت‌شما کشیده‌ام. منصوردر خشم‌شد واو را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه‌بودی همین‌توانستی کرد... ابومسلم گفت این‌سخنان‌را بگذار که من‌جز ازخدای از کس‌دیگر نترسم. منصوردستها برهم‌زد. آن‌جماعت بیرون‌جستند وشمشیر درابومسلم نهادند.»[۱]

بدینگونه بود فرجام ابومسلم. فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی‌امیه را برانداخت، و قبل ازآنکه بتواند دولتی و سلطنتی‌را که خودآرزوداشت بنیادنهدبغدر وخیانت کشته‌شد. درباب‌او آورده‌اند، که مردی‌بود کوتاه بالا، گندم گون، زیباوشیرین‌وپاکیزه روی، سیاه‌چشم، گشاده‌پیشانی، ریشی‌داشت نیکوو پرپشت و گیسوانی دراز، بتازی وفارسی‌سخن خوب می گفت: شیرین‌سخن بود، شعربسیار یادداشت، درکارها دانابود، جز بوقت نمی‌خندید و روی‌ترش نمیکرد وازحال‌خویش نمی گردید[۲]..» بادشمنان چنان‌سخت بود که رحمت و

۱ـ تجارب‌السلف، ص۱۱۴   ۲ـ ابن‌خلکان، ج۲ص ۳۲۶

شفقت‌را فراموش‌می کرد، بیش‌از صدهزار تن‌را ، چنانکه خود گفته بود، بهلاکت‌رسانیده بود[۱] .

ابومسلم چه‌می‌خواست وچه‌خیالی درسر می‌پروراند؟ این‌را از روی‌منابع واسنادموجود امروز بدرستی نمی‌توان‌دانست . ظاهراً بیم و نگرانی که منصورازاوداشته است‌پربیجا نبوده‌است. درهرحال‌خروج اورا آغاز رستاخیزایران میتوان‌بشمار آورد. درحقیقت‌ابومسلم با بـر انداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلودهٔ تازیان‌محو کرد، و برای‌جلوهٔ ذوق‌وهوش‌ایرانی درسازمان سیاسی واجتماعی‌اسلام راه‌های تازه گشود. وبدینگونه‌اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامـد قسمتی ازآن جامهٔ عمل پوشید آیامی‌توان گفت که شکست نهاوند را ایرانیان درواقعهٔ زاب جبران کرده‌اند؟ سئوال‌جالبی است درواقع باشکست مروان حماردر «زاب» بنیاددولت ستمکاربنی‌امیه برافتاد واین‌خود ازآرزوهای‌نهانی ابومسلم بود . دیری برنیامد که درنزدیك خرابه‌های تیسفون بغداد بناشد و خلافت‌تازه‌یی بدست‌ایرانیان بروی‌کار آمد که درآن همه‌چیز یادآور دوران‌باشکوه‌طرب‌انگیز ساسانی‌بود. اما آرزویی که ابومسلم‌دربن‌باره داشت‌ظاهراًازین‌برتر بود. درهرحال این‌خلفای‌بغداد، بقول‌دارمستتر ساسانیانی‌بودند که‌خون‌تازی‌داشتند .[۲] وبااینهمه ، این‌ساسانیان‌تازی نژاد،درحالیکه خودرامقهورنیروی معنوی‌ایران ومدیون پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین‌نیروی شگرف ناراضی بودند . ازین‌رو برای

۱ـ براون، تاریخ‌ادبی‌ایران، ترجمهٔ‌علی‌پاشا صالح‌ص۳۵۸ بنقل‌ازیعقوبی

۲ ـ ر . ك ; Darmesteter, coup d'oeil. P 34

رهایی خویش ازین جاذبهٔ عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند.

نیرنگ ناروایی که ابوجعفر منصور بدانوسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد، نموداری ازین کوشش ناروا بود. کشته شدن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد[1]، وبرافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگر ازین نقشهٔ خدعه‌آمیز بشمار میرود.

انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمهٔ آز و کینهٔ عربان گشت اما خاطرهٔ او مانند یادگاری مقدس همواره دردل ایرانیان باقی ماند، اندیشهٔ او، اندیشهٔ استقلال وآزادی ایرانیان، اندیشهٔ احیاء رسوم وآیین کهن، پیروان ودوستان اوراهمچنان برضد تازیان بر می‌انگیخت.

بهمین جهت نهضتها وقیامهاییکه پس از مرگ ابومسلم وبرای خونخواهی اورخ‌داد صبغهٔ دینی نیزداشت: سنباد آهنگ ویران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری میکرد ومقنّع دعوی خدایی.

همهٔ این نهضتها باهرشعاری که بودهدف واحدی داشت: رهایی ازین یوغ گران دردناکی که همه گونه زبونی وپریشانی رابرایرانیان

۲– این ابوسلمهٔ خلال از توانگران کوفه بود ودرنشر دعوت بنی‌عباس، هم‌ازآغازکار اهتمام‌ورزیده بود. حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام راگرفتند، و برادران اوابوالعباس (سفاح) و ابوجعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پناه داد. سفاح‌چون بخلافت‌رسید اورا بوزارت گماشت واورا بدین‌سبب‌وزیر آل‌محمد خواندند. امابسبب‌بدگمانی که درحق‌اوداشت، سرانجام باجلب موافقت ابومسلم، کسانی‌را واداشت که شبانه‌درکوچه بسراوریختند و اوراکشتند. برای احوالش ر.ك: تجارب‌السلف‌ص ۱۰۰–۹۷ ودستورالوزراء میرخوند ص۲۵ چاپ تهران- وسایرکتب تاریخ.

تحمیل میکرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیدهٔ فریب خوردهٔ کینه جوی را برضد ستمکاران فریبندهٔ خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد میآورد.

مرکز این قیامها و شورشها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از یاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همهٔ مردم این دیار گرامی وپرستیدنی بنظر می آمد بسیاری ازمسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود میشمردند ومقامی شبیه بمهدویت وحتی الوهیت برای او قائل بودند. ازاین جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران وداعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند ومردم رابنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراءالنهر رفت ودر آنجا مردم رابابومسلم خواند ودعوی میکرد که ابومسلم در کوه‌های ری پنهانست وچون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌یی بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که ازتکالیف هیچ چیزجز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر وعلاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست‌دستگاه خلافت عباسیان‌راتهدید کند. ازین‌رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان باخاطرهٔ این سردار رشید توأم گردیده بود.

راوندیان

شگفت‌تر از همهٔ این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقهٔ به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعهٔ ابومسلم قصد هلاك منصور داشته‌اند. درحقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصوررا غافلگیر کنندو همانگونه که خوداوابومسلم را بخدعه وفریب هلاك کرده بود ، آنها نیز اورا بتدبیر ونیرنگ هلاك کنند . داستان این واقعه را در تاریخها آورده‌اندو بدینگونه‌است که‌این جماعت ازاهل خراسان بودند، وچنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه بشهر منصور که درمجاورت کوفه بود وهاشمیه نام‌داشت آمدند «و گرداگرد قصر او طواف می کردند ومی گفتند این کوشك پروردگار ماست . منصور بزرگان ایشان را گرفت ومحبوس کرد دیگران بریختند وار هرجانب جمع آمدند وزندان منصور رابشکستند ومحبوسان رابیرون آوزدند و روی بمنصور نهادند . منصور بیرون آمد وبا ایشان حرب کرد »[1] .

باری این راوندیان جماعتی بودند که‌هرچند مقالات‌اهل‌تناسخ داشتند ودر ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند[2] ، اما ابومسلم را نیز سخت دوستدار بودند . قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایهٔ وحشت وتأثر آنان بود . ازین رودر مرگ او آراء وعقاید عجیب آوردند وحقیقت نظر واصل دعاوی ایشان

۱ـ تجارب‌السلف ص۱۰۵

۲ـ دربارهٔ مقالات و آراء راوندیه‌که ظاهراً بعضی ازآنها امامت را هم بارث بعدازپیغمبر حق‌عباس وفرزندان‌اومی‌دانسته‌اند. رك: تبصرة‌العوام ص۱۷۸ وابن‌حزم ج٤ ص۱۸۷ ومقالات اشعری‌ص۲۱ ومفاتیح ص۲۲ .

روشن نیست . از قراین برمی‌آید که درصدد سست کردن بنیادخلافت منصوربر آمده‌اند ومی‌خواسته‌اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

سنباد

اما از دوستان ابـومسلم که بخونخواهی او برخاستند ازهمه گرم روترسنباد مجوس‌بود.

سنباد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان ، که در همه حال ازتعصب مسلمانی خالی نیستند ، در بارهٔ او نوشته‌اند درست باشد در قیام او جز یك طغیان تند برضد خلیفهٔ تازی و جز یك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت . اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث ، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتراز آنچه در تاریخها نوشته‌اند ، بوده‌است . نفرت از جور وعصیان برضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان را گرم میکرده است . نهضت خون آلود و گرم وسوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانیکه پس از او برضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌یی بود .

در تاریخها، قبل‌ازاین‌حادثه‌ذکری‌ازاو نیست. نوشته‌اند که‌او آیین مجوس داشت‌ودر یکی ازقریه‌های نیشابور بنام‌آهن ساکن‌بود ودر آنجا ثروت‌ومکنتی داشت . اورا ازیاران‌وپروردگان‌ابومسلم‌خوانده‌اندودر بارهٔ کیفیت آشنایی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند . از جمله آورده‌اند که : «چون ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد ازنیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم بمهمی بیرون رفت وچهار پای خود را بر درمحکم بسته بود چهارپای آواز کرد ودرخان بکندچون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیك کن واین

غوغا بسنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که اوراشأنی خواهد بود. ایشان‌رازجر کرد وابومسلم رابخانه برد وچند روزمیهمان کرد بعدازآن‌حال‌ابومسلم می‌پرسیدابومسلم‌اظهار نمیکرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من‌رازتونگاه دارم ابومسلم شمه‌یی بگفت سنباد گفت فراست اقتضای آن‌میکند که‌تواین‌عالم‌بهم‌زنی وعرب را از بیخ براندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت واز پیش او برفت[1]». همین روایت‌را که ظاهراً از ابومسلم نامه‌ها نقل شده است وخالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان‌بدینگونه نقل میکند که: «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود وفی‌الجمله مکنتی‌داشت ودر آن روز که ابومسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید و آثار دولت واقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد او را بخانه برد وچند گاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصهٔ خود بامن بگوی ومن مردی راز دار وامینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌یی از ما فی‌الضمیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرا ازطریق فراست چنان‌بخاطر میرسد که تو عالم رازیر وزبر کنی وبسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی واو ازین مسرور ومستبشر گشت وسنباد را وداع نموده به نیشابوررفت[1]».

نکتهٔ‌جالب توجه‌آنستکه این‌داستان، درمنابع‌قدیم نیست وبنظر میرسد که درمنابع متأخر نیز ازافسانه‌ها وداستانهای ابومسلم نامه‌های

۱ـ زبدةالتواریخ، نسخه‌خطی مجلس

۱ـ روضةالصفا، ج۳

فارسی وارد شده باشد. درهرحال، این روایت نیز از همین منابع است که می گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچك بود و با یکی از پسران عربان بمکتب میرفت در محلهٔ بوی آباد نشابور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد با پسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست اثر خون برسر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی درپیوند پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعداز آنکه دوست شدند پسر سنباد را بخانه برد و کسی نزدیك پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر سنباد بخانهٔ عرب رفت وعرب پسر اورا کشته بود و بریان نهاده وعضوی بجهت سنباد برسرسفره نهادچون از گوشت بخوردوسفره برداشتندعرب ازسنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت گوشت پسر خودخوردی سنبادازین معنی بیهوش شد چون باخودآمد از خانهٔ عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شدواین قصه باوی گفت و گفت این انتقام مامگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است وروزی که ازاینجامیگذشت منش بانواع رعایت کرده‌ام. پس هردو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند واین قصه باوی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آبادرا گند آباد کنم - و این حکایت را در قصهٔ ابی مسلم بروایتی دیگر ذکر کرده‌اند- القصه دوهزار مردهمراه ایشان کرد و آندو برادررا امیرلشکر گردانید و گفت هرعربی که در آن دیه هست همه را بکشندومردگان ایشان را درمیان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند وهمچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد وایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص

ابومسلم بودند وسنباد باوجود گبری جامهٔ سیاه می‌پوشید وشمشیر حمایل میکرد وازعقب ابومسلم در معرکه‌ها و جنگ‌ها می‌رفت»[۱] شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه‌یی بیش نباشد امادرهرحال چنین افسانه‌یی برای تحریك دشمنی و کینه‌جویی ایرانیان صلح جویی که درشهرها ودیه‌های خود در کنار اعراب میزیسته‌اند بهانهٔ خوبی میتوانسته است باشد.

منابع قدیم، همه از سابقهٔ دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده‌اند طبری ودیگران اورا ازپرورد گان و بر کشید گان ابومسلم خوانده اند وخواجه نظام‌الملك درسیاستنامه نیز درین باب نوشته است «رئیسی بوددر نیشابور گبر سنبادنام وباابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را بر کشیده بودوسپهسالاری داده..[۲]» ودر همه‌حال از کتابها، بخوبی بر می‌آید که سنبادقبل‌ازآنکه بخونخواهی ابومسلم‌قیام کند سابقهٔ‌دوستی بااوداشته‌است وحتی‌درروزهای آخر عمر ابومسلم، که‌آن‌سردار نامی برای کشته‌شدن، نزدمنصورمیرفته‌است. سنبادرابه‌نیابت‌خودبر گماشته است‌واورا باخزانه واموال‌بری فروداشته است[۳] از این‌روشگفت نیست که پس ازقتل ابومسلم، وی باچنان‌شور و التهابی بخونخواهی وی برخاسته باشد. با اینهمه، انتقام ابومسلم درین نهضت‌بهانه بود و سنباد میکوشید بانشر مبادی واصول غلاة واهل تناسخ خاطرهٔ دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم‌کشیده و کینه‌جوی زنده نگهدارد و نفـرت و

۱ـ زبدة‌التواریخ، نسخه‌خطی
۲ـ سیاستنامه، ص ۱۵٦
۳ـ تاریخ طبرستان، ج۱ص ۱۷٤

دشمنی با تازیان را درمردم خراسان ، تازه‌تر کند[1] از این‌رو ، با نشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع آورد ودر مبارزه با دستگاه خلافت همه را باخود همداستان کند می‌نویسند که سنباد «چون قوی حال گشت‌طلب خون ابومسلم کرد ودعوی چنان کرد که رسول بومسلم است بمردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بکشتن او و نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید وازمیان بپرید واو درحصاریست ازمس کرده و بـا مهدی‌ومزدك نشسته است واینك هرسه می آیند بیرون ، مقدم بومسلم خواهد بودن ومزدك وزیر است و کس آمد نامهٔ بومسلم بمن آورد چون رافضیان نام مهدی ومزدکیان نام مزدك بشنیدند از رافضیان وخرم دینان خلقی بسیار بوی گرد آمدند پس کار او بزرگ شد وبجایی رسید که ازسواره وپیاده که بااو بودند بیش ازصدهزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی کـه دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و بمن‌رسیده بود ومن بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که اورا بدل آفتاب برپای کرده‌اند ماهمچنان قبلهٔ دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قـدیم بوده است وباخرم دینان گفتی که مزدك شیعی است وشمارا می‌فرماید که باشیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید وبا گبران گفتی باشیعیان وخرم دینان ، وهرسه گروه راآراسته میداشتی»[1]

شاید این عقاید وسخنانی کـه مؤلف سیاست نامه بسنباد نسبت میدهد ازجعل وتعصب‌خالی نباشد اما درهرحال بنظرمی آید که تعالیم

---

۱ - سیاستنامه ، ص۱۵٦

وعقاید سنباد باعقاید و آراء فرقهٔ بومسلمیه ودسته‌یی از راوندیه‌چندان تفاوت نداشته‌است داستان‌قیام کوتاه ولی خون آلوداورا طبری، مختصر نوشته است میگوید : « بیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند . ابوجعفر منصور ، جهوربن مرارالعجلی را باده هزار کس بحرب آنها فرستاد . پس بین همدان وری درطرف بیابان بهم رسیدند و جنگ کردند سنباد هزیمت شد ونزدیك شصت‌هزارتن ازیارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان وزنانشان اسیر گشتند . سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد وآنکه وی را کشت لونان طبری بود[۱]» منابع متأخر درین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند . ازجمله روایتی است که میگوید: «...چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری وطبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه درین باب باوی متفق شدندو متوجه تسخیر قزوین گشتند . حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول ومقید گردانید ونزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد . ابوعبیده بنابر آشنایی سابق که باسنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا باامثال این‌مهمات چکار؟ پس بعدازچند روز سنباد را گفت توباجماعت خودخوار ری را منزل خود کرده درآنجا میباش وچون سنباد درآنموضع قرار گرفت مردم‌آن ناحیه را با خود متفق ساخت وبسر وی لشکر کشید وجمعی ازلشکریان ابوعبیده نیز باوی متفق بودند ابوعبیده این معنی را دریافته ازتوهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند درشهر ری متحصن شد وسنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد . ابوعبیده را بقتل رسانید و اسباب

۲ـ طبری ج ٦

ابومسلم را ازاسلحه وامتعه که درری بود متصرف شد وشروع درلشکر گرفتن نمود آنگاه باندك وقت لشکر سنباد مجوسی بصدهزار رسید و از ری تا نیشابور را درتصرف درآورد القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که‌در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد وپرید واکنون درفلان قلعه مصاحب مهدیست ومرا فرستاده تاجهان را از منافقان پاك سازم وآن جماعت ... فریفته شده کمر خدمت اودرمیان بستند اما چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جهوربن مرار را بالشکری سنگین در دفع اونامزد کرد.جهور بحوالی ساوه رسیده‌بود که سنباد باصدهزار کس لشکری آراسته‌متوجه او گردید وزن‌وفرزند مسلمانان را اسیرساخته برشتران سوار کرد وپیش‌پیش لشکر خود ایشان را میداشت القصه چون تلاقی هردو طایفه دست داد اسیران‌اهل اسلام فریاد برآوردند که وامحمدا کجائی که مهم مسلمانان بآخر شد ومسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت جهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تاشتران ایشان‌را برمانند پس شتران روی‌بسنباد نهادند وجمعی کثیر ازاهل صفوف لشکر اورا پریشان ساختند وسنباد ندانست که حال چیست متوهم شد وروی بگریز نهاد...[1]» نوشته‌اند که دراین نبرد ازیاران‌سنباد چندان کشته شد که‌تاسال سیصدهجری، آثار کشتگان درآن مکان باقی مانده بود.[2]

بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری ، نهضت سنباد را

۱ــ تاریخ‌الفی، نسخه‌خطی‌مجلس

۲ــ تاریخ‌طبرستان ، ج۱ص۱۷۴

فرونشاندند . سنباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزادهٔ طبرستان یاری وپناه جست. گویند ، وی پسر عم خودطوس نام‌را باهدایا واسبان و آلات بسیار باستقبال سنبادفرستاد. چون طوس نزد سنباد رسید ازاسب فرودآمد وسلام کرد سنباد از اسب فرود نیامد وهمچنان برپشت اسب جواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت . سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی سپهبدم ومرا بپاس احترام ازجانب خویش پیش توفرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب نبود . سنباددرپاسخ سخنان درشت گفت طوس براسب‌نشست وفرصت جست تاشمشیری بر گردن سنباد زد واورا هلاك کرد. آنگاه همهٔ‌مالهاوخواسته‌هایی که باوی‌بودبر گرفت‌وپیش‌سپهبد آورد.شاهزادهٔ طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کردو سپس سرسنباد را بوسیله حاجبی فیروزنام نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه بود که روزگار سنباد بپایان رسید . قیام خونین و کوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که اوبرافروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه های آن‌کاخ بیداد خلفا را قرنها فرو میسوخت .

استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناك وخونین‌سنباد درخاطر ایرانیان گرم وزنده بود که استادسیس خروج کرد . البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت‌وظاهراً مثل قیام بهافریدبرای تجدید واصلاح آیین‌زرتشت بود.

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری درخراسان رخ داد ودر اندك‌مدتی چنانکه طبری وابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصدهزار مرد بیاری وی برخاستند . می‌نویسند «که اونیای مأمون و پدر مراجل بود که

مـادر مأمونست و پسرش غـالب ، خال مأمون همان کسی است کـه بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت[۱] از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی‌آید که وی در خراسان امارت داشته‌است وظاهراً ازکارگزاران وفرمانروایان محتشم وبا نفوذ آنسامان بشمار می‌رفته‌است . حتی‌وقتی نیز بگفتهٔ یعقوبی ، ازاینکه مهدی رابولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فروپیچیده است .

از روایات، برمی‌آید که قبل از حادثهٔ خروج نیزدرمیان‌مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند ، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندك مدتی می‌تـوانسته است سپاه بسیاری را بـرضد خلفا تجهیز نماید .

داستان جنگهای اورا ، بیشترمورخان ازطبری گرفته‌اند . وی درطی حوادث سال ۱۵۰ دراین باب چنین می‌نویسد : «از وقایع این سال ، خروج استادسیس با مردم هرات وبادغیس وسیستان و شهرهای دیگر خراسان بود . گویند باوی نزدیك سیصدهزار مرد جنگجو بود وچون برمردم خراسان‌دست یافتندبسوی مرورود رفتند. اجثم‌مرورودی بامردم‌مرورودبر آنان‌بیرون‌آمد. باوی‌جنگی‌سخت کردند. اجثم کشته شد وبسیاری ازمردم مرورود هلاك شدند . عـده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند . منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بـود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد . مهدی‌وی را بجنگ استادسیس نامزد کرد وسرداران باوی همراه نمود. گویند

۱ـ کامل‌ابن‌اثیر، حوادث‌سنه ۱۵۰

معاویة بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه می گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه ها می فرستاد و امر و نهی می کرد خازم از لشکر گاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت ازوی باك نیست سخنی که داری بازنمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست و برفت. چون خلوت دست داد از کار معاویة بن عبدالله بدو شکایت بردو... اعلام کرد که رزی جرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی بپذیرفت. خازم بلشکر گاه باز آمد و برأی خویش کار کردن گرفت. لوای هر که خواست بگشود واز آن هر که خواست بر بست. از سپاهیان هر که گریخته بود باز آورد و بر یاران خوددر افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و بواسطهٔ بیم و وحشتی که ازهزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه ننهاد. پس سازجنگ کرد و خندقها بکند. هیثم بن شعبة بن ظهیر را بر میمنه و نهار بن حصین سغدی را برمیسره گماشت. بکار بن مسلم عقیلی را برمقدمه و «اترارخدای» را که ازپادشاه زادگان خراسان بود بر ساقه بداشت. لوای وی باز برقان وعلم باغلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد وازجایی بجایی و ازخندقی به خندقی میرفت. آنگاه بموضعی رسید و آنجا فرودآمد و بر گرد سپاه خود خندقی کند، هرچه وی را در بایست بود باهمه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهاردروازه نهاد و برهر کدام از آنها چهارهزار کس ازیاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود

دوهزارتن افزون دادتا جملگی هجده هزار کس شدند ، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند وبدان اندرآیند بدروازه‌یی که بکار بر آن گماشته بود روی آوردند وآنجا درحمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره جز گریز نماند. بکارچون این بدیدخود رافرود افکند وبردروازهٔ خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌خواهید اینان ازدروازه‌یی که بمن‌سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازهٔ پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرودآمدند و ازآن دروازه دفاع کردند تاقوم را ازآنسوی براندند.

پس مردی سکزی که از یاران استادسیس بود واو را حریش می‌گفتند وصاحب‌تدبیر آنان بشمارمی‌رفت بسوی دروازه‌یی که خازم بر آن بودروی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیثم‌بن‌شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازهٔ خویش‌بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا بدروازهٔ بکاررساند در پیش گیر. اینان سرگرم جنگ وپیشروی هستند چون برآمدی واز دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه ازپس پشتشان درآی. ودرآن روزها سپاه وی خودرسیدن ابی عون وعمروبن سلم‌بن‌قتیبه را از طخارستان‌چشم‌می‌داشتند. خازم نزد بکارنیز کس فرستاد که چون رایات هیثم‌را به‌بینید که ازپس پشت‌شما برآمد بانگ‌تکبیربرآورید و گویید اینک‌سپاه طخارستان فرارسید. یاران هیثم چنین کردند وخازم برحریش سکزی درآمد وشمشیر در یکدیگر نهادند.

درین هنگام رایات‌هیثم ویارانش رادیدند. درمیان خود بانگ

برآوردند که اینك مردم طخارستان فرازآمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی بر آنها بهتاختند مردان هیثم بانیزه وپیکان به پیشبازشان شتافتند ونهاربن حصین ویارانش ازسوی میسره وبکاربن مسلم باسپاه خود از جایگاه خویش بر آنان در افتادند و آنان‌را هزیمت کردند. پس شمشیر درآنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیك هفتاد هزار کس ازآنان درین معرکه تباه شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس باعدهٔ اندکی ازیاران بکوهی پناه‌برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیررا نزد خازم بردند بفرمودتا آنان را گردن بزدند و خود ازآنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس واصحاب وی‌را حصارداد. تا وقتی که بحکم ابی‌عون رضا دادند وفرودآمدند. چون بحکم ابی‌عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را بافرزندانش بند کنند وديگران راآزادنمایند. آنان سی‌هزار کس بودند وخازم این، ازحکم ابی‌عون مجری کرد و هرمردی‌را ازآنان دوجامه درپوشید ونامه‌یی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد ودشمنش تباه کرد. مهدی نیزاین خبررا بامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن‌عمرچنین یاد کرده است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و درسال ۱۵۱ بود که گریخت.»[۱] همین روایت را که طبری درباب خدعه ونیرنگ خازم آورده است، پس ازوی کسانی مانند ابن‌اثیر[۲] وابن‌خلدون[۳] نیز بی‌کم وکاست نقل کرده‌اند.

۱ـ طبری، ج۶ص۲۸۸ طبع مصر
۲ـ کامل، ج۵ص۲۹ طبع مصر
۳ـ کتاب العبر، ج۳ص۱۹۸ طبع بولاق

بااینهمه فرجام کاروی درست روشن نیست . از این عبارت طبری که می گوید : «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی دادو دشمنش را هلاك گردانید» چنین برمی آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند اما مورخانی که روایت را ازطبری گرفته اند ، مانند خود او از کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته اند. گویا اورا با فرزندان به بغداد فرستادند ودر آنجا هلاك کردند .

روایات واخبار پراکنده یی که دردیگر کتابهای تازی، و فارسی آمده است بر آنچه ازطبری وابن اثیر نقل گردید چیز تازه یی نمی-افزاید . آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنباد جنبهٔ دینی وسیاسی هردوداشت. اینکه نوشته اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفروفسق میورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی ترین محرك بوده است . بعضی از محققان خواسته اند اورایکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظارمیبرند بشمارند[1] میگویند که اوخود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد اورفته اند. دراین نکته جای تردید است . در واقع وی درسرزمین سیستان، سرزمینی که ظهورموعودهای مزدیسنان همه ازآنجا خواهدبود یاران وهواخواهان بسیارداشت . درآنجا نیز مانندهمه جا دعوت وی را باشوروشوق پاسخ دادند. همان سالی که وی درخراسان قیام کرد، دربست نیزظاهراً بیاری وی مردی برخاست... نام وی محمدبن شداد وآرویه المجوسی باگروهی بزرگ بدو پیوستند

۱ـ رك: دائرة المعارف اسلام ج۳ص۱۰۷۳

وچون قوی شد قصدسیستان کرد[1]» بعلاوه، وی تقریباً درپایان هزاره‌یی که از ظهورپارت‌ها میگذشت قیام کرده بود ، بااین همه بعید بنظـر میآید که ایرانیان آنزمان باوجود اوصاف وشروطی که روایات وسنن زرتشتی دربارهٔ«موعود» دارندوی‌را بمثابهٔ موعودی بجای «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و«سوشیان» تلقی کرده باشند* .

اما درهرحال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت

ثرش درهمه جا

بعرب داشتند آنان را در هر جریانیکه رنگ

شورش وعصیان برضد خلفا داشت وارد میکرد . نهضت استادسیس در میان سیل خون فرونشست امامقارن همین ایام نیز مردم طالقـان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری‌رابنام عمربن‌علاء برای‌سرکوبی‌شان گسیل کـرد . او شورشیان را سرکوبی کرد . شهرهای آن ها را گشود. عدهٔ بسیاری ازمردم دیلم‌درین ماجرا باسارت رفتند. قبل ازاین تاریخ وبعدازآن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالـم تازیان قیام کردند. دراین نهضت‌ها نه‌فقط نژاد عرب‌مردود بودبلکه دین مسلمانی نیزمورد خشم و کینه‌بود . یك مورخ و متکلم مسلمان می ـ گوید: «ایرانیان براثروسعت کشور وتسلط برهمهٔ اقوام وملل‌ازحیث عظمت وقدرت، بمنزلتی بودند که خود راآزادگان و دیگران را بندگان میخواندند، وقتی که دولتشان بدست‌عربان سپری گشت‌چون عرب را پست‌ترین مردم میشمردندکار برایشان سخت گشت ودرد و اندوه‌آن‌ها دوچندان که میبایست گردید ازاین روبارهاسر برآوردند

۱ــ تاریخ‌سیستان ، ص۱۴۳- ۱۴۲

که مگر باجنگ وستیز خویشتن را ازچنگ اسلام رهایی بخشند.[۱]»

بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضد دینی داشت. درطبرستان بسال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشید حکم کرد که همهٔ اعراب را وحتی همه ایرانیانی را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی برضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر ازنگین انگشتری برمکید ودر گذشت. این‌همه قساوت وخشونتی که اعراب دردفع شورشها نشان‌می‌دادند ایرانیان را ازادامهٔ پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان وتبعید فقط ارادهٔ آنهارا قوی‌تر و عزمشان‌را راسخ‌تر میکرد. حتی خروج وقیامی که ترکان وتازیان برضد دستگاه خلافت میکردند موردتشویق وحمایت ایرانیان قرار می گرفت. وقتی یوسف ابن‌ابراهیم معروف به‌برم که ازموالی ثقیف بود در بخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران وهمراهان بسیار یافت وسغد وفرغانه رانیز دچار شورش وآشوب نمود.

۱ــ ابن حزم: الفصل، جزء ثانی ص ۹۱ چاپ مصر

٦

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دودهٔساسانیان‌را فرومی کشت وماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرهٔ شاهی راآرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر ونهاوند واستخر وری ودیگر بلاد کسانی ازایرانیان‌بودند ، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو ، بشهرهایی که درآنسوی آموی بود ، دوخته‌بودند وازآنجاها، هرروزی انتظار خبرتازه‌یی را می کشیدند. خود یزدگرد نیز پیش ازآنکه بتحریك ماهوی سوری درمرو، طعمهٔ جنایت آسیابانی بی‌نام ونشان شود ، شاید بدانسوی رودآموی امید بسیارداشت . و گویا بهمین سبب بود که نامه‌ها ورسولان باتحفه‌ها و هدایای بسیار بچین فرستاد واین امید را دردل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین وبدست مردم وپادشاهان آنسوی رود آموی ، بار دیگر بتواندآب رفته را بجوی بازآرد وآنچه را در تیسفون وشوش و نهاوند باخته بود در مرو وآموی وشاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند ...

درواقع،درآنسوی آموی ، که بلاد ماوراءالنهر * بود ، بیشتر شهرها ودیه‌ها ازایران نشان داشت . بخارا وشهرها وروستاهایی که

بر گرد آن بود هرچند از ترکان خالی نبود اما بر کنارهٔ شهرهای خراسان جای داشت و از بلاد ایران بشمار می‌آمد. این شهر در کرانهٔ زرافشان سغد بود و مردم آن بزبان دری سخن می گفتند[1]. خداوندان آن نیز بخار خداة نام داشتند. اما چنین بنظر می‌آید، که در این سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است. چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهر داشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمهٔ «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است. و از کجا که همین انتشار آیین بودا، درین شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که درین بلاد، کسی بیاری یزدگرد و فرزنداش نشتافته است؟

سمرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترك بر آن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی‌شك بزبان دری سخن می گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند. دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند.

نیز از بلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش و نخشب بود که از بلاد نام‌آور سغدیان بشمار می‌آمدند. این سغدیان، که سغد نیز خوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود. چنانکه هم در اوستا وهم در کتیبه‌یی از داریوش، درشمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است. دراین بلاد وهم بلاد فرغانه نیز، هرچندمقارن این روزگاران مردم باترکان وهفطالیان درآمیخته بودند، اما همچنان بزبان ونژاد وسرزمین و تاریخ کهن

(۱) مقدسی، احسن‌التقاسیم ص ۳۳۵

خویش علاقه می‌ورزیدند . در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشتهٔ ایران را باشور وشوق فرایاد می‌آوردند وحتی در بارهٔ خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود ، ترانه‌ها داشتند که در بخـارا ، وشاید دیگرجاها ، زمزمه‌می کردند. دراشروسنه وخوارزم نیز زبان ایرانی بود ودر همهٔ این بلاد ، تاریخها وداستانهای گذشتهٔ قوم ایرانی زبانزد ورایج بود .

درروزگاری که، همهٔشهرهای ایران ازعراق‌وفارس و آذربایجان وشوش ونهاوند وری‌وخراسان ، ازخلیفهٔ تازیان‌فرمانبرداری می کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که درهرحال ازبلاد فرس محسوب میشد، ازدستبردتازیان مصون مانده بود . درخراسان ، پیش ازآن ، تازیان کند وکاوعظیم کرده بودند وغارت‌وبیداد بسیارزانده‌بودنداما بدانسوی آموی دست نیافته بودند . مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بـن زیاد بود که مردی بی‌باك وستمکار بشمارمی‌رفت . درین زمان بخارخداة که امارت وسلطنت دیرین بخارا را داشت ، مرده‌بود کودکی شیرخوار از او باز مانده بود ، نامش طغشاده ، که مـادرش خاتون بجای او کار ملك می‌راند ودرزمان وی تازیان چندبار ببخارا آمدند ووی هربارصلح کرد وخراج می گزارد . چون عبیدالله‌بن‌زیاد بخراسان‌آمد ، ازجیحون بگذشت وآهنگ بخـارا کـرد . بعضی از روستاهای آبادان بخارا ودیه‌ها وقریه‌های مجاور آن را بگرفت وبا خاتون جنگ‌های‌سخت کرد. درین‌جنگها اعراب باغها بکندندودیه‌ها ویران کردند وبس خلق باسارت بردند وغنایم بسیار بدست‌آوردند .

خاتون بخارا

چندی بعد ، سعید بن عثمان بجای عبیدالله بامیری خراسان آمد : درلشکروی ، گذشته از غازیان و مجاهدان ، عدهٔ بسیاری ازرهزنان وبندیان و آدم کشان بودند ، که اززندان برآمده بودند وبامید تاراج وغنیمت راه‌خراسان راباوی درپیش گرفته بودند . وی باسپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یك چند تاختن‌ها کرد ومالها و اسیران بدست‌آورد . امـا از سمرقند وبخارا جز باج ونوا نستد وآندوشهر بـزرگ ماوراءالنهررا بجنگ نتوانست گشود . دربخارا ، باخاتون که ملکهٔ آن دیـار بود ، بانرمی ومهربانی رفتار کرد وبعضی گفته‌اند خاتون اورا دوست گرفت ومیان آنها سری‌وسری پدیدآمد . گویند : «چون سعید با خاتون‌صلح کرد ببخارا رسید وبیمار گشت خاتون بعیادت او در آمد . کیسه‌یی داشت پرزر. دست در کیسه کرد ودوچیز از کیسه برآورد و گفت این این یکی ازبهرخویشتن نگاه میدارم تااگر بیمارشوم بخورم واین‌دیگر ترا دهم تا بخوری وبهترشوی . سعید راعجب آمد که آن چیست کـه خاتون بااین عزت وبزرگی میدهد . چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند وبنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد وخرمای بسیاردید ، کیسه بگشاد وآن خرمای خویشتن‌بیرون کرد وبا آن خرماها مقابله کرد همچنان‌بود که خاتون داشت . بعذر اندرآمد و گفت ما رااز‌ین جنس بسیار نباشد واین دوخرما سالهـای بسیارنگاهداشته‌ام ازبهر بیماری»[۱] . آورده‌اند که این خاتون زنی بود

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخـاری درین معنی سرودها* بوده است».[۱]

باری ، از این تاختن ها کـه عبیدالله زیاد و سعید بن عثمان کردند هیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی نگشت. و این تازیان ، بی آنکه بتوانند آیین مسلمانی را در آنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بغنایم و اسرا بسنده کردند و باز گشتند . مسلم بن زیاد برادر عبیدالله ، و چندتن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند در آنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جز غارت کردن و باج ستدن کاری دیگر از پیش نبردند ودیار ماوراءالنهر، با آنکه هر بچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تا زیان نمی بود . تا نوبت به قتیبة بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶هجری ازدست حجاج بامیری خراسان رسید.

قتیبة بن مسلم

این قتیبه نیز ، همچون خداوندگار خویش حجاج ، از شقی ترین و بیباك ترین سرداران عرب بود . آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم وتخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود . چون ، آهنگ گشودن بخارا کرد ، در بیکند که از روستاهای آبادان بخارا بود ، یك چند بماند و شهر را حصار داد ، تـا بگرفت . پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی ببخارا نهاد . بیکندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند . بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پـای درآوردند . قتیبه را خبر رسید . لشکر خویش را فرمود که باز گردند و بیکند را تاراج کنند و خون

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

و مال مردم مباح دارند. ازین غارت و کشتار عربان را بهرهٔ بسیار رسید. معابد بیکند را فرو کندند و هرچه طرایف یافتند بر گرفتند و ببردند.

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد. وقتیبه بامردم آن صلح کرد، بر آنکه هرسال دویست هزاردرم خلیفه را وده‌هزاردرم امیرخراسان را بدهند وازخانه‌ها وضیاعها نیزیك نیمه مسلمانان را دهند وستوران مسلمانان را نیز کسانی که دربیرون شهر جای دارند، علوفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانـان همخانه شدند وناچار کسانی که ازهمخانگی با این قوم ننگ میداشتند، خانه بیرون‌شهر بردند وشهررا بتازیان‌ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت. آتشکده ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجد ها بنا گشت. و بازارماخ که شاید تاهمان روزها، هنوزدرودگران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند ومی‌فروختند، از رونق افتاد. آخرکار، قتیبه، یکی را ازیاران خویش، دربخارا بامارت نشاند وخود بقصد سمرقند بیرون آمد.

فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتیبه یك چند آن را درحصار گرفت ومردم شهرمقاومت بسیار نمودند وقتیبه با سپاه خویش، زمانی درازبردرشهر بماند. درباب فتح سمرقند، که ناچاربا غارت وکشتار وبیداد بسیارتوأم بوده است، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند، که افسانه‌های هومیروس وشهرتروا را بخاطر می‌آورد. نوشته‌اند که چون قتیبه یك چند سمرقند را در حصار گرفت ومقام او بر در شهر درازکشید، دهقان سمرقند وی را

پیام داد که اگرهمهٔ عمر بردراین شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الامردی که نام اوپالان باشد و نام تو پالان نیست واین شهر نتوانی گشود. قتیبه ویارانش چون‌این سخن‌بشنیدند بانگ تکبیر برآوردند و یاران قتیبه شادیها کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتراست ، وقتیبه را معنی چنانست ، ... باری ، چون مقام قتیبه بر دروازهٔ سمرقند بدراز کشید ، در صدد برآمد که تا بحیله وچاره برشهردست بیابد . پس بفرمودتا صندوقها بساختند که درهاشان ازدرون گشوده وبسته میشد، ودرهرصندوق مردی‌شمشیرزن بنشاند ، وآنهمه را در فروبست وکس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بردرسمرقند بیش نتوانم بود . از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره‌یی اموال وسلاحها بامن هست که‌بردن آنها را روی نیست . اگرآنها را ازمن بزنهار درپذیری ، همه را در صندوقها گذارم ونزد توفرستم ، تا اگر از چغانیان بسلامت بازگشتم همچنان بمن سپاری . دهقان سمرقند ، که از این خدعه غافل بود ، این خواهش قتیبه را بپذیرفت . وقتیبه مردان را که درآن صندوقها بودند ، فرمان داد که چون شب درآید صندوقها بگشایند و بیرون آیند و دروازهٔ سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردستآنها برآید . پس ازآن ، صندوقهارا که دهقان سمرقندبزنهار پذیرفته بود هم برآن قرار که رفته بود ، نزد دهقان بفرستاد . چون شب درآمد وشهرخلوت گشت آن‌مردان ازصندوقهای خویش‌برآمدند و شمشیرها بکشیدند و هر کس را که پیش ایشان رفتی می کشتند تا

بدروازه رسیدند . پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند . وقتیبه با سپاه خویش بدرون شهر آمدند ودهقان را تاب مقاومت نماند بگریخت و برفت وسمرقند بدست تازیان افتاد[1] ...

این داستان که در باب فتح سمرقند ، در تاریخها آورده‌اند البته جالب وخیال‌انگیزست اماشك نیست ، که فتح شهری ازاینگونه‌ناچار باغارت و بیداد و کشتار وویرانی همراه بوده است . در هرحال ، شاید که فتح سمرقند باچنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق وافسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که‌قتیبه‌سمرقند را ، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است . زیرا ، قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید ، گویا سعیدبن عثمان ، با دهقان سمرقند صلح کرده بود ، بر آنکه از دهقانان هفتصد هزار درم را بخراج وصدهزارتن ازمردم را بنوا بستانند ، و دیگر عربان را با سمرقند ومردم و آیین آن‌کاری نباشد . ازروزگارامارت سعیدبن‌عثمان تا این زمان که قتیبة‌بن مسلم بخراسان‌آمد ، دهقان سمرقند همچنان براین قرارکارمیکرد واین پیمان را عربان وسمرقندیان هردومعتبر می شناختند . قتیبة بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخارا بستد ، و بسمرقند روی‌آورد . و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند ، آن شهررا بحیله وخدعه بگرفت وشاید داستان‌صندوقها که درتاریخها آورده‌اند وپیش‌ازاین‌نقل گشت درهمین احوال و بهمین تقریب روی داده باشد. درهرحال ، چون قتیبه برخلاف عهد وپیمان مسلمانی، سمرقند را بحیله وخدعه بگشاد، مردم شهررا ازسرای‌های

۱ــ اخبارالطوال ص۲۸۲

خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه ها و سرایهای قوم بنشاند. و پیداست که درماجرایی ازاینگونه، تاچه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد اورفتند وبنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست وبستم شهرما بگرفت وخانه ما بستد. عمر بن عبدالعزیز یکی را ازقضاة، فرمان‌داد تا در این دعوی بنگرد ودرین باب بحق وعدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان واهل سمرقند، بردروازهٔ سمرقند دیگر باره نبرد کنند اگر اعراب فائق آمدند، سمرقندرا چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند وگرنه دیگرباره با آنها عهدی تازه ببندند. درست است که حکم این قاضی، دروضع وحال اهل سمرقند، که بهرحال شهروخانهٔ آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن، نشان می داد که در هرصورت: فتح این شهر بر دست قتیبه، همواره بمثابهٔ خدعه‌یی ناروا تلقی میشده است.[۱] وظاهراً این خدعه و نیرنگی که قتیبه برای گشودن سمرقند بکاربرده است، بسبب آن بوده است که تاشهر را بجنگ بگشاید وبدین بهانه مردم شهررا باسارت بگیرد واموال و خواسته هاشان را بغنیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعه ونیرنگ رسوا دست‌داد، ناچاربویرانی وپریشانی شهر کشید و چنان شد، که دهقانان وبزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند

۱ــ رك: Van Vloten : Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی‌امیه و علل سقوط آنهاست.

وجای آن بود .

اما قتیبه ، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود[۱] . و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم وتخارستان را بگشود و همه‌جا کند وکاو کرد وبیداد و غارت پیش گرفت . وهرچند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد ، لیکن بلادآنسوی آموی نیز، که روزی مـایهٔ امید غارتزدگـان و ستمدیدگان تیسفون ونهـاوند بود، هـم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران وتباه گشت ودیگر آن امیدهـا که بود نماند وبر بـاد رفت وازآن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. ودهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان درظاهر بآیین مسلمـانی درآمده بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند ، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان را یاری میکردند.[۲] وبا یکدیگر نیزهمواره در ستیز وجنگ بودند . در واقع قتیبةبن مسلم، در فتح شهرهـای ماوراءالنهر ازهمین اختلافاتی که بین سران ودهقانان بود بهره‌یافت وکارهای خویش راست کرد وبسا که دربین آنها اختلاف می‌افکند تا درکارهاشان دخل نمـاید. چنانکه، وقتی بین امیرچغانیان وامیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی ببهانهٔ حمایت ازامیرچغانیان

۱ـ اخبارالطوال ص ۲۸۲

۲ـ رك : کتاب وان فلوتن ، که ذکرآن رفت وشواهدی جالب درین باب دارد .

لشکر بدانسوی برد ودر خوارزم نیزیاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بهانه کرد وآن دیار را بگرفت و بکند و بکوبید و کشتار وویرانی عظیم کرد.[۱]

باری، درسراسر دوران حکومت بنی‌امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی‌امیه، که درهمه جا «موالی» و«عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، درآنجا نیزالبته مایهٔ خشم ونارضایی بود. وبهمین سبب هرخارجی که دراین ایام‌درخراسان و دیگر جای‌ها برمی‌خاست، ازبلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او برمیخاستند و بدین سبب بود که دعوت ابومسلم نیزدربین آن مردم بسرعت‌انتشاریافت وبسیاری‌ازمردم این بلادنیزدرسلك «سیاه‌جامگان» او درآمدند. ظاهراً باظهورابومسلم یك‌چند، دردلهای این مردمان، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگربار یوغ اسارت عربان را از گردن بر گیرند وآزادی واستقلال گذشتهٔ خویش رابدست‌آورند. بهمین سبب بود که قتل ابومسلم؛ باآن غدروخیانت رسوا و ناروا، آنان را، دیگربار به‌بیم ونگرانی افکند. ودراندك مدتی، همه را واداشت که درزیرلوای اسحق ترك گرد آیند.

اسحق ترك

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده‌است قولی هست که از نسل زیدبن علی بود و دعوی امامت داشت، روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که باجنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت وحقیقت حال اومکتوم بماند آنست که باهرفرقه ازمردم

۱ـ ر. ك: Barthold Turkestan P 185

طوری دیگر سخن می گفته است ومصلحت وقت را بدینگونه رعایت میکرده است . بهرحال ، این اسحق ازپیروان وهواخواهان ابومسلم بود، ومطابق بعضی روایات اورا بدان سبب ترك می‌خواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود[1] . باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد ، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند . این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و درآنجا دعوت آغاز کرد ومردم آن بلاد بر گرد وی فراز آمدند . گفته‌اند که وی درماوراءالنهر مردم را بخویشتن دعوت کرد وچنان فرانمود که وی جانشین زرتشت است ومدعی‌شد که زرتشت زنده است‌و بزودی دیگر بارظهور خواهد کرد تادین خویش راآشکار سازد. وبدینگونه، درخراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت .

پیغمبر نقابدار

امادر بلادماوراءالنهر،مهمترین‌حادثه‌یی که بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعهٔ ظهور «مقنع» بود. درواقع چند سال بعدازحادثهٔ استادسیس در خراسان ، ماوراء ــ النهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید این جهانجوی نقابدار مرو دعویهای تازه وشگفت‌انگیز داشت. بااینهمه از ورای گرد وغبار افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی‌توان سیمای واقعی اورا طرح کرد . آنچه مورخان ونویسندگان کتب ملل ونحل دربارهٔ او نوشته‌اند قطعاً ازتعصب وغرض خالی نیست. می نویسند که او «مردی بود ازاهل روستای مروازدیهی که‌آن را کازه خوانند ونام اوهاشم‌بن حکیم بود ووی دراول گازرگری کردی و بعدازآن بعلم آموختن

۱ ــ الفهرست ص ۴۸۳

مشغول شدی و ازهرجنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات وطلسمات بیاموخت وشعبده نیك دانستی و دعوی نبوت نیز میکرد. و بغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاده شده‌بود.»[۱] این مهارت بی‌نظیر اورا در علوم حیل و نیرنجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزهٔ او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود. و درباب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب ازبلاد ماوراءالنهر چاهی بود. مقنع بسحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که‌آن جسم از چاه برآمد واندکی ارتفاع یافت وباز بچاه فرو رفت»[۲] این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را ازچاه برآورد مردم را گمان افتاد که این‌کار را بجادوئی کرده است امااین جادویی، در واقع عبارت از تمهید واستعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته‌آن چاه که بنخشب‌بود کاسهٔ بزرگی پراززیبق بیرون‌آوردند.[۳] باری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جملهٔ یاران و سرهنگان‌او بود. عبث‌نیست که چون دعوت‌خویش آشکار کرد‌خاطرهٔ این سردار سیاه جامگان خراسان درعقاید وآراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم‌راازپیغمبر برتر شمرد وحتی اورا بدرجهٔ

۱ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷

۲ـ تجارب‌السلف ص۱۲۱

۳ــ آثارالبلاد قزوینی، بنقل ازادوارد براون: تاریخ ادبی ایران ج‌ـ۱

خدایی رسانید. نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل بوی کرده است و او خداست.[1] در بارهٔ سبب شهرت او به «مقنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر ویا ازپرند سبز برروی داشت تاروی او کس نتواند دید. یارانش را گمان بود که این «مقنعه» را بر روی فروهشته است تا شعشعهٔ طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می گفتند که این نقاب را بدان روی ازآن دارد که تازشتی و بدرویی‌خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که اومردی یك چشم و کژ-زبان‌و بدروی و کوتاه‌قد بود وموی برسر نداشت مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای‌آن بجسم درآمدم تا دیده شوم زیرا که ازاین پیش کس نتوانسته بود مرا به‌بیند. پس، از جیحون بگذشت وبحوالی کش ونسف درآمد. با خاقان نوشت وخواندآغاز نهاد واو را بآیین خویش دعوت نمود. سپیدجامگان وترکان بروی فراز آمدند وبر ایشان زن و خواستهٔ مردم مباح گردانید وهر که را باوی مخالفت ورزید بکشت وهرچه مزدك آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست وچهارده سال تمام استیلا داشت[2]». درین مدت بسیاری ازمردم سغد وبخارا ونخشب وکش آیین اورا پذیرفتندو برضدخلیفه‌عام‌طغیان برافراشتند. نوشته‌اند که‌یاران‌او، چون بمیدان‌جنگ می‌رفتند، درهنگام‌هول‌وفزع ازاو، چون‌خدایی‌یاری

۱ــ تبصرة‌العوام ص۱۷۹

۲ــ آثارالباقیه‌ص۲۱۱ــواین مدت‌که در تاریخ بخارا هم‌آمده‌است‌ازمبالغه خالی نیست. درین باب‌رجوع شود بتحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رسالهٔ اجتهادی ایشان: Les mouvements Religieux Iraniens P 179

می‌طلبیدند و فریاد می کشیدند که « ای هاشم ما را در یاب ! »[۱] این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند ، شهرها ودهات را غارت می کردند ، ویرانیها وتباهی‌های بسیاروارد می‌آوردند. زنان وفرزندان مردم را باسارت می‌بردند ، مسجدها را ویران می‌نمودند ومؤذنان و نمازگزاران راطعمهٔ شمشیرخویش می کردند.[۲] نوشته‌اند که درآغاز کارچون خبرمقنع بخراسان فاش شد ،حمید بن قحطبه که امیرخراسان بود، فرمود که اورا بند کنند. او بگریخت ازدیه خویش، وپنهان می‌بود. چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده‌اندودین وی آشکارا کردند قصد کرد ازجیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا برلب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار برلب جیحون برمی‌آمدند وفرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت وبگذشت وبولایت کش رفت وآن ولایت اورا مسلم شد وخلق بروی رغبت کردند وبر کوه سام[۳] حصاری بود بغایت استوار واندروی آب روان و درختان و کشاورزان . و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند ومال بسیار ونعمت بیشمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند وسفید جامگان بسیارشدند،[۴] باری کار مقنع و

۱ـ ابن اثیر، ج ۵ ، ص ۵۲ طبع مصر

۲ـ تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران

۳ـ مارکوارت در Wehrot und Arang 92 می‌گوید قلعه‌یی‌بودبنام سنام که وی در آن می‌زیست.

۴ـ تاریخ بخارا ص ۸۰

سپید جامگان وی اندك اندك چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانی بگذاشت و بآیین وی گرایید. تا دست سپید جامگان دراز گشت وغلبه کردند وخلیفه سخت ستوه شد.[1] آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپید جامگان بستوه آمدند. مقنع ویاران اوسالها در برابرسرداران عرب، که خلیفه بجنگ ایشان میفرستاد در ایستادند. داستان این جنگها را در تاریخها میتوان خواند. بغداد سخت درکارایشان فرومانده بود وبسا که خلیفه ازبیم و بیداد این قوم بگریه درمیآمد.[2] آخرکار خلیفه سپاه عظیم، بماوراء- النهر بفرستاد ومقنع رااین سپاه خلیفه شهربند کردند. سرانجام چون مقنع، برهلاك خود یقین کرد خویشتن بهتنورافکند تا از هم متلاشی شود وپیکر او بدست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون بقلعهٔ او دست یافتند اورا درتنور جستند وسرش را بریدند ونزد مهدی خلیفه که در آن ایام درحلب بود فرستادند.

دربارهٔ فرجام کاراو، یکی ازدهقانان کش داستانیشگفتانگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کردهاند که گفت «جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود ودر حصار میداشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب برعادت خویش، واندر شراب زهر کرد وهر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و

۱- ایضا ص۱۰

۲- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند

من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همه زنان بیفتادند و بمردند ومن نیزخویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن را مرده ساختم ووی ازحال من ندانست پس مقنع برخاست ونگاه کردهمهٔ زنان را مرده دید نزدیك غلام خودرفت وشمشیر بزد وسر وی برداشت وفرموده بود تا سه روزبازتنورتفتانیده بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد وخویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد من بنزدیك آن تنوررفتم از او هیچ اثری ندیدم وهیچکس در حصارزنده نبود وسبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان راقهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تاخلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد وما را از آسمان نصرت دهد ودین او در جهان بماند پس آن زن درحصاربگشاد ...»[۱]

ظاهراین روایت البته ازرنگ افسانه خالی نیست اما این نکته راهمه مورخان آورده‌اند، که‌او پیش‌از آنکه‌عربان‌برقلعهٔ وی‌دست‌بیابند خود را هلاك کرد . وبدینگونه بود که روزگارخدای نخشب یاپیغمبر نقابدار خراسان بپایان رسید . [۲] وماه نخشب که یك چند در آسمان ماوراءالنهر پرتوافشاند ، هرچند طلوع آن چندان بدرازنکشید لیکن روزگاری کوتاه مایهٔ امید کسانی شد که جوروبیداد وتحقیر تازیان

۱ــ تاریخ بخارا ص ۸۸ــ۸۷

۲ــ تامس مور(Th . Moore) شاعرانگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبرنقابداررا درحکایت «لاله رخ»آورده است

آنها را بعصیان وطغیان رهنمون گشته بود . این سپید جامگان ، پس از مرگ مقنع نیزمدتها در ماوراءالنهر برآیین او بودند . نویسندهٔ کتاب حدودالعالم و بیرونی ومقدسی ومؤلف تاریخ بخارا ، بوجود آنها درماوراءالنهر اشارت کرده‌اند . [1] عوفی نیز دراوائل قرن هفتم هجری می گوید «وامروز در زمین ماوراءالنهر ازمتابعان اوجمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند وایشان‌را سپید جامگان خوانند و کیش واعتقاد خود ، پنهان دارند وهیچ کس را برآن اطلاع نیفتاده است ، که حقیقت روش ایشان چیست؟» . [2] این سخن عوفی هنوز هم درست است ، ودرواقع ازآنچه در کتابها دربارهٔ این‌سپید جامگان‌آمده است حقیقت آیین وروش آنان را نمی‌توان دریافت . وا زهمین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند . بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند وبعضی از زنادقه . برخی آنها را بشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند . [3] درسخنانی نیز که بآنها نسبت کرده‌اندازهمهٔ این ادیان وعقایدچیزی هست.دربارهٔ جامهٔسپید، که زی وشعاراین‌طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرابرغم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده‌اند ، می‌پوشیده‌اند . اما ایـن جامهٔ سپید نزد برخی فرقه‌ها زی ولباس روحانیان بوده است ومانویان‌نیز جامهٔ سپید می‌داشته‌اند[4]. شك نیست که دراین روزگارمانویان درسغد

۱ــ رك‌Frye ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱٤۷
۲ــ جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس
۳ــ ر. ك: تبصره ص۱۷۹ مقدسی‌ص۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن
٤ــ Pelliot , Les traditions manicheennes P 202

وماوراءالنهر بسیار بوده‌اند[1] بنابراین ، شاید این جامهٔ سپید ، در میان پیروان مقنع ازآن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است ویادست کم شاید ، بتوان گمان برد که مقنع نیز ، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است ، سازش وتألیف بین پاره‌یی عقاید مانویان را که درماوراءالنهر بسیار بوده‌اند با عقاید مجوسان و خرّمدینان وجههٔ همت داشته است. وبنابراین ، بی‌سبب نیست که‌اهل مقالات اورا ویارانش را بهمهٔ این ادیان منسوب ومتهم داشته‌اند.[2]

۱ـ الفهرست ص ۳۳۷

۲ـ برای‌اخبارمقنع گذشته ازآنچه نقل شد ر.ك: احوال‌واشعاررودکی بقلم آقای سعیدنفیسی ج۱ص ۲۹۳ ومقالهٔ‌آقای دکترذبیح‌الله صفا مجلهٔ‌مهرسال‌چهارم وپنجم — و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمهٔ انگلیسی تاریخ بخارا ص ۱۴۳

۷

شهر هزار و یکشب

بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوالعباس سفاح سلام کرد دمشق ازرونق وشکوه دیرینه افتاد . خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند ولازم بود که درگاه خلافت بدیار آنان نزدیک تر باشد . دمشق که نزدیك ثغر روم بود ، از اقاصی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت ، زیاده دور بود . از آن گذشته ، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی ها وسفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این‌خلافت که تازه بسعی موالی وآزادگان فرس پدیدآمده بود ، هیچ جا مناسب تر از عراق نبود زیراعراق نخستین محل تلاقی وتماس بین عرب وعجم بود. هم ببلاد خراسان نزدیك بود وهم با دیارتازیان چندان فاصله نداشت . اما در عراق نیز شهری که بتواند،ازهرجهت جای‌درگاه خلافت‌را شایسته‌باشد،نبود. کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می‌رسید . لازم بود که شهری تازه بر آرند . شهری که درگاه خلافت عباسیان‌را شایسته باشد.سفاح ـ ظاهراً بهمین سبب ـ درنزدیك کوفه شهری تازه بنا کرد ، نامش هاشیمه وآنجا را پایگاه خلافت خویش کرد . چندی بعد ، مرکز خلافت رابشهری دیگر، بنام انبار منتقل کرد . بعد از او ، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست ودرصدد

بر آمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد .

شرح بنای این شهر راچنین نوشته‌اند که : منصور «جماعتی از حکما واهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند وایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند ومنصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد ... یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله‌و فرات افتاده است ودر وقت محاربه دجله وفرات همچنان باشند که‌دو خندق شهر . دیگر آنکه خواربار ازدیار بکر بانحدار در دجله باین مقام آرند واز بصره بجانب بحر بصعود . از جانب شام در روی فرات وازخراسان ودیار عجم درشط تامرا . دیگر آنکه چون مقام درمیان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت . دیگر آنکه این موضع در میان بصره وواسط وموصل افتاده است وبرو بحرو جبل بهم نزدیك . چون‌این سخن بشنید رغبت اودرآن تأسیس زیاده شد .امثله باطراف نوشت تا استادان ومهندسان وفعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش‌نهاد ... ومنصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند ودر بالا بیست گز ... وسرای منصوردر میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد وچون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بـر عمارت خرج رفته بود»[1] .

شهر هزارویکشب

بدنیگونه بود ، که بغداد بناشد . این شهری را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر

۱ــ تجارب السلف ص ۸ـ۱۰۶

سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینة السلام نام نهاداما نام بغداد، که یکی ازروستاهای مجاور این ناحیه بود وآن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان براین شهر بماند.[1] این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. وشهری که درروزگار ابو جعفر بنا گشت، دردورهٔ هارون ومأمون وسعت‌بسیار یافت وصحنهٔ داستانها وشاهدجلال وشکوه قصه‌های «هزار ویکشب» گشت.

باغها ونزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع‌و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها ودیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دورهٔ مأمون عظمت وجلال آن بپایه‌یی رسید که تیسفون وبابل کهنسال را بخاطر آورد. نوشته‌اند،وشایداز مبالغه‌یی‌خالی نباشد، که درین روزگار نزدیك شصت هزار حمام و بالغ برسیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت[2]. بازرگانان وسوداگران، از هر شهری ودیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازرگانان وجهانگردان هردیاری، آگنده بود.

دربار هارون عظمت و جلالی افسانه آسا داشت. از همه جا نمایندگان وفرستادگان‌ملوك‌جهان بدین‌دربارباشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطوربزرگ نامدارفرنگ‌نمایندگان نزد خلیفهٔ بغداد

۱ــدرباب‌کلمه بغداد واشتقاق‌آن‌رك: دائرة المعارف اسلام، ج۱ ونیز G· Le Strange, Baghdad, P/IO—II که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند.

۲ــ جرجی زیدان، تاریخ التمدن‌الاسلامی ج ۲ ص ۱۵٤

می فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت و در قسطنطنیه بچشم حقارت می‌دید: کاری که، پیش ازاین، در روزگار ساسانیان، تیسفون می کرد. بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا بدروازه‌های شهر مغرور و سرفراز و پرآوازهٔ قسطنطنیه می‌رفت. و این جنگها و لشکرکشی ها، قصه‌های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می کرد.

بدینگونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، با حرمسراها و خواجگان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب، شکوه و عظمت خاص می‌داد. قصرهای خلیفه، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر و ترهٔ زرین و زر مشت افشار، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود، تجدید می کرد. و رسوم واعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره های مردهٔ عهد شکوه وجلال تیسفون را در بغداد زنده می کرد.

خلیفهٔ بغداد

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبلهٔ زائران» و «کعبهٔ آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بارگاه خلیفه بود، از اکثر عالم اسلام باج می گرفت ودر زروزیور ومکنت و نعمت می‌غلطید. اما اینهمه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال

غرقه می کرد از کجا می آمد ؟ از غارت مردم . زیرا ، عباسیان هر چند تعصب وخشونتی را که مروانیان نسبت بموالی داشتند رها کردند و سیاستی تازه پیش گرفتند ، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشیوهٔ خلفای شام ، حرص وطمع زیاده می‌ورزیدند.

ازهمین راه بود ، که در اندك زمان مال بسیار فراز آوردند . چنانکه ابوالعباس سفاح ، اولین خلیفهٔ بنی‌عباس وقتی مرد، از وی جز نه‌جبه و چهارپیراهن وپنج شلوار و چهارطیلسان وسه مطرف خز نماند. امامنصور که بجای او نشست چندان در گرد کردن مال‌حرص ورزید که پس ازمرگ، نزدیك ششصد هزارهزاردینار ازوی باز ماند ودرهنگام مرگ ، فرزند خود مهدی را گفت کـه من ترا درین شهر چندان مال فرازآورده‌ام که اگرده سال نیزخراج بتونرسد ، ارزاق سپاه ونفقات ومخارج ثغوررا بدان کفایت توانی کرد . مکنت‌وثروت هارون رانیز خوداندازه نبود باچندان باددستی ونوشخواری‌وزربخشی که درکتابها ازاونقل کرده‌اند، پس‌ازمرگش بیش‌از نهصدهزارهزار درهم ازاو باقی‌ماند . از امین ومأمون نیز، داستانهایی نقل کرده‌اند که حکایت ازثروت ومکنت سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد .

این مایه مکنت وثروت خلفاء البته ازرعایت عدل وانصاف‌فراز نمی‌آمد ، برای آن تاراج کردن تازی ودهقان و کندن وبردن‌اموال دیه وشهرلازم بود آن «مهدی» که درپایان روزگار بنی‌امیه ، داعیان خراسان ظهوراورا بمردم غارت زده وستمدیده مژده میدادند ، درعهد بنی‌عباس پدیدآمد اما هیچ ازآن ظلم و بیدادی که جهان راپر کرده بودنکاست وآن همه امید که مردم ستمدیدهٔ عراق وخراسان‌بنبی‌هاشم

داشتند . باروی کارآمدن بنی‌عباس همه یکسر برباد رفت ، این آرزو، که دولت بنی‌هاشم در بین همهٔ مسلمانـان ، آن عدالت ومساوات را که بنی‌امیه از میان برده بودند ، دوباره برقرار سازد ، چون نقش سراب محو وناپیدا گشت. حرص وآزمنصور وهارون، ورشوه‌خواری و نادرستی عمال آنها ، همچنان روزگار حجاج‌بن‌یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره‌زنده می کرد. تمام‌امیدها وآرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی‌امیه را، واداشته بود تابنفع عباسیان سر بشورش بردارند ، ازجور وبیداد وحرص وآز خلفای بغداد ، نقش سراب بود. دربخارا، بروزگارابوالعباس ، شریك‌بن‌شیخ‌المهری که قیام کرده بود می گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بـدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها وبیدادیها باشیم. سرکشی‌ها وشورشهای پی‌درپی که ازجانب کسانی چون سنباد واستادسیس ومقنع درخراسان و ماوراءالنهر روی می‌داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود . قیام خوارج ، که بهر چند گاه‌در گوشه‌یی سر بشورش برمی‌آوردند ، و شورش یوسف البرم که قصداوچنانکه خود می گفت فقط ، امر بمعروف ونهی‌ازمنکر بود، همه نشان‌میداد که آن‌بیدادگریها وتبهکاریهای‌روزگاربنی‌مروان هنوز تمام نشده بود وبقول بعضی‌محققان[1] هنوزبسیاربودند کسانی که دراین روزگار می گفتند :

۱ـ مقصود : Van Vloten وان‌فلوتن محقق معروف هلندی است در کتاب Recherches sur la Domination arabe P69 وهموست که‌این بیت‌راازاغانی (ج۱٦ ص ۸٤) نقل کرده :

یالیت‌جوربنی مروان عاد لنا ولیت‌عدل بنی‌العباس فی‌النـ ...

ای کاشکی بیداد مروانیان بازمی گشت .
وکاشکی عدل عباسیان بدوزخ می‌رفت .

واین خود چندان عجب نبود. زیراهمه‌جا عمال خلیفه سیاست خشن وجابرانه‌یی تعقیب‌می کردند که پیوسته بر نارضایی‌مردم‌می‌افزود وازاین‌حیث اوضاع بادورهٔ بنی‌امیه چندان تفاوت نداشت .

بازرگانان‌وتوانگران رادرشهرها امراء وحکام‌غارت‌میکردند، و درراه‌ها وبیابانها راهزنانیکه باآنها بی‌ارتباط نبودند. کشاورزان و بزرگان رادردهات خداوندان ملك یغما می کردند و درشهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند . روزگار پیشه‌وران وحتی‌سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیزطعمهٔ جور وبیدادوزراءِ وامراءِ طماع بی‌بندوبار بودندو فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید .

برای‌تأمین مخارج هنگفت دربارخلیفه که درعیاشی‌وولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به‌پرداخت انواع خراجها بودند . هزاران دودمان ، درمانده وپریشان میشد تاخلیفه درپایان یکشب‌مستی‌بتواند باران جواهر ودینار برشاعران ومطربان‌وساقیان ومسخرگان خویش نثار کند . خون صدهامعصوم ریخته میشد تاخدمتگزاران‌خلیفه‌بتوانند سفرهٔ رنگین خودرا بالوان نعمتها بیارایند .

بخشش‌هایی که بخلفا نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج ازحدو قیاس است که انسان رادرصحت روایات بشك می‌اندازد . چه بسا که برای یك حرف رکیك زننده دهان یك شاعردلقك را از در و گوهر انباشته‌اند . چه‌بسا که بخاطریك بیت مدح ، ساز وجامه وبنده وملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند . هادی خلیفه ، بیکی‌از

چاکران خود «چهارصد اشتر بارکرده بزروجامه» می‌بخشید ورشید بیك شاعر چهارصد جامه ازجامه‌های خاص خودعطامی کرد. وزراء نیز ازاینگونه گشادبازیها بر کنار نبودند. بزرگواریها ودرم‌بخشی‌هایی که ببرمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند ، شگفت‌انگیز و خیره کننده است . و این زرپاشی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا درجمع مال وخواسته هیچ بعدالت وانصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند .

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان ، خود دولت غدر وخیانت بود . دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی وآزادگان خراسان بود اما آنها هیچ ازاین یاران فداکار خویش بسزا قدر دانی نکردند ، سهلست تمام کسانی‌را که در راه آنها فداکاری کرده بودند ، بغدر و خیانت هلاك کردند. ابوسلمهٔ خلال ، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد . ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آوردهٔ او بود، از بدگمانی وبدسگالی آنها در امان نماند . برمکیان از آنها همین سزارا دیدند و خاندان سهل نیزازاین سرنوشت شوم غم انگیز رهایی نیافتند .

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان ویا پرورندگان خویش کردند شگفت انگیز است . با اینهمه سبب عمدهٔ آن گربزی وهشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می‌کشانیدند . و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی بر نمی‌گاشتند . شاید نیز اینکارها را

تا حدی سبب آن بود ، که می‌خواستند بدان ، عامهٔ مسلمانان را راضی کنند . چون، مسلمانان واقعی ، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه وابومسلم، که متهم بعقاید غـلاة وزنادقه و اهل تناسخ بودند ، البته خرسند نبودند. جاه وحشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت وعظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود.

بنا برین، خلفای آل‌عباس ؛ که برخلاف بنی‌امیه سیاست عربی را رها کرده بودند،این ایرانیان را نیزدرحد خاصی نگاه می‌داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تابدان وسیله ، اعتمادعامه‌را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنهارا تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند . درهر حال ، هرچندبا روی کار آمدن عباسیان افسانهٔ «دولت عرب» که‌امویان تحقق آن را درسر می‌پروردند، با تأسیس وایجاد «شهرهزارویکشب» مثل رؤیاهـای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد ، یکسره دولت خـراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پرورد گان نام‌آور ایرانی‌خویش نیز ابقا نکردند . و داستان برامکه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بـزرگان و نام آوران بلخ بـودند . نیاکان آنـها ، معبد نـو بهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می‌کردند . زمین‌های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاگان‌این خاندان‌آیین‌بودارارها کردندو بدین‌مسلمانی‌در

آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی‌آید از آن بوداییان بود. معهذا بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی‌آید که این معبد آتشکدهٔ زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی‌آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند ودرباب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت انگیز و باورنکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالدبن برمك از نام آوران این خاندان باابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دورهٔ ابوجعفر منصور نیز همچنان‌مقام‌خویش را داشت وفرزندانش دردرگاه عباسیان برآمدند وجاه ومقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورندهٔ هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندك اندك همه کارها بر دست او میرفت وخلیفه را جزنام نبود. فرزندان او، فضل وجعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هرکس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت ازکار باز میماند ودر اندك زمان برکنار میرفت. این قدرت وعظمت که یحیی وفرزندانش دردربار هارون بدست آوردند، ناچار

خشم ورشك درباریان را می‌انگیخت. خود سریها ونافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه می آورد. واینهمه، سبب میشد که بدخواهان وحسودان هر روز گستاخ تر شوند وآنها را متهم بکفروالحاد وطغیان وفساد بنمایند. جود وبزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب وجهاتی پدید آمد که سقوط ونکبت آنان راسبب گشت. درسال ۱۸۷هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند وحتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعذابهای الیم دچار آمدند. ثروت ومکنت بسیار وبیحساب آنها نیز همه مصادره شد وکسانی که یك روز دراوج ثروت ونعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت وسقوط شگفت انگیز که خاندان توانگر ومقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر ونامرادی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه وشهرتی غم انگیز در انداخت و همهٔ جهان را در شگفتی وحیرت افکند. ازین‌روعجب نیست که داستان پردازان وقصه سرایان، درباب این حادثهٔ شگفت انگیز روایتهای عجیب و افسانه آمیز آورده باشند. واز همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها وافسانه‌های شگفت انگیز واغراق آمیز آکنده است[1] و بسا

۱ــ برای اطلاعات بیشتر درباب خاندان برمکی ر.ك: تاریخ برامکه بامقدمهٔ مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرکانی که اکثرروایات مهم‌را در آن جمع کرده است. و نیزرجوع شود: رساله محققانهٔ Bouvat باین عنوان: Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes Paris 1912

قصه هـای لطیف بدیع دلاویـز که در باب این خاندان در کتابهـا و تـاریخهای کهن باز مانده است. چنانکه، در قصه های « هـزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌یی خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار، جعفر نیـز مانند مسرور خادم، همه جـا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می نماید، که همهٔ کارهای دستگاه خلافت بـردست این وزیـر محتشم و متنفذ ایرانـی است. در آن شبگردیها و عشرت جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین « شهر هزار ویکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله ومیان نخلستانها، همه جادر جنب و جوش نشان می دهد، جعفر برمکی همه جا همراه است. و داستان ثروت وجلال وعشرت جویی وشاد خواری خلیفه و وزیران و در باریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه وانعکاس بارز دارد. واشارتی نسبت به نکبت وسقوط برامکه نیزدرطی قصه‌های این کتاب آمده است[1].

باری خاندان برامکه دردولت عباسیان، قدرت وحشمت بسیار داشته‌اند. وشاید بهمین سبب بدسگالان وحسودان بسیار هم، بطعن ودق وهجو وسب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین روست که آنها رابزندقه وبدینی متهم می کرده‌اند وبکفرومجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاگان آنها آیین بوداداشته‌اند جای‌شك نیست‌اماتمایل بمجوسان زرتشی وعلاقه به‌احیاء آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردودست. واینهمه رادشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و

۱ــدرباب‌احوال جعفرودیگر برامکه آنگونه‌که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده‌است‌رجوع شودبه‌کتاب Bouvat که ذکر آن‌گذشت ص ۱۲۱ــ۱۲۰

بسیاری را نیز ، بعدازنکبت وسقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون رادر فرو گرفتن وبر انداختن آنها موجه جلوه دهند . معهذا ، شك نیست که قدرت وحشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد . و ازین رو بعید نیست که آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی درخراسان گفته‌اند وبعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی وجعفر آورده‌اند درست باشد .

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایهٔ شگفتی واعجاب است . ثروت بی‌پایان وباد دستی وزرپاشی آنها نیز افسانه آمیز بنظرمی‌آید چنان می‌نماید که تسلط آنها براموال احیاناً بیش ازخود خلیفه بوده‌است بطوریکه،چندان برخزانهٔمملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندك مالی حاجت داشته است، بی آنکه ازآنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست‌بیاورد .

والبته ، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم وتوانگر ، بیش از خود او برتمام امور وشؤون ملك تسلط دارند ، خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید . وهمین احساس ضعف وحقارت ، او را بدشمنی وآزار آنها وا می‌داشت .

ابن خلدون این نکته را درست می گوید که : « موجب تباهی وپریشانی کار برمکیان این بود که‌آنها در همهٔ شؤون مملکت‌استبداد یافته بودند وبرهمهٔاموال دولت مسلط گشته بودند . تا جاییکه‌هارون اگر برای خود چیزی از بیت المال می خواست میسرش نمی شد . آنها بروی‌چیره گشته بودند ودر فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن‌آنها خلیفه‌درامور مملکت‌اختیاری وتصرفی نداشت.

مآثر وآثار آنها افزونتر وآوازهٔ آنها بلندتر و مشهور تر بود . در همهٔ کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند وبنیاد دولت خویش را بدینگونه آباد واستوار نگه می‌داشتند . وزارت و امارت و وفرمانروایی وحتی دربانی خلیفه وهمهٔ امور اداری ونظامی وهرآنچه بشمشیر وقلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت »[۱] .

اما این وزیران هوشمند ، تنها باین اکتفا نمی کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند . بسا که میخواستند آیین مسلمانی‌را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند . گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که درجوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند . رشید دانست کـه بـاین اشارت می خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند . این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید .[۲] با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی ؛ درین روایت می‌توان تردید کرد ، لیکن اینگونه روایات‌نشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خـویش لحظه یی غفلت نمی کرده‌اند .[۳]

۱ـ مقدمه، ص ۲۰ چاپ اروپا ۲ـ الفرق بین الفرق، ص ۵۸

۳ـ گمان آتش پرستی درحق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که‌لقب متولیان نوبهاربوداییان بلخ بوده است گواه‌این معنی است بلکه از این نکته‌هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصمغان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود ، این مطلب تأیید میشود. نیز : ر ك : Marquart: Eranshâhr. P 124

سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و داستان پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله آمیز که در نکبت وسقوط این خاندان از میان لبهای خاموش وپرتمنای شاعران ونویسندگان طماع گذشته، بیرون تراویده است! کوشیده‌اند نکبت وسقوط این خاندان را بمثابهٔ فاجعهٔ بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند.

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت وجلال افسانه‌وار آنان دیدهٔ هارون خلیفهٔ زردوست عشرت جوی را خیره کرده است وبدان وا داشته است که بمصادره و استصفاء اموال آنان فرمان دهد. مال بخشی‌های با فراط وخود سری‌های بیرون‌از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشك وغیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برامکه، چنانکه از روایات و حکایات منسوب بدانها، بـر می آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی نظیر آنها برای جلب و وتحریك حسد خلیفه کافی بوده است. خاصه که دشمنان وبدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را درحق آنان مشوب نمایند. ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، بـرای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد. ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خودرا ساخت و بیست هزار هزار درهم درآن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدنـد و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او

تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد[۱].

ازروایات آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بیکران و شهرت کم‌نظیر آنان‌رابدیدهٔ رشك می‌نگریسته است. ازاسحق‌بن‌علی‌بن‌عبدالله عباس، نقل کرده‌اند که گفت‌هارون روزی درباب برمکیان‌بامن‌سخن می‌گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می‌نماید که توبمال ونعمت آنان بدیدهٔ رشك می‌نگری. ایشان را تو خود برآورده‌یی و بدین پایگاه رسانیده‌یی. آنچه می‌کنند بفروجود تست، آنها بندگان و چاکران تواند.دربارهٔ آنان هرچه خواهی توانی کرد. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی‌پنداری. من اکنون، بطفیل‌ایشان زنده‌ام... چندان ملك ومال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد درینصورت چگونه توانم در حق‌آنان نیکدل و نیك‌بین‌باشم؟»[۲]

این روایت نشان میدهد که هارون، چگونه ثروت وجلال‌این خاندان را مدتها درعین خشم وسکوت بدیدهٔ رقابت و حسادت می‌دیده است. جهشیاری نیز داستانی نقل میکند کـه مؤید این نظر است می‌نویسد: «چون یحیی دریافت که رشید را بر وی حال دگرگونه گشته است، برنشست وبخانه یکی ازهاشمیان که باوی دوستی داشت برفت ودرکار خود با او رای زد. هاشمی گفت: خلیفه بگردآوردن مال‌واندوختن خواسته میل‌بسیاردارد واورا فرزندان‌بسیاردررسیده‌اند وخواهد که آنان نیزصاحب ضیاع وعقار گردند. کسان توهمه ضیاع

۱ـ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۱٤ چاپ مصر

۲ـ العقدالفرید، ج ۵ ص ٦٦ چاپ مصر

وعقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه ، برضد آنان سخنها همی گویند . اگر در مال ومکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی وباشد که تو و یارانت از گزند وآزار او در امان مانید»[1]

ازاین قراین پیداست که سبب نکبت وسقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند درواقع مصادره واستصفاء اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است وخلفاغالباً امرا ووزراء راببهانه‌های ناچیزحبس ومصادره‌میکرده‌اند، قبل ازبرامکه وبعدازآنها نیز بارهاخلفا وزیران خودرا بطمع تحصیل مال درزندان بازداشته‌اند وشکنجه کرده‌اند.

بااینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین باب آورده‌اند . می‌نویسند: «رشید عباسه خواهرخودرا وجعفر بن یحیی رابغایت‌دوست داشتی‌و بی‌این دوصبر نتوانستی کرد وجمع‌ایشان دریك مجلس بی‌مجوز شرعی ازغیرت دوربود . خواهررابزنی بجعفرداد بشرط آنکه‌درمیان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی وایشان هردوخالی بودندی . وهردوجوان وبغایت پاکیزه صورت ومتناسب اطراف ، هم‌دردارالخلافه فرصتی طلبیدند وباهم‌جمع آمدند ، پسری دروجود آمدآن پسر را درمکه فرستادند ، تا رشید نداند ونوبتی دیگرمواقعه کردند پسری‌دیگرحاصل شداورا‌پیش‌برادر فرستادند بامعتمدان. و گویند عباسه رادر سر با کنیز کی جنگ‌افتاد

۱ـ تاریخ الوزراء ، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸

و اورا بزد ، کنیزك از آن غصه حال باهارون بگفت . هارون کینهٔ عظیم دردل گرفت وعزم حج کرد وچون بمکه رسید حال تفحص نمود وهر دو کودك راحاضر کردند وبدید پس هردورا در چاهی انداختند وچاه را پوشانیدند وچون ازحج باز گشت برامکه رابرانداخت»[1]

این داستان عشقبازی عباسه باجعفر برمکی رابسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند آخر نه در آن مایهٔ افسانه وخیال بیش ازحقیقت است؟ ازین روست که درباب آن افسانه‌هادلکش پرداخته‌اند[2]

اما حقیقت آنست که ، ازمورخان معتبر کسانیکه این‌حادثه‌را ذکر کرده‌اند آن راعلت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی ازاسباب سقوط ونکبت آن‌خاندان پنداشته‌اند . ابن‌خلدون ،در صحت این روایت ، بسختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند وشأن هارون خلیفه را ازین سخنان برترو‌فراترمیشمرد[3] در واقع ، عباسه خواهرهارون ، چنانکه ازاخبار وروایات برمی‌آید سه بارشوهر کرده است وهرسه شوهر نیز پیش‌ازخود او مرده‌اند. وبهمین

۱ـ تجارب‌السلف ص ۱۵۱

۲ـ چنانکه در۱۷۵۳ میلادی داستانی‌بزبان‌فرانسوی بنام Abbàsa منتشر شد ودرسال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام Lss Nuits de Bagdad بزبان‌فرانسوی انتشار یافت . جرجی زیدان نویسندهٔ مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است‌که معروف شده است (رك : مقالهٔ Horovitz ، درچاپ جدید دائرةالمعارف اسلام جزء۱)

۳ـ مقدمه ، ص ۱۹ ببعد

سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش سخن، برسبیل طیبت شعری هجوآمیز ودلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس رامی‌خواهد بهلاکت رساند اورا باعباسه تزویج کند. اما کسانیکه درشرح دیوان ابونواس، نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویج اورا باجعفر درست نمی‌شمرده‌اند[1].

درهرحال، ظاهراً این داستان، ازرنگ افسانه خالی نیست. بنظرمی‌آید که آن راساخته باشند تاسبب نکبت‌وسقوط خاندان‌برمکی را درقصه‌یی که باافسانه‌های دلاویزاین شهر «هزارویکشب» مناسب و سازوارباشد نقل کرده باشند. وازاین رو مایه ومضمون داستان را از سرگذشت جذیمهٔ ابرش وخواهراو گرفته‌اند.

باری داستان‌عباسه، که ابن‌خلدون نیز درصحت آن‌تردیددارد افسانه‌یی بیش نیست. برای نکبت وسقوط برمکیان هیچ‌لازم نبوده است که آنان، گناهی کوچك یابزرگ مرتکب شده باشند. آیاثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم‌خلیفه راخیره کرده بودنمیتوانسته است به‌تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفررا کشت وفضل ویحیی راسالها دردخمه‌های تاریك زندان شکنجه داد. درواقع قتل جعفروحبس پدر وبرادر او بهانه‌یی

---

۱ ـ قطعهٔ ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰):

الا قل لامین الله ... وابن القادة الساسه
اذا ما ناکث سر ... ك ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسیف ... و زوجه بعباسه

بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه در آید اما چون گمان می‌رفت مبالغ هنگفتی از زر وجواهر آنان ازدسترس غاصبان دورمانده است لازم بود فضل ویحیی راسالها درزندان نگهدارند وبافشار وشکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند بازستانند.

حکایتی درین باره، در کتابها آورده‌اند که این دعوی راتأیید می‌کند. می‌نویسند؛ خلیل بن هیثم که رشید اورا بزندانبانی یحیی وفضل گماشته بود، حکایت کرد که مسرورخادم با گروهی ازچاکران نزد من آمد وبایکی ازچاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که‌مگر خلیفه باآل برمك برسرمهر آمده است وکس فرستاده است تا ازآنها دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی رابیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت‌امیرالمومنین می گوید که ترافرموده‌بودم تاهمه اموال را بما تسلیم کنی؛ می‌پنداشتم که این کار را کرده‌ای. اکنون بیقین دانسته‌ام که مال‌بسیاری برای خودنگهداشته‌ای مسرور را فرمودم که اگروی رابر آن مالها واقف نگردانی دویست‌تازیانه‌ات بزنند. فضل گفت‌ای اباهاشم هرچه ترا فرمان داده‌اند انجام ده. مسرور گفت‌ای اباالعباس صواب آن‌بینم که مال رابرجان مقدم‌نداری که اگرآنچه مأمورم بجای آرم ترسم کـه جان توبرود. فضل سر برآورد و گفت ای ابا هاشم، هرگز به‌امیرالمؤمنین دروغ نگفته‌ام و اگر همه‌جهان مـرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خـوردن تازیانه‌یی مخیر کردندی خروج ازدنیارا برگزیدمی وامیرالمؤمنین این می‌داند وتو خود نیزمی‌دانی که ماعرض خودرا بابذل مال‌مصون

می‌داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟[1]

ازین قرار برمکیان فدای نخوت وغرورخویش ورشك وآزخلیفه شده‌اند وخطاست آنکه گمان برند ، داستان پیوند وارتباط بین جعفرو عباسه سبب عمدهٔ نکبت آنها بوده است . درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش ویا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند، اما شك نیست که ازمزاج تندو طبع سودایی هاروناینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم درداستانهای «هزارویکشب» وهم در تاریخها و روایتها ، از اینگونه بهانه جویی ها وتند خویی‌های کودکانه مکرر بدین خلیفه نسبت کرده‌اند .

بوزینهٔ زبیده

از جمله آورده‌اند ، که هارون بوزینه‌یی را مقام امارت‌داد . چنانکه سی مردازدرباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند . وبامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی . هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود »[2] داستان این بوزینه ، پاره‌یی حکایات راکه در باب نرون وکالیگولا جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می آورد . این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود . وچندان ، در اکرام وتعظیم آن مبالغه میرفت که ، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی توانستند کرد ، یکی ازین امیران ، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه‌را بکشت.

۱ـ مروج‌الذهب ، چاپ پاریس ج ٦ ص ٤٠٩ ـ ٤٠٨

۲ـ تاریخ طبرستان ج ١ ص ٩٢

ومرگ او بر هارون وزبیده گران آمد وشاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند وجای آن بود ![1] واینهمه از کژ طبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است؛ از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

بااینهمه کژرایی وتندخویی، سرداران وبزرگان درگاه خلیفه را گرامی می‌داشتند وازاو فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جاه ومال طفیل هستی او بود. در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه ازهیچ رسوایی‌وزبونی ننگ نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه وغارت کردن مال مردم، اگرمایهٔ رضای خلیفه بود، درنظر-شان هیچ عیبی نداشت واینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دورانش کوتاه بود اما ثروت ومکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

برامکه وعلویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال ومکنت از هیچ جنایتی خودداری نمی کردند. اینان، همه جاعنان گسیخته وخودکامه بودند و با جان ومال مردم هرچه می خواستند میکردند. ازین‌رو، مردم نیز هرجافرصتی و بهانه‌یی بدست میاوردندسر بشورش بر میداشتند. و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها بدست میآمد.

چنانکه مردم دیلم وطبرستان برای‌رهایی ازمظالم عمال خلیفه، بریحیی بن عبدالله حسنی گردآمدند و برعامل خلیفه بشوریدند. داستان

۱ــ زهر الاداب قیروانی ج ٤ ص ۱۰۸، ونیز رك: رسالة الغفران معری ص ۳۹۲

این یحیی مثل سر گذشت برادرانش غم انگیز و شگفت آمیزست . چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند ، « یحیی بترسید وبدیار طبرستان ودیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت اومشاهده کردند معتقد شدند ودانستند که لایق امامت است، مردم براو جمع شدند واو را شوکتی وعدتی حاصل شد ، ورشید از این قضیه متفکر گشت . فضل بن یحیی بن خالدبن برمك را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان وطبرستان باوداد . چون آنجارسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید . چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند.رشید رااین معنی مناسب آمد وامان نامه‌یی‌جهت‌او نوشت وقضاة وعلما واکابر بنی‌هاشم‌را گواه گرفت وآنرا باتحف وهدایا بیحیی‌فرستاد ویحیی با فضل بخدمت رشید رفت . رشید در اول مجلس او را اکرام کرد وبعد از آن بحبس‌فرستاد ودر نقض امان ازفقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه . فی‌الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت»[1] واین واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یك چند دردست برمکیان بماند .

در واقع‌رفتار برمکیان ، نسبت بسایر وزیران وامیران، بیشتر با عدل وانصاف توأم بود . با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت وستم گرد می‌آمد . چنانکه‌نوشته‌اند ، هارون‌الرشید ، ولایت طبرستان بمحمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد . آنها ملکهای دهقانان

۱-- تجارب‌السلف ص۱۳۸

را بزور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروابی‌ها می کردند . هر جا دختری خوبروی نشان می‌یافتند بقهروستم می‌خواستند و «ازخوف فضل وجعفر کس را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرض دارد» .

اما حقیقت آنستکه خلیفه ، خود از اینگونه غارتگریها و ناروایی‌ها پر بیخبر نبود . چون علی‌بن عیسی درین تاراج و بیدادی که وزراء وحکام وامراءپیشه گرفته‌بودندهمواره سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد . چنانکه ، وقتی فضل‌بن‌یحیی‌برمکی را که یك‌چند در خراسان ولایت وحکومت‌داشت ، بازخواند وخواست تا علی بن عیسی‌بن ماهان را بجای او فرستد « با یحیی [برمکی] بگفت ورأی خواست . یحیی گفت علی مردی جبار وستمکار است ، و فرمان خداوندراست...رشید برمغایظهٔ یحیی ، علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست بر گشاد ومال بافراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی ومنهیان سوی یحیی [برمکی] می‌نبشتند و او فرصتی نگاه داشتی وحیلتی‌ساختی تا چیزی از آن ، بگوش رشید رسانیدی ومظلومی‌پیش کردی تا ناگاه درراه پیش خلیفه آمدی والبته سود نمی‌داشت تاکار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس‌از علی تظلم کندآن کس‌را نزدیك وی [یعنی نزدیك علی] فرستد ویحیی وهمهٔ مردمان خاموش‌شدند علی خراسان وماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز وسیستان ، بکند وبسوخت و آن ستد کز حدو شمار گذشت . پس ، از آن مال ، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش ازو کس نساخته بود ، ونه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیك بغداد رسید نخست

آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند وفضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمك راو پایمردی علی عیسی می کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است ؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش ودیگر بندگانرا بنشاند و بیستانید ، تا هدیه پیش آرند ودلهای آل برمك بطرقد ، ومقرر گردد خاص وعام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی [برمکی بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان ، که عاملی از یك شهر بیش از آن آرد وعلی چندین فرستد . این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك ودولت ایشان بپایان خواست آمد . دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست . ویحیی [برمکی] ودو پسرانش را بنشاند وفضل ربیع وقوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتری وسپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس ، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یاسیمین پر از مشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها و صد غلام هندو وصد کنیزك هندو بغایت نیکورو وشارهای قیمتی پوشیده وغلامان تیغهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریك در سفطهای نیکوتر از قصب ، وبا ایشان پنج پیل نر آوردند ودو ماده نران بابرگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین وسیمین ومادگان با مهدهای زر و کمرها وساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، واسبان گیلی ودویست اسب خراسانی

با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده ، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد ، بیست با مهدهای بزر ، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هردستی وصد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی وسیصد هزار مراوید ودویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه وغیره که هریك از آن درسرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند ، ودو هزار چینی دیگر ازلنگری و کاسه‌های کلان وخمرده‌های چینی کلان وخرد وانواع دیگر وسیصد شادروان ودویست خانه قالی و دویست خانه محفوری . چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد ودهل وبوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یادنداشت ونخوانده بود ونشنوده ، هرون‌الرشیدروی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل ؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق وخراسان . هرون‌الرشیدازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بروی منغص شد وروی ترش کرد وبرخاست از آن خضرا برفت»[۱].

این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایهٔ شرم وتشویر خلیفه گشت . اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان وعراق ودیگر شهرها ، بغارت مشغولست .لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هرچه می‌خواست می کرد .

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانهٔ مردم را می کند

۱ــ تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۴۱۸ــ۴۱۶

تا خزانهٔ سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان وامیران املاك و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواستهٔ رعایا را بغارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را ازخلیفه باجاره میگرفتند ودر مدت ولایت خویش ازهیچگونه بیداد وستم رو گردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین سالهٔ آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم در ماندهٔ ستمدیده‌یی که خلیفه آنانرا بیك مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هرجا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می کردند.

حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك برضد این ناروایی ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» درخراسان و سیستان و کرمان بسیاری ازستمدیدگان دعوت اورا با شوروعلاقه اجابت کردند دربارهٔ این حمزه وجنگهای او وآنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز ودرهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت دردل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیرحمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او ازنسل زوبن طهماسب بود.[1] بسیاری ازکسانی نیز که با او بودند،

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۵٦

ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که ازدستگاه خلافت ناراضی بودند، باعربان همداستان میشدند و هرگزملاحظهٔ برتریهای نژادی درمیان نبود. خاصه که بیشترخوارج لازم نمی‌دانستند خلیفهٔ مسلمانان ازعرب و قریش باشد وهمین‌امرموجب انتشارمبادی وتعالیم آنها درمیان ایرانیان بود.[۱]

دربارهٔ آغازکارحمزه چیزروشنی درتاریخها نیست. مینویسند که او در دورهٔ حکومت علی‌بن عیسی برخراسان، درسیستان برخاست گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه‌عالم بود وبراو امرمعروف کرد، آن عامل خواست که اورا تباه کند، آخر عامل کشته شد[۲]»فرمانروایی علی‌بن عیسی درخراسان با ظلم وقساوت‌بسیار توأم بود. ازاین‌رودرهر گوشه برضد اوشورش وآشوبی برخاست اما خوارج چون قیام برحکومت جائر را واجب می‌دانستند در مخالفت

۱ـ خوارج که درعهد بنی امیه خطری بزرگ بودند، در دورهٔ عباسیان چندان جنب وجوش نداشتند وفتنه‌آنها نیز دوام نمی‌یافت. درباب مذهب واصل ومنشاء آنها بین اهل تحقیق خلاف هست درهرحال درامر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری طلبی داشته‌اند و از حیث صلابت درعقیده هم شبیه بفرقه پیوری تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری درباب‌آنها ر. ك: عمرابوالنصر: الخوارج فی‌الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ ـ نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب: Wellhausen: Die Religiospolitischen oppositionpartein 1901 وهمچنین بمقالهٔ «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of islam P 246 که درآن‌ازمآخذتازه‌تر هم نام رفته است.

۲ـ تاریخ سیستان ص ۱۵٦

خویش بیش‌ازسایرفرقه‌ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مینویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او ازسیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند وبگفت یك درم خراج ومال بیش بسلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. ومن ازشما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست»[1] عمال خلیفه با آنکه بارها دربرابر روی بازانودر آمدند هرگز ازتعقیب وی نمی‌آسودند. جنگهای بسیاررخ داد وبسیاری شهرها چندین‌باردست بدست گشت. دراینگونه حوادث، هردوطرف خشونت وقساوت بسیار نشان میدادند. خوارج درشهرها وقریه‌ها برهیچکس ابقا نمیکردند وحتی کودکان دبستان را نیزازدم تیغ می گذراندند ودولتیان نیزازآنها انتقام‌سخت میکشیدند. گاه کودکان را بامعلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد برسرایشان فرومیاوردند[2] دربعضی جاها نیز خانه‌ها راآتش میزدند، ومردی را بر دودرخت که بهم میآوردند می‌بستند وسپس آن دودرخت رامی گشودند، تا پارهٔ ازآن برهردرختی بماند...[3] خلیفه و یارانش را، بلکه هرکس را نیز که راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند[4] وازاین رو کسانیکه ازفرمانروایی جابرانهٔ علی‌بن‌عیسی وفرزندان اودرخراسان ناراضی بودند، به‌یاری حمزه برخاستند.

۱ــ همانجا ص ۱۵۸
۲ــ تاریخ بیهق، ص ٤۵
۳ــ کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر
٤ــ مقالات اشعری ج ۱ ص۱٦۵، طبع مصر

وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچار نامه‌یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکحبه ازخراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید»[1]

قیام خوارج درخراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن خویش روانهٔ آندیار گشت درری علی بن عیسی که مورد سخط واقع شده بود باتقدیم هدایا وتحف اورا راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد درحالی که کار ازکار گذشته بود. جوروبیداد علی بن عیسی خراسانرا چنان بر آشفته بود که بآسانی آرام وسکون نمیپذیرفت. این موج طوفانخیز خشم وسرکشی که درخراسان وسیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد وخلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. درنامه‌هایی که از گرگان بعنوان امان نامه واتمام حجت برای حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد ووعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم ونارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است ومخصوصاً از آن بخوبی برمی‌آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من با

۱ــ تاریخ سیستان ص۱۶۰

کارگزارانت بگوش تورسیده است نه از آن است که من درملك باتوسر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم ودرین کاربرتری ونام وآوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تودررفتار با کسانی که تحت حکم وولایتشان هستند، برهمه آشکاراست وآنچه آنها ازریختن خونها وربودن مالها وتبهکاریها وناروائیها پیش گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، برآنها پیشی نجسته‌ام وگمان میکنم آنچه ازحال خراسان وسیستان وفارس وکرمان بتورسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»[1] در این‌زمان آتش خشم ونفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان درچنگال آشوب ونا امنی رنج میبرد وهرروز برای اظهارنارضایی خویش بهانهٔ تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون برضد دربار خلیفه درسمرقند سربشورش برآورد مردم یاری کردند وداستان قیام اودر تاریخ معروف است.

این خشم ونومیدی که دردورهٔ هارون براثر بیرحمی وعیاشی و تجمل پرستی اوفزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جوییهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد درظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین وغرورانگیزخویش بود درخراسان وسیستان وطبرستان وآذربایجان سپیده دمیده بود.

درپشت باروهای سربفلك کشیدهٔ دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می‌داد، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان

۱ــ تاریخ‌سیستان، ص۱٦٦

امیرالمؤمنین» مفتخر می‌شدند ، توانگران و بزرگان بخدمت وطاعت بندگان خلیفه مباهات میکردند . شاعران ومسخرگان ومتملقان و دروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که‌ازاطراف واکناف کشور بعنوان خراج وهدایا مثل سیل ببغداد می‌آمد مانند باران برمطربان وشاعران وخنیاگران و دلقکان و عیاران شهر فرو میریخت . برین خوان یغمائیکه جور واستبداد خلفا دربغداد گسترده بود ترک وتازی ودهقان شریک بودند. درکنار گرسنه چشمان‌عرب آزمندان عجم‌جای داشتند، هرکه دربغداد بود وبادرگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج وچپاول بهره‌یی میبرد.

دردرگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی‌آنکه علاقه خود را بگذشتهٔ ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش رادنبال می کردند. اینان که به « ایران » و «تاریخ ایران» بیش‌از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد وعظمت» گذشته خویش رامی‌دیدند امامردم ایران که بارهاقربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند طبعاً چندان موردالتفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که ببزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثـروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیـون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما درهنگام بخششها ونامجوئیها ، آنهاهرگزایرانیها را بردیگران مقدم نمی‌داشتند .

خالدبرمکی که چندی برطبرستان حکومت‌میکرد وقتی‌معزول شد واز آمل قصد کوچ وبازگشت کرد «بازاریی‌بکنار رودبارایستاده

بود گفت الحمدلله از ظلم توخلاص یافتیم ، این حال باخالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرامعزول نکرد گردن بازاری بفرمودزد»[1]

تمام وزرا وامرائی که به‌بندگی خلیفه تن درداده بودند، درین فجایع ومظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورددست کمی ازبزرگان عرب نداشتند .

آنها اگر برضدمنافع خلیفه بکوشش برمیخاستندمحرك واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوزحوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوهٔ عهدساسانی» را ازلوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین‌رو بود که برای ایران وبنام ایرانیان گاه وبیگاه کوششهایی می کردند.

سقوط بغداد و قتل امین بوسیلهٔ ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. ازوقتی که هرون برامکه را برانداخته بودبزرگزادگان ایران قدرت ونفوذ خودرا دردولت اسلام ازدست داده بودند.

یاری کردن مأمون وجنك کردن باامین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران باردیگر قدرت ونفوذازدست‌رفتهٔ خودرا دردستگاه خلافت بدست آورند.

خاندان سهل

معذلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نومید نکرد . چندی بر نیامد که باآغازخلافت مأمون تمام قلمرو خلافت ازشورش وانقلاب بهم بر آمد.

نفوذ وقدرتی که فضل بن سهل وبرادرش حسن دردربار مأمون

---

[1] تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۷

یافته بودند رشك و کینهٔ اشراف عرب را بر ضد ایرانیان بشدت تحریك ساخته بود. در آنجا مأمون کور کورانه تحت نفوذ و سیطرهٔ فضل در آمد[1] و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند می کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی های نو مسلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأمون بتحریك و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و اورا از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌یی باز داشته است. و اکنون خود کارها را بدست گرفته و برای وهوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله وقوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می نویسند که فضل روزی «بایکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشتر ست او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم.»[2]

همه‌جا شورش

بدینگونه درعراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب

۱- Muir Caliphate p 495

۲- تاریخ گزیده ص ۳۱۲

انقلابها گشت . بزودی در عراق و جزیره وحجاز و یمن شورش‌ها و آشوبها پدید آمد . امراء ومتنفذان در نصیبین ومیافارقین وآذربایجان و ارمنیه سر بشورش بر آوردند . ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمدبن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت وزیدبن موسی باو پیوست[1]

درین میان وضع کوفه ازهمه‌جا سخت‌تر وخطرناك‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که درهرزمان برای قیام بنفع آل‌علی حاضر بود[2] یکسره تحت سیطره ونفوذ یك راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یك علوی را که ابن طباطبامی گفتند چندی بخلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد ودیگری را بجای او نشاند. وسرانجام شورش او بیاری هرثمه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

در بغداد

بغداد ازچندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها باحکومت وولایت چون بازیچهٔ خوار مایه‌یی رفتارمیکردند: هرروز با کسی بیعت میکردند وهرلحظه براو میشوریدند. ضعف وفتورحکومت ، آنانراسخت گستاخ وچیره کرده بود حتی ازتاراج شهر وآزارمردم دریغ نمی‌ورزیدند . کار رهزنی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان وزنانرا آشکارامیربودند اگرازکسی پول گزاف بوام‌یاصله مطالبه میکردند اوجرئت نداشت ازدادن آن امتناع کند . اگر بخانهٔ کسی میرفتند وزن وفرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابرآنها مقاومت کند . بساکه

۱- تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۷۳

۲- Muir , Catiphate p 496

دهکده‌یی را غارت می کردند و مال و حشم و متاع و ظرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می کردند و آنها جز پرداخت چاره‌یی نداشتند .

بدینگونه بغداد ، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که درمیان سپاهیان نفوذ وقدرتی بسیارداشت ازین انتخاب ناراضی بود . هرثمة بن اعین سردار عرب نیز که درفتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود برضد وی بتحریك پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانهٔ ضعف مأمون و استیلای فضل میشمردند وعلویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی میشمردند . حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند ، چون ایرانی وشیعه بود ، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند . ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد .حبس هرثمه ومرگ او درخراسان وضع حکومت او را تااندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان راکاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد آنها ازبیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند . جنگ و آشوب بسیار گشت ، بغداد باز صحنهٔ کشتارها وهرج ومرج‌ها گشت. بااین حال مأمون همچنان درمرو بسر می‌برد وازین وقایع غافل بود و نسبت باعراب خونسردی و بی اعتنایی شگفت انگیزی نشان میداد .

در واقع براثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی ، درین ایام ضعف قوم عرب بنهایت رسید . بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند

واز بی‌التفاتی‌های او نسبت بخویش شکایت میکردند. یك عرب شامی در راه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همانطور که با ایرانیان خراسان مینگری بعربان شام نیز عنایت فرما» بدینگونه بی‌عنایتی در بارهٔ اعراب سیل خشم و نارضایی آنانرا برمیانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود وشاید نقشه‌ها واندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌یی برای آشوب بدست شورشگران می‌افتاد اما مأمون ازهمهٔ این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند واینهمه فتنه برای طرد وعزل اورخ میداد لیکن «هر گاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل ازمأمون پوشیده می‌داشت و میگفت آن فتنه‌ها جهت علویان است[1]».

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد وعجب آنستکه علی الرضا بود که حقایق را برای وی روشن کرد واو را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود. وا کنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری ازحقایق را از وی مکنوم داشته است. حسن برادرفضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر ازهر کس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد درسوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین حوادث مامون رابیدار ونگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که بامأمون عازم عراق بود در حمام سرخس

۱ـ تاریخ گزیده ص۳۱۲

کشتند و کشندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است . پس از آن علی‌الرضا نیز درطوس ، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت [1] درهمین اوقات حسن‌بن سهل والی‌عراق نیز دیوانه شد واورا بزنجیر بستند و درخانهٔ خویش بازداشتند[2]

خلیفه ، پس‌ازآن ببغداد درآمد وبراوضاع تسلط یافت . ازین قرارمأمون که چندی باتکاء وحمایت ایرانیان باعربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره ازبیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اماوقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری راکه خلافت‌وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل‌شده بود . زیرا ، مأمون طاهربن‌الحسین را بخراسان فرستاده بود تاهم کشندهٔ برادر را ازپیش چشم خویش دور دارد وهم اوضاع پریشان و آشفتهٔ آنجا را آرام وقراری بخشد. طاهر نیزدرین کارکامیاب شد اما داعیهٔ استقلال یافت .

وی ، که درهرحال ، خلیفه رارهین منت خویش می‌دیدیکروز نام خلیفه را ازخطبهٔ جمعه انداخت وبدینگونه استقلال خود را اعلام کرد . هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه ازچنگ خلیفه بدررفت ومأمون‌ناچارشد فرزندان طاهررا بامارت آنجابنشاند ودرواقع فرمانروایی خاندان طاهررا برخراسان تصدیق نماید .

بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگربار دولتی تازه‌پدیدآورند وآشکارا درقسمتی ازایران باستقلال فرمان برانند.

۱ــ مروج، ج ۲،ص ۳۳۳ چاپ مصر
۲ــ ابن‌خلکان، ج ۱،ص۱۹۹

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۸

بانگ رستاخیز

با قتل امین وخلافت مأمون، عرب دیگر قدرو منزلت خود را ازدست داد . درست است که از آغازخلافت عباسیان عرب را قدری وشأنی نبود، اما بازدرین دوره ، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری ننهاده بودند.دربعضی اموربا آنها مشورت میشد وبعضی مناصب بآنها واگذارمیگشت . اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء وامراءِ عرب وایران درآن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایـرانی بود و خراسانیان اورا یاری میکردند . وازآن پس‌عرب، دیگـردر درگاه خلافت قدروشأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه وجلال تیسفون کهن بود، مانندخود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان وترکان، اندك‌اندك دررسیده بودند وجاه وحشمت تازیان راباز گرفته بودند.درروزگارمأمون، وجانشینان او، بغداد دیگرشهری‌عربی‌بشمار نمیآمد . آن خودستایی ها و بزرگواریها که «فاتحان» دوقرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدارنداشت. دولت عرب درواقع زوال یافته بود ونوبت دولت فرس فرازآمده بود .

درپایان این دوقرن که چون شبی دیرپای وخاموش اما آگنده از گناه وجنایت بسر آمده بود ، آخر بانگ خروس برآمد. ودرپی این بانگ خروس چهرهٔ صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی ، هرچند صبح کاذبی بیش نبود خندهٔ صبح صادق را درپی داشت . این صبح کاذب عبارت بود، ازخروج مازیار وبابك که در بلاد طبرستان و آذربایجان وعراق بداعیهٔ استقلال برخاستند ، و هرچند هدف روشنی نداشتند وبجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدءِ طلوع دولت طاهریان وصفاریان گشت وازین روست که قیام آنان را باید ، نوید رستاخیز ایران شمرد .

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون درخراسان وبغدادجلال وقدرت پدرش هارون وبرادرش امین را بارث فراچنگ آورده بود، و درآن «شهرهزارویك شب» زمانی به‌نوشخواری وشادکامی، وزمانی ببحث ومناظره می‌پرداخت، ازبلاد ایران بیش‌وکم اخبارملال‌انگیز میرسید.ودراکثراین بلاد ایران، اندیشهٔ استقلال جویی پدیدآمده بود وسرکشان سربرآورده بودند .

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه‌یی بدست استقلال جویان بیفتد . چنان بنظر می‌آید، که شکست کسانی مانند سنباد واستادسیس ومقنع ،که داعیهٔ دینی داشتند ، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی ازقید عربان ، تا وقتی که درآن بویهٔ وصلت ملك نباشد،ودهقانان وبزرگ‌زادگان در

آن دست اندرکار نباشند ممکن ومفید نخواهد بود[۱] واینك، باپیروزی مأمون بر امین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت وجلالی که خاندان طاهر درخراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان وبزرگ زادگان بلاد ایران نیزاحساس کردند که نوبت دولت آنها نیزفرازآمده است. بدینگونه، در بلادی چون طبرستان وآذربایجان وخراسان، شاهزادگان وامیران اندك اندك فرصت ملك‌جویی یافتند. ازین‌رو، ازاواخر دوران خلافت هارون تاروزگارمعتصم اوضاع آذربایجان وطبرستان وخراسان مایهٔ نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را بادیدهٔ دقت و مراقبت می‌نگریستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال وغرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند وراههای دشوار این حدود، اندیشهٔ این سرکشی‌ها وشورشها رادرمردم ایران تقویت می‌کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی باتازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند وسالها بامسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

درطبرستان، مردم نسبت بتازیان نفرت و کینهٔ خاصی میورزیدند چنانکه درسال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، ازبیدادکارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که و نداد هرمزد، و سپهبد شروین ومصمغان ولاش بودند آنهارا برضد تازیان شورانیدند وبدان

۱ـ رك : Spuler : Iran in Frueh —Islamischer Zeit ص۵۹، ودرین کتاب اطلاعات ومعلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرن های نخستین عهد اسلام میتوان یافت.

سبب دراندك زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. دریك روز ، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند .

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمهٔ نفرت و کینهٔ مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی ازایرانیان که بعقدزناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و بدست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند[1] چنان شد کـه در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند . بعدها انتقـام خلیفه نیز هرگز نتوانست در ارادهٔ ایـن مردمی که آشکارا باهرچه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند ؛ خللی پدید آورد . آخر ، بس مدتی نبود که یزیدبن مهلب سردارعرب در گرگان سوگند خورده بود که ازخون عجم آسیاب بگرداند وآسیاب هم گرداند و گندم آرد کردونانش هم خورد. کسانیکه درین بلادهنوز حادثه‌یی ازاینگونه رافرایادداشتند البته نمی‌توانستند دل از کینهٔ تازیان بپردازند. این نفرت و کینهٔ شدید مردم نسبت به‌دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دورهٔ مأمون و معتصم مازیار را باندیشهٔ استقلال طلبی انداخت ....

خرم دینان

امادرآذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان ابن‌سهل وبابك آیین خرم دینان را تازه کرده بودند واین شورش خرم دینان در آنجا نه‌فقط دین تازیان و دستگاه خلفارا تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان وامیران ایرانی نیز که

۱ـ تاریخ طبرستان، ج ۱ ص، ۱۸۳

همواره ببهانهٔ دین زرتشت مردم را برضد عربان و بنفع خویش فـراز میآوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرّمی که ظاهراً بازماندهٔ دین مزدك بود وهنوزدر گرگان ودیلمان و آذربایجان وارمنستان وهمدان و دینور و ری و اصفهان عدهٔ بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشهٔ دهقانزادگان وامیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود . بـدین جهت بود کـه اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن وفرو نشاندن این نهضت با خلیفهٔ تازیان همداستان بودندچنانکه برای مبارزه بااین خطر ، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی بـا دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند . عبث نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرّم دینان بجان پذیره آمد و هم بـدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری بابك برنخاست واو نیزجز وعده ونوید یاری دیگری از بابك نکرد .

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند اماقبل ازظهور بابك کار خرم‌دینان هرگزکاری دشوار وخطر ناك تلقی نشده بود . خرم دینان ظاهراً باقیماندهٔ پیروان مزدك بودندکه از قهرو سخط نوشیروان جسته بودنـد و پرویز و جانشینانش نیز چنان سر گـرم گرفتاریهای خویش گردیده بودندکه از قهر وقمع آنها غافل مانده بودند .

درروزگاراسلام‌مقارن‌عهدمهدی خلیفهٔ‌عباسی، این‌خرم دینان‌سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز ، سعی کردند خون ابومسلم را

بهانهٔ خویش نمایند. نوشته‌اند که «درایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان راسرخ علم خوانند باخرم دینان دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملك بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند وتا ری بیامدند، حلال وحرام را یکی داشتند وزنان رامباح کردند ومهدی نامه نبشت باطراف بعمر بن العلا که والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید وبحرب ایشان روید. برفتند وآن جمع پراکنده شدند ودرآنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان.. ومردم بسیاری از ری وهمدان .. بیرون آمدند وبا این قوم پیوستند وعدد ایشان بیش از صدهزار بود. هارون عبدالله بن مبارك را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند.»[1] اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرم دینان قبل ازظهور جاودان و بابك نیز همواره درشهرها وروستاها آشکارا شورش میکرده‌اند وآیین خویش را ترویج مینموده‌اند.

اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدك مربوط بوده‌است؟ منابع موجود درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همهٔ آنها باتقالید و تعصبات دینی وسیاسی آمیخته است. مقدسی دربارهٔ آنها مینویسد که «ازریختن خون، جز درهنگامی که علم طغیان برافرازند خود داری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر در می آمیزند و

۱- سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخالی.

اشتراك زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند[1]».

ابن‌الندیم، خرّمیه رااتباع مزدك میداند ومیگوید که مزدك بپیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند ودر خوردنی ونوشیدنی برخود سختی روا ندارند؛ دوستی ویاری را پیشه سازند وبا استبداد مبارزه نمایند. زنان وخانواده‌ها را مشترك بدانند. با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس در بارهٔ بابك گوید که اوجنگ وغارت و کشتار را درمیان آنان رواج داد وپیش‌از آن خرم دینان باین‌چیزها آشنا نبودند[2].

خواجه نظام الملك در سیاستنامه بالحن غرض آلود کسی که می‌خواهد با طنی‌ها وخرمیان را در یك شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك شریعت‌بگفته چون نماز وروزه وحج وزکات وحلال داشتن خمر ومال وزن مردمان، وهرچه‌فریضه است ازآن دور بوده‌اند[3]». درباب‌سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان جوان ودهقانان وخداوند نعمت که‌ایشانراازعلم نصیب نبود ومسلمانی اندر دل ایشان تنك بود وشرایع اسلام وروزه و حج وقربان و غسل جنابت‌برایشان گران بود.. وازمناهی خدای‌عزوجل دست بازداشتن،

۱ــ البدء والتاریخ ج ٤ ص ۳۱ ــ ۳۰
۲ــ الفهرست ص ٤۸۰ ــ ٤۷۹
۳ــ سیاستنامه ص ۱۷۷

ایشانرا خوش نمی‌آمد ، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند اورا اجابت کردند وتبع او بسیارشد .»[۱] ابن اثیر میگوید که : «ایشان ازفروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر ودختر را بنکاح خویش درمی‌آورند وآنانرا بهمین جهت خرمی می گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح ازحیوان بغیرحیوان نقل میکند[۲]» . اعتقاد به تناسخ چنانکه ازاکثرمنابع برمی‌آید یکی ازارکان عقاید خرم دینان است . شگفت است که بیشترفرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند . سنباد و استاد سیس ومقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. درواقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند ویادگار دیرین دلاوران کهن رازنده دارند . دوستان وپیروان بومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن سهل بگمان آنکه روان او ، درتن بابك درآمده است ازیاری بابك دریغ نمی ورزیدند .

آیا این عقیدهٔ تناسخ وسیله‌یی بوده است که نهضت بابك رانیز مانند قیام مقنع ، باخاطرهٔ ابومسلم مربوط کنند؟ دورنیست . خواجه نظام‌الملك میگوید:«ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند وبر کشندهٔ اولعنت کنند وصلوات دهند بر مهدی فیروز وبر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که اورا کودك دانا

۱ــ نسخه خطی بلعمی

۲ــ کامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۰۱

خوانند وبتازی الفتی‌العالم[۱]» . آنچه ارتباط این فرقه را باابومسلم تأیید می کند روایتی است که دینوری درباب نسب بابك ذکرمیکند. وی مینویسد : «مردم در نسب وآیین او اختلاف کرده اند آنچه نزد ما درست بنظر می‌آید آنستکه او ازفرزندان مطهربن فاطمهٔ بنت ابو مسلم است وفاطمیه که ازفرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختربومسلم منسوبند نه فاطمه دخترپیغمبر (ص)[۲] .

بابك

امااین بابك که بود ؟ بیشترمطالبی که درمنابع موجود دربارهٔ اوآورده‌اند غرض آلود وافسانه آمیزاست . ازینرو بدشواری میتوان ازورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی اورا دید . تاریخ نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطرهٔ اورا تیره وتباه کنند ، وازتعصب ، سعی کرده‌اند سیمای اورازشت وناپسند جلوه دهند . نهضت اوظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان وبزرگان نبود و چون وی درصدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیزنمی توانستند آنرا تحمل کنند .

افسانه هایی که درباب اوجعل کرده‌اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت‌های مهم‌تاریخ بابك وخرّمدینان درظلمت ابهام فرو رفته است. معذلك‌ازآنچه‌باقی‌است پاره‌یی‌نکته‌های جالب بدست‌میآید .

۱ـ سیاستنامه ص ۱۷۷ درباب جاویدان‌ابن سهل واخبار او ، وهمچنین در باب بابك خرم دین رجوع شود بکتاب « بابك خرم دین » بقلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط بآنها را در آن‌کتاب جمع ونقل کرده‌اند

۲ـ اخبارالطوال ص ۳۳۸

دربارهٔ تبار و نژاد بابك اختلاف است . دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملا میتواند انسانرا مطمئن کند اورا ازفرزندان «مطهر» دخترزادهابومسلم میشمرد . معذلك مؤلف الفهرست ، ازقول کسی که اخباربابك راجمع آورده است میگوید که : «پدرش مردی روغن فروش ازاهل مداین بود . بحدود آذربایجان رفت ودرقریه‌یی بنام بلال آباد ازروستای میمد مسکن گرفت . وی روغن درظرفی میریخت وبرپشت میگرفت ودرقریه‌های آنروستا آمدوشد میکرد...[1]» نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدربابك رامرداس [2] نوشته است. نکته‌یی که درروایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصراریست که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند . پدر اورا «روغن فروشی ازاهل مداین» ومادرش را «زنی یك چشم که مدتی با مرد روغن فروش بحرام گرد آمده بود» معرفی کرده‌اند . دراین روایت آثار غرض و کینهٔ راویان آشکارست .

روایات مجعول

در دنبالهٔ این روایت داستان شگفت انگیز افسانه‌آمیزی درباب کودکی بابك آورده‌اند . مینویسند که: «گویند روزی مادربابك بیرون رفت ودرپی‌پسرمیگشت بابك‌درآنزمان گاو‌های‌مردم را بچرا گاهی میبرد. مادر،وی‌را درزیر

۱ــ الفهرست ص ۴۸۰

۲ ـ این نام‌که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب‌ترین نامی است‌که دشمنان‌بابك میتوانسته‌اندبرای پدر اوبیابند پدر ضحاك را نیز بعضی مرداس خوانده‌اند ـرك ZDMG 4,423

درختی یافت که خفته وبرهنه بود وازبن هرمویی ازسینه وسروی خون می‌تراوید چون بابك ازخواب برآمد دیگر اثری ازخون ندید دانست که دیری برنخواهد آمد که کارپسر بالا گیرد ...» این افسانه نیز که داستانهایی ازقبیل افسانهٔ «دانیال و بخت النصر» رابخاطرمیاورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابك را مثل یك غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. درروایات دیگر نیز کشتارها وخونریزیهایی را که شده است با اغراق ومبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی میگوید: «در طی این بیست ودوسالی که قیام بابك بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء وسایر طبقات مردم بقتل رسید[1]» در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»[2] نظام‌الملك می‌نویسد: «از جلادان او یك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی وشش‌هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر وآنچه در حربها کشته‌اند»[3] در اخباری که راجع ببابك نوشته‌اند اینگونه‌داستانهافراوانست کثرت‌ووفور اینگونه‌روایات نشان میدهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابك و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع درباب نهضت بابك بر میآید تا چه اندازه آشفته و در هم

۱ــ التنبیه والاشراف ص ۳۰۵

۲ــ نسخه خطی مجلس

۳ــ سیاستنامه ص ۱۷۷

خواهد بود. آنچه مسلم است اینستکه نهضت بابك درمیان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابك بوجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابك فقط سرداری دلیر وهوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب های مزدکیان وخرمدینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرك بود که ازرؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابك را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده وروح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بردست او فتح وظفر یابید ...»

قیام بابك

بدینگونه بود که بابك در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و بـرای ادامـهٔ نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند وعدهٔ زیادی از کشاورزان وروستاییان بیاری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسألهٔ ولایت عهد علی بن موسی الرضا، وتوطئه‌هایی که ایرانیان ومخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچارمأمونرا سرگرم میکرد فرصت مناسبی برای بابك بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت وقوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کرت سپاه سلطانرا هزیمت کرده بود و مأوی گاه او در کوه‌های ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که

سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صدپیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی باز داشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا بدیده خواندندی واو ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گردا گرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی واو آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی وسپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردی وفرستادی و بدین حیلت بیست سال بماند [۱]».

درین بیست سال مأمون و معتصم برای بـر انداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کـردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران مسلمان‌را با ناکامی وشکست روبرو میکرد. درسال ۲۲۰ هجری معتصم خیدر بن کاوس امیر زادهٔ اشروسنه را که بافشین معروف بود بجنگ بابك فرستاد. این افشین يك امیرزادهٔ ایرانی نژاد بود که دربغداد برای ایجاددولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهوا داری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابك دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چندسال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده

۱ـ تاریخ بلعمی نسخهٔ خطی

بود و گفته بود که : «من وافشین خیدر بن کاوس و بابك هر سه از دیر بازعهد و پیمان کرده‌ایم وقرارداده بر آنکه دولت ازعرب بازستانیم و ملك وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم[۱]» معذلك وقتی‌ازطرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قهروقمع بابك بآذربایجان برود درین کار تردید نکرد .

افشین ومازیار

علتش آشکار است . نهضت بابك اگر چه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هر گز بتواند خواب های طلایی امیرزادهٔ اشروسنه را تحقق بخشد . کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیاروشاید باافشین همکاری میکردند آرزو داشتند که بابرانداختن خلفاظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی‌بر آورند . اما نهضت بابك که آیین مزدك داشت آنها را وافشین و مازیار را نیز سودمند نبود . این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جزوصول بمقامات عالی هدف دیگرنداشتند . ایران وایرانی برای آنها بهانه‌یی بود . آنها سعی می کردند امتیازاتی را که اسلام ازآنها بازستانده بود دو باره بدست آورند . بنابراین مبارزهٔ آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت ووصول بحکومت بود . اما برای وصول بدین هدف کسانی را که دربلاد آنها از اسلام وعرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادندوبر گرد خویش می‌خواندند. مازیاربرای رسیدن‌بامارت از کشتن‌عموی خود که اونیزایرانی بود وناچار باندازهٔ خود اوبمفاخر ومآثرایران علاقه داشت خودداری نکرد . افشین

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰

برای جلب عنایت خلیفهٔ تازی ازچاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابك دریغ نورزید. همین افشین مازیار را بخروج وقیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه اورا برای دستگیر کردن مازیار بفرستد وحکومت خراسان‌وجبال را که دردست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است ازآنها بستاند وبوی بسپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سود پرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضهٔ زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان برضد تازیان برخیزند تاقدرت خلفا عرضهٔ نابودی گردد. ونارضایی مردم از رفتار تازیان وعلاقهٔ آنان به کیش وآیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان راگرد علم هرایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود. اما این خود بیش‌ازیك بهانه نبود. سرداران غالباً جزجمع ثروت که آنرا یگانه وسیلهٔ وصول بحکومت میدانستند اندیشهٔ دیگر نداشتند. بهمین‌جهت بود که بین آن‌ها، باآنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند، دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد.

میگویند سنباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت درمال اوطمع کرد واورا کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاءِ عظمت دیرین گذشتهٔ

ایران درواقع جز بهانه‌یی برای فریب‌واغفال‌ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گـرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت وقدرت اندیشهٔ دیگر نداشته‌اند.

ازینرو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول بهدف خویش قربانی می کرده‌اند . این نکته نشـان میدهد که چگونه امیرزادهٔ اشروسنه ، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد ، درآذربایجان با چاره وحیله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیزدرکار بود که شاهزادهٔ اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همداستـان می کرد .

ترکان بغداد

رقـابت شدیدی که در دربـار معتصم بین نـژاد «ترك» و«عرب» و«ایـرانی» پدیـدآمده بـود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود . این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود . از این‌رو خلیفه نیز گـاه آتش این اختلافات را دامن مـی‌زد .

ازآغازدورهٔ متعصم بغداد شاهد جنب وجوش ترکان گشته بود . اینها را درواقع بدین‌جهت بخدمت درآورده بودند که درمقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه وتعادلی ایجاد کنند . هزاران بندهٔ مملوك درهرسال ازآنسوی جیحون ببغداد می‌آوردند. این بندگان باتندی وبی‌پروایی که داشتند دردست خلیفه بمثابهٔ «حربه‌یی» بکارمی‌افتادند بدین‌جهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می-

یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونترمیشد عربان دلسردتروما یوس‌ترمیشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی وفرهنگی داشتند، در برابرترکان هرگزجای خالی نمی‌کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند وازآن‌پس بجای آنکه مانند پیش،ازارکان خلافت باشند مایهٔ تهدیدآن بودند.[۱] ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند بوسیلهٔ لباس خویش ازسایرسپاهیان شناخته میشدند. رفتارناهنجار وخشونت‌آمیز آنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد. دربازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان راآزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتارآنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی ازسرای مأمون بازمیگشت که بسرای خود رود، درراه همه‌جا لشکریان‌خیمه افراشته بودند، معتصم برزنی گذشت که می گریست ومیگفت: پسرم پسرم! یکی ازلشکریان کودك اورا برده‌بود. معتصم‌آن مرد را فرا

۱ــ Muir, Caliphate P518 ــ معتصم چون بخلافت نشست بعاملان خویش در هرشهر نامه نوشت‌که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها باز دارند. عربان ناراضی شدند وسخت بجنب وجوش‌آمدنداما کوششهای ایشان‌بجائی نرسید. ازآن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند وبهمین‌جهت از هیچگونه بهانه جویی وکارشکنی وفتنه‌انگیزی دریغ نکردند پس ازمرگ معتصم واثق بخلافت رسید وازو نیزبوی خیر نمیآمد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب درصیمره، خبر مرگ‌معتصم وجلوس واثق را شنید در طی این ابیات هردو خلیفه را نکوهید:

الحمدلله لاصبر ولاجلد ولاعزاء اذا اهل‌البلارقدوا
خلیفةمات‌لم‌یحزن‌له‌احد و آخرجاء لم‌یفرح به‌احد

خواند وفرمود پسرزن را بدوبازدهد. مرد ابا کرد. متعصم اورا پیش خواند ودستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسررا بمادر بازدهند[۱]». این رفتار ترکان ، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی ازترکان زنی یـا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم دراومیافتادند وهلاکش می کردند[۲]. سرانجام مردم ازترکان سخت بستوه آمدند . نزد معتصم رفتند و گفتند اگراشکرخود را از بغداد بیرون نبری با توجنگ کنیم پرسیدچگونه با من جنگ کنید گفتند باتیرآه‌سحرگاه معتصم گفت مرا طاقت‌آن نیست[۳] و همین موجب شد که خلیفه شهر سرّمن‌رای را بنا کند .

رفتارافراد سپاه دربغداد چنین بود و ازهمین‌جـا پیداست کـه امیران ترك با نفوذ وقدرتی که دردستگاه خلافت داشته‌اند چگونه‌با مردم معامله میکرده‌اند. کارآنها اندك اندك بجایی رسیده بود که گاه درروزروشن یکی ازآنها را می‌دیدند که «دست درچادرزن جوانی زده بود واورا بزورمی کشید واین زن‌فریاد میکرد ومیگفت‌ای‌مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم ، دخترفلان کسم وخانه به فلان محله دارم وهمه‌کس سترو صلاح مرادانند واین ترك مرا به مکابره می‌برد تا برمن فساد کند... ومی گریست وهیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود وپنج هزار

۱ـ ج ۳ ص ۳٤٦
۲ـ مروج الذهب ج ص ۲٥٦
۳ـ سیوطی ، تاریخ الخلفا ص ۲۲۳

سوارخیل داشت وهیچکس با اوسخن نمی‌توانست کرد [1] » بـا اینهمه معتصم به‌ترکان که خویشان مادری اوبودند بیش‌ازاعراب و ایرانیان اعتماد داشت وحق با اوبود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به‌ازترك نیست» وبهمین‌جهت امیران ترك بیش‌از سایر امراء مورد عنایت اوبودند واین توجه خلیفه بترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدیدآورده بود.

رقابت امراء

امراءِ دیگر نیز می کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشترراه یابند. جنگهایی هم که درزمان معتصم رخ داد باین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابرازدارند.

درطی بیست‌سالی که بابك قیام کرده بـود شش‌تن از امیران بزرگ بغداد از اوشکست یافته بودند بهمین‌جهت دستگاه خلافت از قلع وقمع خرمیان رفته‌رفته مـأیوس میشد. ازین‌رو، استیلای بـر آذربایجان برای فاتح آن افتخاربزرگی کسب میکرد. کسی که بر بابك وخرمدینان دست می‌یافت برهمهٔ امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابك راباقشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یك علت دیگر نیز درکاربود ، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته راهمواره باید بخاطرداشت که دراین ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت وشجاعت خودرا

---

۱ ــ سیاستنامه‌ص ۴۰ ـ ۴۲ نیز رك تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب‌السلف ص ۱۹٤

باعطایا وغنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خودرا مثل آزادگی و خردخویش بصاحبان قدرت میفروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که دراین جنگها ازباروبنهٔ دشمن و گاه ازمردم زبون بیدست و پای شهرها ودهات غارت میکردند، برای آنها عایدی سرشاری بود. ازین‌رو جنگ را همواره با گشاده‌رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همهٔ امراءمزدورخلیفه، خود راخدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدارقدرت وعظمت میدانست هیچ آسانتر ومطبوع‌تر ازقبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال وغنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می‌آورد، ونیز برخواجه تاشان ورقیبان دیگر خویش که دردستگاه خلافت قدرت ونفوذی یافته بودند تفوق وتسلط می‌یافت اما برانداختن بابك کار آسانی نبود. درطی بیست سال قدرت و نفوذ اوریشه‌های استوار گرفته بود. ازاین‌رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره‌یی نمی‌دید.

دربارهٔ بابك وافشین

دوستیها ودلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهان بجای بابك می‌کرددام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس ازبرانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند اورا بهمکاری بابك متهم کنند. گفتند که اودرنهان با بابك ومازیارهمدست وهمداستان بوده است اگر دراین اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هردو تن را بسرکشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خودافتخاروعظمتی کسب کندو درهرحال، افشین برای برانداختن بابك از

قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد : حربهٔ دوستی. وبدینگونه اورا فدای جاه‌طلبی وطمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابك دربرابر افشین نخست باامید و پیروزی، مقرون بود. بابك درقلعه‌ها وحصارهای استوارطبیعی بادشمنان بجان‌میکوشید گذشته‌ازآن، نه فقط درحوزهٔ حکومت‌مسلمانی
بوزنطیه یا بیزانس
بلکه خارج ازقلمرو واسلام‌نیز برای پیکار باخلیفه کوشش میکرد. پیروان اودربوزنطیه نیزامپراطور روم‌شرقی‌رابجنگ باخلیفه تشویق می کردند.

خرمیه درشهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بررغم‌خلفا می کوشیدند اتباع بابك راتقویت کنند چندی پیش‌ازاین مأمون توانسته بود دربوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی راکه از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر برقیصر شوریده بود یـاری کرد و اورا برضد تئوفیل کـه قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معاملهٔ بمثل کرده بـاشد بلاد خود را پناهگاه خرمی‌ها قرارداد و آنها را یاریها کرد. مأمون که درسال ۲۱۸ هجری بقصد جنـگ‌باروم بیرون آمده بود درطرسوس‌در گذشت وتحریکات ودسیسه‌هایی که درمجاورت ثغرروم درجریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین‌کاربربابك تنگ گرفت وبابك کار خود سخت‌دید و برهلاك خویش یقین کرد دانست که خودبامعتصم برنمی‌آید بپادشاه روم تئوفیل‌بن‌میخائیل نامه کرد که ملك عرب همه

دلاورانش را درجنگ من ازدست داده است واکنون کارش بجایی رسیده است که ناچارشده است خیاط خودجعفر بن دیناروطباخ خودایتاخ نام رابجنگ من فرستد بردرگاه اودیگر کس نمانده است اکنون تونیز اگرخواهی براو تاختن توانی کرد.

قیصر باصدهزار وبقولی هفتادهزار کس آهنگ دیارمسلمانان کرد، جماعتی ازسرخ علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت وامپراطور روم آنانرا جزولشکریان خویش پذیرفته بود واجرا وجامگی میداد باوی بودند. وقتی به‌زبطره ازبلاد مرزی اسلام رسید آنشهررا غارت کرد . مردان بسیار کشت وزنان و کودکان بسیاراسیر کرد و شهررا آتش زد[1]..

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابك را گرفته بود. اما حتی پس ازاسارت وقتل بابك نیزسرخ علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها درقسطنطینیه ونزدامپراطوران بوزنطیه برضدخلیفه دسیسه‌ها وتوطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که دراینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجردرپایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. ازگفتهٔ مورخان غربی برمی‌آید که درقسطنطینیه‌عده‌یی از ایرانیان میزیسته‌اند .

نوشته‌اند که یك‌شاهزاده‌ایرانی ازنژادساسانیان

تئوفوبوس

درحال فقر و تبعید درقسطنطینیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس»[2] نام، باقی ماند . دردوازده سالگی انتساب او

۱ــ طبری ، حوادث سنه ۲۲۳

۲ــ Theophobus

بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت ودر بوزنطیه بخدمت نظام در آمد. استعداد اوموجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و بفرماندهی سی هزارتن ایرانی مهاجری که مانند پدرش ازمسلمانان گریخته بودند منصوب گردید[1] پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزادهٔ ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند، نوشته‌اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکردهٔ آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش بر آوردند وتئوفوبوس راپیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی ویونانی شورش آنها رافرو نشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تاسر تئوفوبوس راببرند ودر طشتی نزد او برند چون چشمش بسر بریدهٔ شاهزاده افتاد گفت: تودیگر تئوفوبوس نیستی وزودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابك

باری پیکار بابك باافشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدتها بطول انجامید داستان این جنگها رامورخان بتفصیل نوشته‌اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه ازفحوای قول طبری برمی آید معتصم برای اتمام این مهم افشین رااکرام بسیار کرده بود. گذشته ازولایت آذربایجان وارمنستان که بدو داده بود سپاه وخواسته و آلات جنگ وچهار پایان بسیار با او فرستاده بود. پیش ازعزیمت افشین نیزمحمدبن یوسف مأمورشده بود بآذربایجان برود وحصارهایی را که بابك ویران کرده بوداز نو بسازد.

۱ـ رك گیبون، ج ٤

محمدبن یوسف درین مأموریت باسپاه بابك درآویخته بود و عده‌یی ازخرمدینان را کشته بود وجمعی رااسیر کرده بود. اماوقتی افشین بآذربایجان رسید درصدد بر آمد که گذشته ازشمشیر برای بر-انداختن بابك ازحیله‌وچاره نیزمدد گیرد.

بدینگونه‌جنگهایی که‌افشین با بابك کرداز آغاز باخدعه‌و نیرنگ همراه بود. افشین تازه بآذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث یك سرداردیگر خلیفه با آنکه‌باخرمیه‌پیمان‌صلح داشت، عهدخویش بشکست وبا سپاه بابك بخیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین بآذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابك، بدرحصارشاهی که محمدبن بعیث کوتوال آن بود فرودآمد.

محمدبن بعیث برای‌لشکراوچنان که عادت داشت علوفه‌بفرستاد وچون‌شب‌درآمد عصمت راباده‌تن مهمان کرد. چون آنها مست شدند محمدبـن بعیث آنها را بکشت. پس دست‌عصمت ببست و گفت سران سپاه خویش‌رایك‌یك آوازده‌تادرآیند و گرنه ترابکشم. عصمت چنین کردویك‌یك سرهنگان خویش‌را بدرون‌حصارمیخواند ومحمدبن‌بعیث آنهارامیکشت، بازماندگان‌سپاه چون‌این‌خبربدانستندهمه‌بگریختند[1] پس‌ازآن افشین‌برهمه راهها دیده‌بانان گماشت ولشکرها برتنگناها و حصارها بداشت.

جنگ‌وخدعه

اما بابك که درحصارهای محکم ایمن بودهفت ماه سرازحصاربرنیاورد وباسپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ وملول شد. درصدد چاره‌وحیله‌برآمد. بمعتصم

۱ـ طبری، حوادث سنه ۲۲۰

نامه نوشته بود وازوخواسته ودرم خواسته بود . معتصم صدشتر باردرم باسیصد غلام ترك همراه «بغای کبیر» نزدوی فرستاد. چون بغا بجایی که تااردوگاه افشین سه روزراه بود برسید افشین بدونامه کرد که یك ماه همانجا درنگ کن وآوازه‌درانداز که این مالها فلان روزنزد افشین برم، تا چون‌جاسوسان بابك این‌خبررا بدو برسانند مگربرای تاراج این‌مال آهنگ‌تو کندوازحصارخویش بیرون آید . چنین کردند وروزمعهودبابك با پنج‌هزارتن‌سوار بیرون آمد. اما بغا بدستور افشین‌درهم هاراهم شبانه‌بجای گذاشته بود وشتران بی‌بار همراه‌خود آورده بود . حیله‌یی که افشین طرح کرده بود درنگرفت وبابك بی آنکه گزندو آسیب‌بزرگی ببیند‌مقداری‌غنایم بچنگ آورد و بجست. . .ازآن‌پس‌چندین جنگ‌بین‌سپاه بابك وافشین‌درگرفت که هرکدام‌نوبتی ظفرمی‌یافتند .

سپاهیان بابك که پناهگاههای استوارداشتند وازبرف وسرمارنج بسیارمی‌بردند دلیرانه‌مقاومت میکردند . امایاران افشین که بسرمای سخت وراههای دشوارعادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند . دوسال بدینگونه گذشت ازسپاه‌افشین بسیاری هلاك شدند . اما معتصم‌همواره سپاه تازه وعدت وآلت بی‌اندازه میفرستاد .

سرانجام افشین آهنگ تسخیرحصاربابك کرد . چون دریك فرسنگی‌آن حصارفرودآمد بابك خروارها خوردنی ومیوه ازحصار خود برای لشکریان افشین فرستاد وگفت شما میهمان ماييد . درين ده‌روز که بسوی حصارما می‌آیید خوردنی نیافته‌اید ما را جزاینقدر چیزی نبود . افشین‌آن‌نزل‌ها نگرفت وهمچنان بازپس فرستاد وببابك پیغام داد که«مارا خوردنی بکارنیست ودانم که تو این‌کاربدان کردی

تاسپاهیان مارا شماره کنی. دراین سپاه سی‌هزارمرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزارمسلمانند که همه با اویکدلند وتا یکتن از ایشان زنده اندازجنگ‌تو بازنمیگردند. اکنون تو بهتردانی خواهی بزنهار آیی وخواهی جنگ کنی.»

بابك که‌لابد نمیخواست بزنهارخلیفه‌درآید جنگ‌را بر گزیدپس درهای حصارمحکم کرد ودر آنجا بماند. افشین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت وخندق کندوهمانجا نشست روزهاازحصار بابك بانگ جنگ ورود می‌آمد وچنین فرامی‌نمودند که ازسپاه دشمن پروااندارند اما شبها گروهی راهمواره بشبیخون می‌فرستادند. اینحال نیز مدتها بطول انجامید: سپاه افشین با تنگی علف وسختی کار نیك ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد وبسیاری ازسپاه بابك تلف شدند.

سرانجام‌بابك درکارفروماند. ازتوقف درحصار کاری نمی گشود ولشکر افشین ازگرد حصار دورتر نمی‌رفت. بابك برآن شد که با افشین حیله سازد. بربام حصاربرآمد و گفت: منم بابك، افشین را گویید نزدیك ترآید تاباوی سخنی گویم. افشین بپای دیوار آمد. بابك زنهارخواست و گفت گروگان من پسرمهترم است اورابنواگیر وبرای من زنهارخلیفه بستان. برین قرارنهادند ولشکریان افشین حصار رها کردند وبجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابك کسان خود را بر گرفت وباپنجاه مرد که باوی درحصارمانده بودند ازحصار بیرون شد وبکوه‌ها رفت وازآنجا بسوی ارمنستان گریخت.

گرفتاری بابك

گویند چون بابك از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود درارمنستان بجایی فرود آمد . ازچوپانی که درآن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت وخبر برد . دانستند که بابك آمده است . افشین پیش از آن بهمه حکام وامیران آذربایجان و اران و بیلقان وارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که درفرو گرفتن بابك بااو کمك کنند[1]

سهل بن سنباط چون از آمدن بابك بارمنستان وقوف یافت بر نشست و بدیدار او رفت و بابك را بالطف واکرام بسرای خویش مهمان برد، ودرنهان بافشین نامه نوشت که بابك نزد من است. افشین وی راامیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابك با وی بقصد شکار بیرون رود اورادرجاییکه ازپیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند .

چنین کردند وچون بابك دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم دشمن می کند بر آشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگرمال وزرمیخواستی ترا بیش ازآنچه اینان دادند میدادم»[2]

بدینگونه افشین با غدر وحیله بابك را بگرفت وبند بر نهاد . حصارهای سرخ علمان ویران شد وآنها خود کشته ویرا کنده شدند اما کوششها ومبارزه‌های آنان بپایان نرسید وهمچنان پس ازبابك نیز دوام یافت .

۱ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱
۲ـ طبری ، حوادث سنه ۲۲۲

افشین بابك و کسان اورا بر نشاندو آهنگ سامرا کرد . شادی خلیفه ازاین پیروزی بی‌اندازه بود . افشین رابسیار بنواخت وتشریف واکرام بی‌اندازه کرد . چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمدبن ابی دواد که قاضی‌القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان جا رفت وبابك را بدید وبا او سخن گفت . پیداست که هول ووحشت خلیفه نسبت ببابك تاچه حد بود که تاهنگام صبح طاقت نیاورد و اونیز متنکروار بسرای افشین رفت، وهم درشب بابك رابدید.

گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می کرداکنون در آن جاباسارت بسرمی‌برد...

فرجام بابك

دیگرروز معتصم بر نشست ومردم‌ازدروازهٔ عامه تامطیره صف کشیدند . معتصم میخواست تامردم بابك را برسوایی وخواری بینند . ازکسان خویش پرسید که اورا بر چه باید نشاند . گفتند هیچ چیزمناسبتر ازفیل‌نیست . بفرمود تافیلی بیاورند وبابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور برسرنهادند واو را باانبوه مردم بردرگاه امیرالمؤمنین ، بدارالعامه درآوردند . امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست وپاهای اورا ببرد. بفرمود تادژخیم اوراکه نود نود بود بخواندند حاجب ازباب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فرازآمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هردو دست بابك راقطع کند . خونسردی وبی پروایی دلیرانه‌ای که بابك در مواجهٔمرگ نشان داد شایستهٔ قهرمانان بود .

گویند چون بابك بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود . وی را گفت : «ای بابك کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری

کن که دیگری نکرده باشد»[1] گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته‌اند که «چون یك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونهٔ روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»[2] باری بابك درد مرگ نیز این همه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم بر نیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بر دار کردند. سر انجام بابك چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابك و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او بر می‌آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه بآرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمیکرد. عربان را دشمن میداشت و

۱ـ شذرات الذهب ج ۲ ص ۵۱
۲ـ سیاستنامه، ص ۱۷۶

هرگز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اماحب جاه و عشق مال اورا بخدمتگزاری خلیفهٔ عربان مجبور می کرد . باآیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم کیشان وهم‌نژادان خودرا طعمهٔ تیغ کند اعراب راتحقیر میکرد اماچنانکه خود اومیگفت برای خاطر عربان بهر کاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و برشتر سوار میشد ونعلین می‌پوشید ... دشمنی او باآل‌طاهر از آنرو بود که بخراسان چشم داشت وبرامیران آن رشك میبرد . دوستی او بامازیار دسیسه‌یی برضد آل‌طاهر بود وسرانجام بخدعه ؛ مازیاررا نیز قربانی این‌دوستی کرد. تحریکها وتوطئه‌هایی که برضد خلیفه میکرد بیشتر از سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد . در کوششها و مبارزه هـای خود هرگز به‌ایرانیان وبکیش وفرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. ازتامل در تاریخ؛ مدارك وشواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت اشروسنه؛ که‌نیاگان افشین در آن حکومت را بمیراث داشتند درماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود . از مشرق به‌فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد . درشمال آن‌چاچ وقسمتی ازفرغانه ودرجنوبش کش‌وچغانیان قرار داشت . این سرزمین بواسطهٔ وفورآب ووجود معادن ، آبادان و تـوانگر بود ، و گفته‌اند که درآن ، چهار صد قلعه وجود داشت . یعقوبی نـوشته است که پس از فتح بـلاد شرق ، اعـراب مضری و یمانی درتمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز دراشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردنـد . باری شهر

بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند و ازجمله شهرهایش بنجیکت وساماط ورامین ودارك وخرقانه بود ، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بوددرشهر بنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یامانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند[1] ومثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و درنماز روی ببتان خویش میکردند . خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان راقبلهٔ خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را درخدایی بآفریدگار انبازمیشمردند ومی‌پنداشتند پرستش بتـان وسیلهٔ تقرب بخداست .[2] آیین مـانی نیز دراین حدود انتشاریافته بود امابهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان اشروسنه ، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند . بتانی که درخانهٔ افشین یافته‌اند تا اندازه‌یی حکایت ازین میکند که وی آیین بت‌پرستی داشته است و قراین دیگری که درطی تاریخچهٔ زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیـز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها ، تاپایان دورهٔ بنی‌امیه ازدستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود . برطبق قول بلاذری ، در ایام

۱ــ التنبیه والاشراف ص ۱۳۸

۲ــ مروج‌الذهب ج۱ص۸۲ سمنیه همان کسانی‌هستند که‌ازآنها بهشمنان‌نیز تعبیرمی کنند ونوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها نوعی‌ازمذاهب‌هنودبوده‌است،وبقدم دهروتناسخ‌قائل بوده‌اند . دربین بعضی طوایف واقوام‌متوطن در ترکستان وچین نیزپیروان‌نوعی‌ازاین عقایدزیاد بوده‌اند.درباب‌عقایداین‌طایفه رك:مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ والفهرست و برای شرحی از مناسك آنها رجوع شود بمقالهٔ Shamanism درکتاب Forgotten Reigions

مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی ، والی خراسان که نصر بن سیار نام‌داشت دراشروسنه غزا کرداما کاری ازپیش نبرد[۱] خلفای بنی‌عباس نیز تازمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مامون بخلافت رسید در سند به غزا پـرداخت . افشین اشروسنه که کاوس نام‌داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد . وازوی صلح درخواست ومالی پذیرفت تامسلمانان در بلاد اوغزا نکنند . این خواهش اوپذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان راترك گفت و آهنگ بغداد کرد کاوس نیزازفرمان سر پیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت .

یکی ازنزدیکان کاوس که گنجور ووزیر اونیز بود و طرادیس نام داشت دخترخودرا بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و بانفوذ وحشمتی که نزد امیراشروسنه داشت همواره فضل رانزدکاوس میستود و اورا برخیدر پسر دیگر کاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد ومی کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظر پدرپست و ناچیزجلوه دهد. چندی بعد ، خیدربن کاوس که از دورویی و بدسکالی طرادیس برآشفته بود اورا کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او درخواست تانامه‌یی بپدرش کاوس نویسد وخرسندی اورا ازوی درخواست کند. کاوس نیزپس از کشته شدن طرادیس زنی بنام امجنید(؟) راتزویج کرده بود و نزد یکی ازدهگانان خود گریخته بود.

چون خیدربن کاوس ازآشفتگی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که بحیله وخیانت حکومت آنجارا که گویا

---

۱ ــ فتوح البلدان ص ۴۱۸

به‌فضل برادر دیگرش وا گذار شده بود بدست آورد . ازین‌رو اسلام اختیار کرد وببغداد رفت . در آنجا ، بطمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزدمأمون رفت و اورا به تسخیر اشروسنه برانگیخت . بدین گونه سرزمین نیاکان ، وحتی پدر و برادر خودرا بطمع حکومت وامارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت‌وآنچه رادیگران برای‌خلیفه هولناك جلوه‌داده بودند او آسان‌وخوارمایه فرا نمود. حتی‌نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه‌را که باشروسنه میرسید بخلیفه‌نشان داد وجنایتهاییرا که ازآن پس‌بخاطرجاه ومال مرتکب شد ازخیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد .

مأمون احمدبن ابی‌خالداحول راباسپاهی گران بغزاءاشروسنه فرستاد. چون‌کاوس ازآمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد وازآنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل باترکانی که بیاری او آمده بودند فرارسد بردروازهٔ اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیراشروسنه گمان کرده‌بود که چون عربان‌نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که ازبیابان میگذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت ورسیدن آنها باشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اماعربان که راه نزدیك و کوتاه را ازخیدربن‌کاوس آموخته بودند زودترازآنچه‌کاوس میپنداشت برسراوفرودآمدند .کاوس که‌بدینگونه ناگاه بدست آنها افتاد ناچارشد اسلام بپذیرد و بطاعت درآید . فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را دربیابان یله کرد وخود نزدپدر

آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد ، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاك شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس ببغداد نزد مامون رفت و اسلام خود اظهار کرد . مـأمون اورا بر بلاد خویش ملك گردانید بعداز او نیز پسرش خیدر را بجای او گماشت[۱]

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زاد و بوم خود را بعربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی بدست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن میخواست که ازجانب خلیفه فرمانروایی خراسان وماوراءالنهر بدو سپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند. ازاین رو کوشید که در دشمنی ایرانیان باسرداران عرب و ترك رقابت ورزد . درین کار نیز تااندازهٔ زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله‌یی برای کسب ثروت وقدرت قراردهد . ازین رو مثل سرداران اسلام دررکاب خلیفه بغزا پرداخت . چندی در مصر برای مأمون جنگید[۲] در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد . درتمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقهٔ خلیفه را جلب کند وخود را از سرداران دیگر اولایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست باجلب عنایت خلیفه بآرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اماطاهریان برخراسان تسلط داشتند واجرای این خیال را برای او مشکل می کردند...

۱ــ بلاذری . فتوح البلدان ص۴۱۹

۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان دردست طاهریان بود . این خاندان ایرانی نیز برای مال وجاه بخدمت خلفا پیوسته بودند . بااینحال باتفاخر بنـژاد ایرانی خویش می کوشیدند خراسانیان را بخود علاقه‌مند کنند. داعیهٔ استقلال داشتند ، امااستقلالی که آنهامیخواستنداستقلال حکومت خانوادگی بود. میخواستندحکومت خراسان درخاندان آنها موروثی باشد و برای اینکارازهیچگونه اقدام مضایقه نمیکردند. هم به‌نژاد ایرانی خویش مباهات میکردند وهم به تمدن وفرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خودرا ایرانی میدانستند و هم بانهضتهای ایرانی درصورتیکه قدرت واستقلال آنهارا تهدیدمیکرد مخالفت می‌ورزیدند .

طاهریان درسیستان مدتها باخوارج مجبور بجنگ شدند. خراسان نیزسالها درروزگار حکومت آنها گرفتار فتنهٔ خوارج بود . خوارج مدتها بود که درسیستان وخراسان قیام کرده بودند اماظلم وفشارعمال طاهریان آنانرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهوربابك ، عبدالله‌طاهر که ازطرف مأمون حکومت خراسان راداشت دردینوربود ، ولشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمیدطاهری که ازجانب عبدالله درنیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد وازراه شارع بعضی‌بگرفت و اندرسرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج دریکی ازدیه‌های نیشابور تاختن کردند ومردم بسیار بکشتند . عبدالله طاهر «خراسانرا ازخوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت [1] » اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان وسیستانرا ویران وتباه کرده‌بود.

۱ــ گردیزی ص۲

هر روزدر گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می کردند[1] عمال‌طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط ومرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشك شدن رود هیرمند بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت انگیز بود که امیر خراسان ناچارشد بهمهٔ آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت بر گرفتم شما را تا ازخواب‌بیدار شوید وازخیرگی بیرون آیید وصلاح‌خویش بجویید وبا برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است[2]».

این نامه نشان می دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را میدوشیده‌اند. مردم ستمدیده‌نیز که‌دستخوش اغراض واهواءستمکاران واقع میشده‌اند جزسرکشی وشورشگری چاره‌بی نمیدانسته‌اند. امرا وحکام هم‌برای‌فرونشاندن این شورشها در عین‌شدت عمل وحشیانه‌یی که‌غالباً بعنوان قاطع ترین‌حربه بکارمیبرده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر میگرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند وازخیرگی بیرون آیند» امااین‌کارداران‌وعاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۹-۱۸۵

۲ـ گردیزی ص ٤

آنرا بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود از اینروافشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که باامارت خراسان حکومت وسیع ومقتدری درزاد و بوم خویش پدیدتواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فرو گذار ننمود.

رقابت باطاهریان

هنگامی کـه او در آذربایجان بجنگ بابك اشتغال داشت حادثه‌یی رخ‌داد که رقابت پنهانی افشین وعبدالله‌طاهر را بدشمنی آشکاری‌تبدیل کرد. مینویسندافشین غنایم‌وهدایایی‌را که‌درآذربایجان وارمنستان‌بدست می‌آورد به‌اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می گذشت وامیر خراسان از آن واقف می گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتصم فرستاد. معتصم فرمودتا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین با شروسنه می‌فرستد بدست آورد.

افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می آورد در همیانها ودستارها می‌نهاد و بوسیلهٔ کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش برمیان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا وجواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند وآن مالها که در همیانها برمیانشان بود ازآنها بستدند. پس، ازآنها پرسید که این مالهارا ازکجاآورده‌اید؟ گفتند این‌مالها

وهدیه‌ها از آن افشین است . عبدالله طاهر گفت دروغ میگویید اگر افشین میخواست‌چندین مال بجایی‌فرستد ؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید واین مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید.

بدینگونه عبدالله مال وخواستهٔ افشین را از کسان اوبستد و به لشکریان خویش داد . سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین میگویند ومن نه پندارم که توچندین مال باشر وسنه فرستی ومرا آگاه نسازی تانگهبانان ببدرقه همراه آن کنم . اینك من آنمال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بندگان خلیفه سزاست واگر از آن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود برسد عوض خوهم داد .

این واقعه کدورتی را که بین افشین وعبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد واین‌دورقیب قوی برای ازمیان بردن یکدیگر بکوشش وستیزه برخاستند. گرفتاری بابك بدست افشین ، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهروعنایت خاصی ابرازدارد. چنانکه کسان و نزدیکان خود را ازسامرا به پیشبازاوفرستاد واورا بسیاربنواخت وتشریف و اکرام بسیارفرمود. گویند تاج زرینی آگنده اززمرد سبزویاقوت سرخ با دو کمربند گرانبها بدوهدیه کرد وفرمود تا اترجه دختراشناس سردار بزرگ ترك را با پسرافشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و درمراسم عروسی تکلف بسیار کردند وافشین راشاعران بسیارستودند[1] این مایه مهربانی ودوستی خلیفه، رشك و کینهٔ طاهریان وسایررقیبان افشین را که دردربارخلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت .

۱ ــ مروج،ج۲ص ۳۵۳

ازین‌رو، برای آنکه خلیفه را بدو بد گمان کنند بروی تهمت‌نهادند که با بابك در نهان‌سازگاری دارد وازاوحمایت میکند. معتصم که درحق افشین بدگمان شده بود خواست تا اورا بیازماید «گفت درباب بابك چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که اورا بگذاریم چه اومردی جلدست وقوی داهی ودر کارهای جنگ ولشکرکشی نظیرندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدورسانیده‌اند دروغ است»[1]

بدگمانی خلیفه

درواقع این نسبت درحق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابك خرمدین را چون وسیله‌یی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، وبابك را با نیرنگ وحیله بچنگ‌آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود درنهان با اوسازشی کرده باشد.

افشین که بطمع جاه ومال؛ خانواده وزادبوم وهمه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود ازسازش و دوستی با اسیری که در دست اوسپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا در نهان با اوسازش کرده باشد؟ برای شاهزادهٔ اشروسنه که پدروبرادر وشهر ودیاروکیش وآیین خودرا درآستانهٔ حب جاه ومال قربانی کرده‌بود گرفتارکردن بابك خرم دین وسیلهٔ پرافتخاری محسوب میشد که‌او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلادآنسوی

۱ــ جوامع الحکایات، نسخهٔ خطی

جیحون می‌رسانید .

اواکنون مورد مهروتوجه خاص خلیفه واقع گشته بود وبرای وصول به‌آرزوی دیرین خویش فقط یك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست موردسخط وغضب‌خلیفه قراردهدوجای اورا بگیرد. لازم بود که‌سردار طاهری را ازنظرمعتصم بیندازد وخودبجای اوبامارت خراسان‌برسد. قیام مازیارباونوید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود .

مازیار

درقیام مازیار، بویهٔ وصلت ملك بااندیشهٔ احیاء دین کهن توأم بود واین اندیشهٔ احیاء دین کهن وسیله‌یـی بود که گمان میرفت نیل بمـراد را برای وی ، آسـان می‌تواند نمود .

درواقع ظلم وبیدادی که ازجانب عمال خلفا برایرانیان وارد می‌آمد، خودبرای ایجاد روح عصیان وتمرد درمردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی ، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس برضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت ، مردم عاصی وناراضی برروی گرد می‌آمدند .

قیام مـازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیارازعمال عرب دیده بودند پیدایش مفری وراه‌چاره‌یی را بشارت‌میداد. وازین‌رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت. درواقع‌این مازیارپسرقارن‌بن وندادهرمزدسپهبد زادهٔ طبرستان بود. چون‌پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید . وی بدرگاه مأمون رفت ومورد نوازش وعنایت خلیفه قرار گرفت . مأمون او را

محمد نام نهاد و براعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید [۱] پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت درخشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد وچنان فرانمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که بااودراین سفرهمراه بود ترسانید واورا گفت که عمویت باچنین وضع وهیأتی فقط برای آن به‌پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فرو گیردو تباه کند. باید که چون بدو برسی اورا ازاصحاب خویش جداسازی وهلاك کنی. مازیار چنین کرد وعموی خودراهلاك نمود [۲] وتمام قلمروحکومت نیاکان خویش را درضبط آورد وبمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. ازآن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگرشاه نام می‌نهاد. امابظاهرفرمانبردار وخراجگزار خلیفه بود. چون‌طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خودرا بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون وتاچندسال ازدورۀ معتصم نیزچنین می کرد.

مازیار وطاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدیدآمد. دشمنی و وحشتی که بین یك خراج گزارمطیع اما مغرور و یك خراج ستان طماع و درعین حال متفور، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهدبود. این وحشت ودشمنی بجایی

۱ــ بلاذری، فتوح ص ۳۳٤
۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۲۰۲

رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سر پیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد وچون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم ازجانب خود کسی رامی‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و بخراسان برانند چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار و عبدالله طاهر وحشت ودشمنی نیرو گرفت.

دراین‌میان افشین نیز که باطاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابك نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیزچشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس‌ازسرکوبی بابك عنایت خلیفه راجلب کند وجای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باوامید میداد نگرانی خلیفه ازعبدالله طاهر بود.

درواقع معتصم ازعبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عـزل او ازحکومت خراسان درخود اراده وجـرئت کافی نمی دیـد. بااینهمه افشین گاه بگاه ازخلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می کرد که آل طاهر را ازخراسان معزول خواهد کرد. درسبب رنجش معتصم از عبدالله طاهرحکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم باقومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست باچندین غلام. معتصم او را گفت، ترا باچهار صد غلام شاید که برنشینی مرا بااین مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگرمن باچهارهزار غلام برنشینم طمـع

اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی . معتصم باز گشت وخشم گرفت وچون مأمون خبر یافت هردورا بخواند وآشتی داد[۱] »

بازی افشین

بدینگونه افشین که ازعبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می پرورد کوشید که ازفرصت استفاده کند . او براثر فتح آذربایجان وفتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود وازخشم ونفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود . می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخواهدخاست . ازاین رواندیشید که خروج مازیارفرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود : آرزوی حکومت خراسان وماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود .

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام برضد عبدالله طاهر تحریك کرد . می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابك چندان پردامنه وطولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تامگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرونشاندن فتنهٔ مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند وتسلیم او کنند...[۲] و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط ازعبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت .

باری افشین ، بااین امید نامه‌ها بمازیار نوشت واظهار دوستی

۱ــ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ــ Caliphate P 517

کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است واو را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هوا داری خواهد کرد[۱] ... بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه طلبانهٔ خویش نمود و اورا به نهضت و قیام جهانجویانهٔ بی‌سر انجامی وادار کرد.

خروج مازیار

دربارهٔ حقیقت وهدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان درباب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و باتعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف ومتناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یك دین بود[۲]. دربارهٔ افشین تردیدست که اودین زرتشتی داشته باشد. انتشارورواج مذهب سمنی درحوزهٔ حکومت اجدادی او، ویافتن بتان درخانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی ازآیین سمنی بوده است اما بودایی وسمنی بودن مازیارچندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد و برای دوستی بااوآیین سمنی می پذیرفت ممکن نبود درمیان مجوسان‌طبرستان بتواند دوستان

۱ـ طبری ج ۱۰ ص ۳٤۹
۲ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳٥٤

وهوادارانی بدست آورد ...

بعضی گفته اند که مازیار «دین بابك خرم دین بگرفت وجامه سرخ کرد[۱]» در باب آیین بابك ، چنانکه پیشتر گفته شد ، بیشتر بر این عقیده اند که بازماندهٔ آیین مزدك بوده است . آنچه ازمطاوی روایات مربوط به مازیار وقیام او برمی‌آید نیزازنفوذ مبادی‌مزدکی درفکر اوحکایت میکند. مینویسند که اودهقانان‌وکشاورزان رافرمود تامال وخواستهٔ خداوندان خود را تاراج کنند وبر آنها بشورند[۲] . در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدك تا اندازهٔ زیادی جلوه دارد . نوشته‌اند که مازیار با بابك نیز مکاتبه می کرد[۳]. شاید یکی ازجهات عدم کامیابی مازیار همین بود . زیرا قطعاً زرتشتی هـای طبرستان تمایلات مزدکی وخرمدینی مازیاررانمی پسندیده‌اند . آیین مزدکی وخرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده‌میشد . کوهیار برادر مازیار که باوخیانت ورزید واورا بعربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشك وجاه طلبی تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیزمی بود. بعضی‌مؤلفان‌نیز ازیك‌فرقه بنام«مازیاریه» درطبرستان یاد کرده اند وآنها را از خرمیه و سرخ جامگان یعنی پیروان بابك دانسته‌اند[٤] باری منابع متأخر تر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی‌ازآیین خرمی باید باشد.

۱ــ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ــ کامل ابن اثیرج ٦ ص ١٦٨

۳ــ ابن اثیر ، همانجا

٤ــ بغدادی ، الفرق بین‌الفرق ص ۲٥۲

با اینهمه درپاره یی ازمآخذ نیز نوشته اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی برمیان بست و بامسلمانان جور واستخفاف کرد[1]». بنظرمی آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفرو ارتداد مازیار تعبیرشده است[2].

می توان احتمال داد که درمیان یاران و کسان مازیار پیروان هر یك ازین فرقه ها وجود داشته اند. بعیدهم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش، مثل همهٔ جاه طلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر بچند گاه آیین تازه یی پذیرفته است. درهرحال آنچه از تاریخ قیام وزندگی او برمی آید کم وبیش این گمان راتأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او با آنکه ازرنگ دینی وقومی خالی نیست یك شورش مملکت طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، برخلیفهٔ بغداد شوریده است ودرراه تأمین آرزوی خود ازتمام عوامل دینی و قومی وسیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه وتحقیق درتاریخ نهضت اواین دعوی را تأیید می کند. ازین رو درین یادداشتها ازاشاره بآن حوادث، هرچند مختصر باشد، نمیتوان خود داری کرد.

☆☆☆

دویست وبیست وچهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرادامن میزد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریك کرد واورا بقیام وعصیان برضد خلیفه واداشت. مازیاردر سال ۲۲٤ هجری آشکارا برخلیفه شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹

۲ــ ابن فقیه ص ۳۰۹

کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همهٔ مسلمانان را ازکاربرکنار کرد. یاران و گماشتگان خودرا ازمجوسان و گبران برگزید وفرمود مسجدها را ویران کنند وآثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان عامل اودرساری درین کار بیش ازهمه جدوحرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هـزار کس ازمردم ساری وآمل رادر هرمزآباد که برنیمهٔ راه ساری وآمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد[1] اینها کسانی بودند که باشورش وخروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند. حبس وبندآنها کارشورش راآسان کرد. ازآن پس باروی شهرهای ساری وآمل وتمیشه را ویران نمودند. سرخاستان‌عده‌یی از بزرگ زادگان ومتنفذان را که متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست وهمداستانند، بعنوان اشخاص خطرناك ومظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها راهلاك کردند.

درین نهضت‌روح‌دینی‌چندان‌پدیدارنیست رواج‌قتل‌وحبس وغارت وتخریب وخونریزی ازوجود هرج و مرج حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند. می‌نویسند که اوبا عجله بجمع خراج پرداخت وخراج یك سال را در دوماه بزور وفشارازمردم‌ستاند.[2] کارظلم وبیداد واستخفاف درین میان بنهایت رسید «در همهٔ ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه ازبرای اوبقلعه‌ها وقصرها وخندق‌ها زدن وکارگل کردن گرفتاربودند»[3].

۱ـ ابن اثیر ج ٦ ص ۱٦۸
۲ـ ابن اثیر، همانجا
۳ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱

درچنین نهضتی که بیشتر بیك هرج ومرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود . درنامهٔ شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان درباب خروج مازیار بخلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی ونارضایتی قربانیان یك هرج ومرج را آشکارا دید .

آیامازیار نقشه‌های بزرگتروخیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها باچنین عجله وشتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت ؟ بعید بنظرمیرسد . گویا اوجزجمع اموال وتحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت . ازاین رومالهایی راکه بزور وبیداد ازمردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد . مینویسند که چون اورا دستگیر کردند و به‌سامرا بردند از معتصم درخواست کـه ازوی مال بسیاری بپذیرد واز کشتنش در گذرد[1] اما معتصم قبول نکرد .

باری، شکایتها وتظلم‌ها معتصم را واداشت که بسر کوبی مازیار فرمان دهد وعبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع وقمع اومیان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسـان بدفع او فرستـاد ومعتصم نیزمحمدبن ابراهیم‌بن مصعب را با عده‌یی ازدرگاه خلافت گسیل کرد .

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت وپیام داد که در برابرعبدالله طاهر بایستد وبیاری و هواداری وی امیدوار باشد . درواقع اندیشهٔ افشین آن بود که مازیارچندان درمقابل عبدالله طاهرمقاومت کند که خلیفه

۱ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵٤

درین مورد نیز مثل فتنهٔ خرمیه مجبورشود او را بدفع مازیار گسیل دارد وحکومت خراسان وماوراءالنهررا نیز بدوعطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش برآب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشك میبردو بااو کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسر کردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار باحسن مکاتبه کرد وپیام داد که حاضراست مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیاررا گفت که «حسن بزنهارخواستن نزد تومیآید ودرفلان موضع است، وجایی دیگررا نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست وبجایی که کوهیارموضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن راآگاه کرد واوباکسان خود سرراه برمازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت واصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدی و جنگی اسیر نمودند[1] وبه‌سامرا نزدخلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه اورا مست کردند واودر آن بیخودی ازارتباط خود با افشین سخن گفت واسراررا فاش کرد. گویند عبدالله بفرمودتامازیارراازصندوقی که‌در آن‌وی‌را بازداشته‌بودند

۱ــ فتوح‌البلدان بلاذری ص ۳۳۵

برآوردند «وبمجلس خودخواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمهٔ تو بگذرد . مازیار گفت انشاءالله عذرتوخواسته شود عبدالله را عجب آمد که اودرمقام کشتن است بچه طمع عذرمن میخواهد . بفرمود تا خوان کشیدند وشراب آوردند وکاسه‌های گران بدو پیمود تا مست ولایعقل شد عبدالله ازاو پرسید که امروز بلفظ شمارفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگرترا معلوم گردد . عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سرّ خود برداشت و گفت من وافشین خیدربن کاوس با یکدیگر از دیر بازعهد کردیم که دولت عرب بستانیم وبخاندان کسری نقل کنیم. پریروز درفلان محل قاصد افشین رسید وپیغام رسانید که درفلان روزمعتصم را با فرزندان بمهمانی بخانهٔ خود میبرم وهلاك می کنم . عبدالله او را شراب بیشترداد تا مست ولایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را درحال نزد معتصم خلیفه بنوشت ...[1] »
ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله‌طاهر بجای حسن‌بن‌حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست امّا شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌یی برای فرو گرفتن و برانداختن‌افشین نیز بدست‌طاهریان ودشمنان دیگراوداده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله‌طاهر گرفتار آمد. نهضت اوفرونشست وخیالهای افشین نقش برآب گردید. جاه وحشمت افشین دربغداد مخالفان او را خیره کرده بود .

۱ــ تاریخ طبرستان ورویان مرعشی ص ۱٥٦ چاپ پطرزبورغ

مقام ومنزلتی که نزدخلیفه بدست آورده بود رشك وحسادت درباریان خلافت را تحریك میکرد. بی‌اعتنایی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت واستقلال میکرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت.

دشمنان افشین

دربارمعتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود وهریك سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمدبن عبدالملك زیات وزیر و احمدبن ابی دواد قاضی هر کدام می کوشیدند قدرت و نفوذخود را بیشترتوسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس وبغاوسرداران عرب مانندابی‌دلف عجلی هریك سعی داشتندبرای خود تفوق و برتری کسب نمایند. درمیان این رقابتها واختلاف‌ها افشین موردعنایت خلیفه واقع شده بود وناچارحسادت کینه‌جویان را تحریك میکرد. رفتارجسارت آمیزومغرورانهٔ او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می نمود.

ابودلف قاسم بن‌عیسی عجلی که‌پیش‌ازآن‌ازیاران‌محمدامین بود وبعدها نزدمأمون تقرب و مکانتی یافت از ناموران عرب محسوب میشد و بواسطهٔ فضل وسخا وشجاعت وذوق خود دردربارمعتصم‌محبوب بود. درزمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف ازجانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ بابك نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که درجنگها نشان می‌داد اورا منظورخلیفه قرارداده بود. اماافشین پیشرفتهای اورا بدیدهٔ رشك می نگریست وبرای برانداختن وتباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکارمی‌برد. بارهاازمعتصم‌درخواسته بود که بحکم خدمتهای پسندیده‌یی که کرده است، دست اورا بر

بودلف گشاده کند «تا نعمت وولایتش بستاند» وبالاخره معتصم باآنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

بودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود.

احمدبن ابی‌دواد

افشین نیز درصدد هلاك بودلف بود اما احمدبن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید وبودلف را ازچنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکرشده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی ازقول خود احمد آمده است جالب‌تراست وبنظرمی‌آید که نقل آن دراینجا خالی از فایدتی نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون ازمعتصم این‌خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف با تنی‌چند از کسان ویاران خویش آهنگ خانهٔ افشین کردم...

«چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حجّاب ومرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند... ومرابسرای فرودآوردند وپرده برداشتند و من قـوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین رابر گوشهٔ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده وسیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین بابودلف در مناظره وسیاف منتظر آنکه بگوید ده تاسرش بیندازد... گفتم یاامیر خدا مرا فدای تو کناد من ازبهرقاسم عیسی را آمدم تابارخدایی کنی و وی را بمن بخشی.. بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که درباب

وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم که روزگار درازاست تامن اندر این آرزو بودم ... برخاستم وسرش رابوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت وباردیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانودارم که تا ببوسم ، بخشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی ... پس گفتم ای امیر مرا ازآزاد مردی آنچه‌آمد گفتم و کردم وتو حرمت من نگاه نداشتی ودانی که خلیفه وهمهٔ بندگان حضرت وی چه آنان که ازتو بزرگ تراند وچه ازتو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عز وجل که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد وحدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می‌فرماید که قاسم عجلی رامکش وتعرض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است واگر اورا بکشی ترا بدل وی قصاص کنم . چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می گزاری ؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورا بر گردانیده‌ام .. پس گفتم ای قاسم ، گفت لبیك، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود رانیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت‌است، گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم . و همه راه باخود میگفتم کشتن آن را محکمتر کردم که اکنون افشین براثرمن در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز گردد وقاسم را بکشد ... چون بخادم رسیدم ... مرا بار خواست ودر رفتم وبنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدیدبر آنحال ... گفت قصه بر گوی

آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه برسر افشین دادم.. افشین رادیدم که ازدردر آمد با کمر و کلاه من بفسردم وسخن را ببریدم.. چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من برقاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله ازما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگرمادوش پس ازالحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آنمرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که اورا بخواندی وبجان بروی منت نهادی و اورا بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله ازهمه زشت تر بود ولکن هر کسی آن کند که ازاصل و گوهروی سزد وعجم عرب راچون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است ازشمشیرونیزهٔ ایشان بازگرد وپس ازین هشیارتر وخویشتن دارترباش[1]».

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی را ازچنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی اعتنایی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت وچنانکه درمحا کمهٔ افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم رابرآن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد واز قدرت اوبرحذر باشد. گویند باشارهٔ او بود که معتصم سپاه

۱ــ تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷ــ۱۷۴

را بدو دسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را باشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینهٔ احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد بامعتصم گفت که ابوجعفر منصور بایکی ازنزدیکان خویش درباب ابومسلم رأی‌خواست گفت «لوکان فیهما آلهةالاالله لفسدتا» منصور گفت بس کن وسپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تونیز بس کن وپس از آن درصدد کشتن افشین بر آمد[1].

ازین قرار پیداست که احمدبن ابی دواد و شاید متعصبان عرب درقتل افشین سعایت وتحریك کرده اند. گذشته ازاحمد بن ابی دواد محمدبن عبدالملك زیات وزیر معتصم و هوا خواهان و دوستان عبدالله طاهر نیزنسبت بافشین رقابت و عداوت می ورزیدند. اتفاقاً حادثهٔ منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد وخلیفه را نسبت بافشین بدگمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون افشین ازکار بابك بپرداخت و بسامرا بازگشت بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور ریکی ازقریه‌های آن سرزمین که به بابك تعلق داشته بود مالی بسیاریافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده‌داشت. صاحب برید آذربایجان نامه یی بخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این خبر را

۱ــاخبار الطوال ص۳٤۱

انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود . میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد . منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند ورها نکردند که صاحب برید را هلاك کند . منکجور با آنان جنگ کرد . این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند ودیگری بجای او فرستد .

می نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او بر ضد خلیفه بتحریك افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران بابك نیز دراین ماجرا براو گرد آمدند واومحمدبن عبدالله رثانی وعده یی ازهواخواهان خلیفه را کشت . وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند ودیگری را بجای او بفرستد افشین ابی ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان وکسان خود او بود باسپاهی گران بآذربایجان گسیل کرد.[1] در واقع این سپاه را افشین درظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما درنهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود[2] ازین رو معتصم بغا ، سردار ترك را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این خبر بدانست یکسر ازفرمان خلیفه سر برتافت وسالوکان ورهزنانرا باخویشتن همدست کرد واز اردبیل بیرون آمد. سردارخلیفه اوراشکست داد واو بیکی ازقلعه های بابك رفت و آنرا

۱ــ این ابوالساج دیوداد درجنگ بابك نیز افشین را یاری کرده بود و ازخویشان وپیوندان او بود، بعدها بخدمت خلفا پیوست ومتصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیزدرآذربایجان ، حکومتی تشکیل دادند . راجع باحوال آنها رك به Defrémery, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آزیاتیك ۱۸٤۷ وهمچنین بطبری وابن اثیرومآخذمشهور دیگرخاصه دائرة المعارف اسلام.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳

عمارت کردوپناه گزید. چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش اورا دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که اوخود بزینهار بغا رفت . درهرحال منکجور را بسامـرا بردند ومعتصم اورا حبس فرمود . درهمین اوان حادثهٔ قیام مازیار نیز پایان یافت وافشین درین هردو ماجرا متهم گردید .

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا ، افشین نیز که مورد تهمت وبدگمانی واقع شده بـود بازداشته شد ودشمنانش توانستند اورا ازمیان بردارند وهلاك كنند .. بدینگونه، چند روزی پیش ازآنکه مازیار را بسامرا آورند افشین‌را توقیف کردند. کسیکه ازدین ودوستی وآزادگی وحتی از زاد وبـوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قـرار گرفته بود که‌می‌بایست بخلیفه‌یعنی‌بآرزوها وامیدهاییکه‌سالها در دل‌می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خودرا باپدروبرادر بخلیفه تسلیم کرده بود وبابك ومازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرندهٔ خودرا بدو ببندد.

اما حوادث ، امید هـای او را نقش برآب کرده بود . عصیان منکجور که بدستور او وبرای فریب واغفال خلیفه تهیه شده بود بـا کوششها ودلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها ووعده‌هـای امیدبخش آنـرا تأیید وتشویق میکـرد بدست طاهریان ، دشمنان افشین ، فرونشسته بود .

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان اومیگردید. سرداران ترك

مانند اشناس وایتاخ رفته رفته ازاو پیش می‌افتادند ودرخلیفه نفوذ وتأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواه هنگامه جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود.[1] ترس و بدگمانی در روح اوخشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم درحق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ وقدرت رقیبان ودشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه ورقابت دیگر دردربارخلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید ودرصدد بر آمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

درجستجوی فرار

نخست مشکهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سر گرم ومشغول‌دارد تابااین مشکها بتواند از آب بگذرد وراه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند وازراه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند وهم‌بر سرزمین نیاگان خویش که روزی درطمع کسب‌جاه ومال‌استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال وخواستهٔ بسیاری نیز که

۱- Caliphate P517

برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود اما این کار در گرو حوادث بود . و ازقضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد . از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچارشد چارهٔ خطرناکتری بیندیشد.

ایندفعه زهری جانگزا ، آماده کرد و بر آن شد که خوردنی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پروازاست برهاند . اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت اورا اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس وایتاخ ودیگر ترکان خلیفه را بخواند . پس آنانرا طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانهٔ او بخانهٔ خویش باز گردند هلاك شوند ونتوانند او را دنبال کنند . بروایتی دیگر میخواست خلیفه وسردارانش را بخانهٔ خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شوداز شهر بیرون آید وبا آن مشگها از رودبگذرد.

اگر این نقشه انجام می‌شد ، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را برمسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بر ضد خلیفه پدید آورد . اما این توطئه نیز در نگرفت . و خدعهٔ امیرزادهٔ اشروسنه آشکار گشت .

آغاز توطئه

سرهنگان افشین ، در همین هنگام که سردار اشروسنه برضد خلیفه نقشه می کشید از کار او واقف بودند . نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند . در این میان گفتگویی بین بیژن [1] اشروسنی

۱ــ طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است

با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهانرا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را بافشین برد وافشین درحق بیژن بد گمان شد ودر صدد هلاك او بر آمد . بیژن که بوسیلهٔیکی ازیاران خویش از اندیشهٔ افشین درحق خود آگاه گشت بترسید وشب هنگام بسرای خلیفه رفت واو را از توطئهٔ امیرزادهٔ اشروسنه بیاگاهانید .

درین هنگام نامهٔ عبدالله طاهر بخلیفه رسید ومعلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است . مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود . وشاید دراین نامهٔعبداللهطاهر نیز بدین خدعهٔ افشین اشارتی رفته بود . درهرحال معتصم از توطئهٔ افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت .

سرداراشروسنه مهمانیی کرده بود وخلیفه را با پسرانش هارون وجعفر خوانده بود که بخانهٔ اوروند. خلیفه گفته بود کهایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم . با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست وبخانهٔ افشین رفت .

افشین سرای خود را آراسته بود وصدتن از زنگیان وهندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند وخلیفه را هلاك کنند .

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان درکشید وپرسیدفلان وفلان کجایند ؟ آنگاه کسان ونزدیکانرا یك یك بدرون فرستاد وخود همچنان بیرون ایستاد . هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیلهٔ بیژن اشروسنی ازاین سوء قصد

آگاه شده بوددست‌درریش افشین‌زد و آوازدرداد که «غارت، غارت !».

کسان معتصم افشین رادستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او رااسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه‌را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود ازریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتصم رفت و او را ازقصدی که‌افشین کرده بود بیاگاهانید معتصم افشین را بخواند و در کوشك خویش‌باز داشت وسپس بمحکمه‌فرستاد، بدینگونه بود که شاهزادهٔ جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمهٔ افشین

پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که ازاحمدبن ابی دوادقاضی القضاة و محمدبن عبدالملك زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود درکار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام اوخیانت بخلیفه‌نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین‌نیاکان دارد وبا آنکه بظاهر اسلام آورده است دردل بآیین دیرین‌خویش باقی مانده‌است. عده‌یی‌نیزاز مردم سغد وهمکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این‌محاکمه، چنانکه‌بعضی ازمحققان گفته‌اند ودرست هم‌هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج‌داشته است ومخصوصاً درمشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع‌نمی‌کرده است. وحتی‌عامهٔ مردم ایران اگرچه‌بنام وبظاهر مسلمان‌بوده‌اند بازغالباً بآیین‌دیرین خود علاقه داشته‌اند وهرزمانکه فرصت ومجالی می‌یافته‌اند، در ترك

آیین مسلمانی و باز گشت بکیش دیرین خویش تردید نمیکرده‌اند[1].

دادستان این محاکمه محمدبن عبدالملك زیات بود و کسانی که برای مواجهه باافشین احضارشده بودند عبارت ازمازیار شاهزادهٔ طبرستان ومرزبان بن ترکش ازامراء سغد بودند و نیزدوتن ازمردم سغد با موبدی برای شهادت برضد افشین درآنمحاکمه‌حضورداشتند. طبری ودیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دومرد را که ازاهل سغد بودند پیش آوردند: آنها جامهٔ ژنده و پاره برتن داشتند چون جامه ازتن بر گرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. ابن‌زیات وزیر که‌ریاست محکمه‌را برعهده‌داشت پرسید: «ایندومرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری‌این دوتن دراشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگر امام مسجد. من هر کدام را هزارتازیانه زدم زیرا میان من‌با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هرقومی را رها کنم تا بردین خویش باشند. این دومرد بر بتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون ازحد خویش تجاوز کرده بودند وپیمان شکسته بودند هزارتازیانه زدم»

وزیر پرسید «آنکتاب که بدیباو زر و جواهر آراسته‌یی ودرآن سخنان کفرآمیزهست چیست وچرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. درآن هم سخنان عبرت انگیز حکیمان عجم هست وهم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می کنم.

Caliphate P 5J8-۱

من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بر گیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. درسرای تو نیز کتاب کلیله ودمنه و کتاب مزدك[1] هست ومن نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را ازشمار مسلمانان بیرون تواند آورد ...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت ومی‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هرروز چهارشنبه گوسفندی سیاه خنه می کرد ومی کشت وسپس شمشیر برمیانش میزد وازمیان دونیمهٔ آن راه میرفت و گوشت اومیخورد» ونیزاین تهمت را بافشین نهاد که «روزی بمن گفته است که من برای این عربان هرچه را که از آن نفرت داشتم کردم. تاآنجا که روغن دنبه خوردم و برشتر سوارشدم ونعلین برپای کردم. جزآنکه تاکنون موئی ازتنم کم‌نشده است یعنی نه موی بآهك ستره‌ام ونه ختنه شده‌ام» افشین روی به حاضران کرد وپرسید که «بمن بگوییدآیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزدشما دردین خود درخوراعتماد تواند بود؟ این مرد موبد

۱ــ نام این کتاب دریك قطعه از اصمعی که درهجو برامکه گفته است نیز ذکرشده وبعضی باستناد روایت جاحظ درالبیان والتبیین (ج۲ص ۱۶۰)آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزهٔ اصفهانی ومؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگونه‌روایات را ازحمزه نقل میکند مروك درعهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانعی ندارد کلمه مروك مصحف ومحرف مژدك بمعنی بشارت باشدکه برای تسمیه‌کتب دینی مناسبت داشته است.

مجوس بود و ندیمی متوکل برادرخلیفه اختیار کرد وخود را مسلمان فرا نمود . آیا بدینداری‌اواعتماد دارید؟« گفتند نه. گفت «چراشهادت کسی را که بدین اواعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بموبد کرد وپرسید «آیا میان خانهٔ من وخانهٔ تودری یاروزنی هرگز بوده است؟ که ازآن سر بر کرده باشی وازحال من واقف شده باشی ؟» گفت نه. پرسید «مگرنه ترا من بخانهٔ خویشتن بردم ورازخود باتو درمیان نهادم وتراازدوستی وعلاقه‌یی که‌بعجم دارم آگاه کردم . آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو میگویی» افشین گفت : «دراینصورت‌تو نه دردین خود شایستهٔ اعتمادی و نه درعهد و پیمان‌دوستی وفادار وپا برجایی . چه، رازی را که من دوستانه بتو سپرده بودم ناجوانمردانه برملا کردی»

آنگاه مرزبان‌بن ترکش پیش آمد. ازافشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است . افشین را نیز گفتند این مرزبان است . پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای‌حیله گر ، نیرنگ و افسون‌چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند ؟» گفت «همچنانکه بپدرم‌وجدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند ؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگرآنها درنامه‌های خود بزبان اشروسنه بتوچنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان ازبندهٔ اوفلان‌بن فلان» ؟ گفت «چرا معنی آن‌همین‌است». محمدبن عبدالملك زیات‌روی‌بافشین

کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که دربارهٔ آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌یی؟» پاسخ داد «مردم پدروجدم ونیزمرا قبل از آنکه اسلام‌آورم بدینگونه خطاب می کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود رااز پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها درحق من ضایع وتباه نگردد واز فرمانم سر پیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت ویحك ای خیدرتوچگونه بخدا سوگند خوری وما ترا مسلمان شماریم وتوخود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف[1] برعلی بن هشام خواند وتو برمن می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا برتوفروخواند» این پاسخ، آشکارا بدسیسه کاریها وبدسگالیهایی که درباریان ونزدیکان خلفا درکاریکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام دراواخردورهٔ مأمون ریاست حرس‌داشت بدسگالان اورا بسرکشی وخلاف متهم کردند ومأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف‌بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا اورا حاضرآورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین‌بن هشام را هلاك کردند. سرعلی را برنیزه کردند وبه برقه بردند و پس‌ازچندی بدریا افکندند[2] عجیف نیزچند سال‌بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزادهٔ معتصم عباس‌بن مأمون‌را

۱ــ عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود وپس‌از علی‌بن هشام ریاست حرس را باودادند.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۹۳

برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاك کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین در گذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر رالعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند[1]. در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه های رقیبان پرده برمیدارد.

افشین ومازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را با او رو برو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است باروایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می نویسد که چون مازیار را باافشین رو برو کردند ابن‌دوادقاضی مازیاررا گفت: این است افشین، که تودعوی میکنی که او ترا بسرکشی وشورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ ازمردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود را دروغ قرارمده.»

مازیار گفت افشین نه‌نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبرداد که وقتی نزدافشین رفته‌است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است[2]. بدینگونه

---

۱ ــ یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲

۲ ــ همانکتاب ص ۲۰۳

طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را باافشین یکسره انکار کرد .

اما روایت طبری درین باب مشهورتر است . وی می نویسد که چون مازیاررا پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را میشناسی ؟ گفت نه . مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی ؟ گفت آری این مرد افشین‌است . بافشین گفتند که این نیز مازیار است . گفت‌اکنون شناختم .

گفتند آیا هرگز باو نامه نوشته‌یی ؟ گفت‌نه . از مازیار پرسیدند که‌آیاافشین نامه‌بتو نوشته است . گفت بلی، برادرش خاش به‌برادرم کوهیار نوشت که : « این دین سپید راجز من وتووبابك کسی‌نمانده است که‌یاری کند بابك بنادانی‌خویشتن بکشتن دادومن‌بسی کوشیدم که‌اوراازمرگ برهانم‌نشد و گولی ونادانی‌اونگذاشت تاکارش‌بدانجا که دانی‌کشید اما تواگر بشورش برخیزی ونافرمانی کنی این قوم راکسی نیست که بدفع تو فرستند جزمن که بیشترسواران ودلاوران بامنند آنگاه اگرمرا بسوی تو گسیل دارند بتوخواهم پیوست ودیگر کس‌نیست که باما جنگ تواند کرد . جزاین سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند . لیکن عربان چون سگانند پارهٔ استخوان پیش آنها بیندازوسرشان‌بکوب.این مگسان که مغربیانندنیزسرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان‌بپایان رسد آنگاه‌بر آنان بتاز و همه را ازبن برانداز . تادین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز گردد .»

افشین گفت «این مرد بر برادر خود وبرادر من ادعایی دارد و

این ادعا چیزی برمن الزام نمیکند . و گر خود چیزی بدو نوشته بودم تااو راچنان بخویشتن متمایل کنم که برمن اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تامازیار را به‌بندآورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم ونزد خلیفه جاه وآبرو بیابم». آنگاه مازیار رابیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی گیرد و نشان می‌دهد که‌امیرزادهٔ اشروسنه برای آن بامازیار نوشت وخواند داشته است که‌اورافریب دهدوباخیانت نسبت باوخدمتی‌بدستگاه‌خلیفه کرده باشد .

چون افشین بامرزبان ترکش واسحاق ابراهیم‌سخنان‌تند گفت ابن‌ابی دواد قاضی‌براو بانگ زد افشین گفت‌ای‌باعبدالله طیلسان‌فرو گرفته‌یی وتاجماعتی‌رابکشتن ندهی‌آن رابرسر نخواهی‌نهاد . ابن‌ابی دواد پرسید که تومختون هستی ؟ گفت نه. پرسید باآنکه اسلام‌بدان تمام می‌شودویاکیزگی‌ازآن حاصل می گرددتراازین‌کار چه‌بازداشت جواب داد که مگردر اسلام حفظ نفس بکار نیست ؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپارهٔ پوست را از تنم ببرند بمیرم . گفت تونیزه و شمشیرمیزنی‌وبیم مرگ‌ازجنگجوییت‌باز نداشت آنگاه‌از بریدن‌پاره‌یی پوست بیتاب شوی ؟ گفت‌آن‌جنگجویی امری ناگزیر است که ازآن سودبرم‌وبرآن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و درانجام آن ازبدر رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود . آنگاه گمان ندارم که در

ترك آن از اسلام سر پیچی کرده باشم .

ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار گشت پس بغای کبیر سردار ترک را که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب وزیر بسوی محبس برد .

بدینگونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین شاهزادهٔ اشروسنه بپایان رسید .

سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد . می گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد . افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگو مثل من و تو همچو آن مردی است که گوساله‌یی را بپرورد. تا فربه و قوی گشت و یاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه‌را چرا می‌پروری که بچه‌شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر کـه خواهی بپرس و نزد هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر درباب گوساله از شما بپرسد بگویید شیر است مرد از هـر کس درباب گوساله بپرسید گفتند شیر درنـده است بفرمود تا گـوساله را سر ببریدند . من آن گوساله‌ام چگونه شیر توانم بود؟ الله‌الله درکار من بعنایت نظر فرمایید حمدون گفته است که چون از نـزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم باپسرش واثق نـزد او فرستاده بود . افشین در

آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است »[1]
از این قرار بایداو را مسموم کرده باشند. مردهٔ او را اززندان بیرون آوردند و درباب العامه بردار کردند[2] بتانی چند نیز که می گفتند از خانهٔ او بیرون آورده‌اند بیاوردند وهمانجا باجسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار اورا در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که:
«معتصم روزی میوهٔ بسیار برطبقی نهاده وپسر خویش [را] که [به] هرون‌الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه‌باواثق بر گرفتند واو بمجلس افشین رفت. افشین بمیوه نگریست و گفت لاالهالاالله، چه نیکو میوه‌ایست اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه‌ها نیست. پرسید ترا چه‌آرزوست؟ گفت شاه‌آلو، واثق گفت‌همین ساعت از بهرتو بفرستم وافشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که باز گردد افشین اورا گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان وبگوتاثقتی ازآن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی ازمن‌بدو رساند. معتصم حمدون‌بن اسمعیل رابفرستاد وحمدون درایام متوکل که درحبس سلیمان‌بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیك اوبسیار ننشینی من بشدم وآن طبق میوه نزد اودیدم که یکی ازآن برنگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت ومرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و برمقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که ننشینم‌افشین

۱ ـ ابن‌اثیر ج ٦ ص ۳٥۸
۲ ـ مروج، ج ۲ ص ۳٤٤.ورك کامل ابن‌اثیر ج ٦ ص۹ ـ ۱٦۸ چاپ‌لیدن در حوادث سال ۲۲٦

سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای بجان من احسانها کردی ومرا بمنزلت رفیع رسانیدی ولشکرها رامتابعت من فرمودی اکنون درحق من سخنهای بی‌حقیقت نامعلوم قبول کنی ودرآن بعقل خود رجوع نمی کنی ... آنکه با تو گفته‌اند که منکجوررا من برمخالفت داشته‌ام ... وبا آن‌قایدان که بجنگ منکجور فرستادی گفته‌ام که جنك نکنند... تومردی که حال‌جنگ‌انی و با مردان جنگ کرده و لشکرها بجنك برده‌بی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید ؟وا گر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها ازدشمنان من قبول کنی ومیدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست .. حمدون گفت ازپیش اوبرخاستم وطبق میوه همچنانکه بود دست بدونرسیده بود . چون بیرون آمدم بعداز آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را بپسرش نمایید افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسرموی و ریش خود بکند پس افشین را بر گرفتند وبخانهٔ ایتاخ بردند و ازآنجا بر در دروازه آویختند و ازآنجا که آویخته بودند بر گرفتند و با چوب بسوختند وخاکسترش‌را دردجله ریختند. بوقتی که متاع او میشمردند درمیان آن صورت مردی دیدند ازچوب تراشیده وبزروجواهر مرصع کرده وازهرجنس بتان دیگردیدند . و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان درآن نبشته بودند»[1]

چنین بود فرجام‌کارافشین، که بآرزوی خویش نرسید.چنانکه بابك ومازیارنیز فریب اورا خوردند وکاری از پیش نبردند .بااینهمه

۱ــ زبدة التواریخ حافظ ابرو ، نسخه خطی

سعی وجهد این سرداران، بجدایی خراسان وبعضی بلاد دیگر ایران، ازقلمرو خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت واستقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد .

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعدازاسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی وازمردم پوشنك هرات بودند. بسا نیز که به نسب ونژاد خویش تفاخرمیکردند . لیکن قبل‌از وصول بـه حکومت نیزخود را از راه موالات بعرب‌بسته بودند بااینهمه ازوقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود راقطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند . سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، درهرحال رنگ ایرانی نداشت . و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاءِآیین مجوس ، راکه دیگران در سر پرورده بودند،ازخاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، ازدولت بغداد جدا شده بود، اما ازآیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین‌رو، برخلاف مازیارو بابك ، ازپشتیبانی وحمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند وبهمین‌سبب بود که توانستندآرزوی استقلال وسلطنت خویش راتحقق بخشند رفتارآنها نیزبا مردم ورعایای خویش ازدلجویی ودادپروری خالی نبود. می‌نویسند که چون درسال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدیدآمد وآب هیرمند خشك گشت،آنها سیصد هزاردرم ، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعفا، که حال ایشان تباه گشته

بود تقسیم کنند.[1] درست است که عمال آنها درخراسان ، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشتن را نگه نمیداشتند اما درآن روزگاری که خلافت بغداد روی درضعف وانحطاط داشت قدرت ارادهٔ این طایفه ، خراسان را ازفتنه وآسیب هرج ومرج نجات داد .

وبدینگونه، هرچند دولت آنها را ، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم وسنباد واستادسیس وبابك و مازیارخیال ایجادآن را درسرمی‌پروردند ، لیکن دولت آنها ، در هرحال طلایهٔ استقلال ایران بود .

۱ــ تاریخ سیستان ص ۱۸٦

۹

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردیکه‌ایرانیان‌درطی این دوقرن‌بامهاجمان عرب کردند همه‌درتاریکی خشم وتعصب‌نبود.

در روشنی دانش وخرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان ، از همان آغازکاردین مسلمانی‌را باشور وشوق پذیره شدند . دین تازه‌یی راکه عربان آورده بودند ، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می یافتند وثنویت مبهم وتاریك زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبهٔ‌اسلام شرك و کفر میشناختند . آن‌شورحماسی‌نیز که در طبایع تندوسر کش هست وآنان را وا میدارد که هرچه‌راپاك ونیك ودرست است ایرانی بشمارند وهرچه رازشت وپلید ونادرست است غیرایرانی بدانند ، در دلهای آنها نبود . از این روآیین مسلمانی‌رادینی پاك وآسان ودرست یافتند وباشوق ومهر بدان گرویدند . بااینهمه‌درعین‌آنکه دین اعراب را پذیرفتند ،آنان‌راتحت‌نفوذوتأثیر فرهنگ وتربیت‌خویش گرفتند و بتمدن وفرهنگ خویش برآوردند . اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند . بعضی دیگر ، همانگونه که از هرچیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند ، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو ، که

چیزی نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یارو دیار بر کنند ودر گوشه و کنار جهان آواره باشند ودین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها دربدری در کوه وبیابان رنج هجران بردل نهادند وبسند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند وبدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند واز دست ندهند. اگر هم طاقت درد و رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند وجزیه پرداختند واز کیش نیاگان خویش دست بر نداشتند. برخی دیگر، هم ازاول با آیین مسلمانی بمخالفت وستیزه برخاستند. گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی ونا سزایی در حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز درظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند در نهان از عرب وآیین او بشدت بیزار بودند، و هر جا نیز فرصتی ومجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان ومسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست‌ترین مردم است چنان ذهن آنان‌را مشغول کرده بود که هر گز مجال آن را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق وخرد به‌بینند. هر روزی به‌بهانه‌یی، ودرجایی قیام و شورش سخت میکردند ومیکوشیدند عرب را با دینی کـه آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی ناشناس است ونه برای آنکه آوردهٔ تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند وبا آن بمبارزه بر می‌خاستند. زنادقه و آزاد اندیشان که در اوایل عهد عباسی عدهٔ زیادی از آنها در بغداد وشهرهای دیگر وجود داشت ازین

گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه‌ها و آراءمختلف، بازار بحثها وجدلهای مذهبی‌رابین‌اعراب وایرانیان گرم میداشت ونبردی سخت‌رادرروشنی عقل ودانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبهٔ ثنوی داشت. درین آیین مبدءِ خیرازمبدء شرجدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیرمنسوب میداشت وهر آنچه زشتی وتیر گی و پستی بودآن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگرادیان روحانی‌آن قدرت‌راداشت که عشق به نیکی وروشنی را دردلها برانگیزد وغبارریمنی واهریمنی را ازجانها بزداید ومحو کند گذشته از آن دین‌کار و کوشش بود و بیکار گی و گوشه نشینی ومردم گریزی را پاك و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی راآن میدانست که در زند گی با دروغ وزشتی و پستی پیکار کند و آنرا دربند کند.[1] فدیه و قربان و باده گساری را بیهوده میشمرد و نمی‌پسندید. زهد وریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت درکارنبود.

در کشا کشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی راچنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یـاری کند. این تکلیف که برای آدمی‌زاد مقرر بود ازآزادی و اختیـاری که انسان درکارهـای خویش میداشت حکایت میکرد. بنابرین جبروسرنوشت نیز که‌اسباب عمدهٔ انحطاط دینهاست درآیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن

۱ـ یسنا، ۳۰ قطعه هشتم

را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند . این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی ورستگاری او نیز بهمین خواست وهمین اختیار بستگی داشت . درچنین آیین ، که آدمی مسئول کار و کردارخویش است دیگر جایی برای تقدیر وسرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره جویی خویش را بر گردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد[۱] دینی که چنین ساده وسودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی وپاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد .

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلایش فریبکاران دور بماند وچنین دستگاهی درپایان دورهٔ ساسانی درایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن وجامعهٔ ساسانی را با خود بکشد . واین وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی ازعهد اردشیر برعهدهٔ او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را برپایهٔ دین بنیاد نهاد ودین وملك را دو برادر هم پشت فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت ودولت را بدست بگیرند . کسانی از پادشاهان که دربرابرجاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه‌کارخوانده می‌شدند ویا چون قباد بدنام و بیدین بشمارمیآمدند . آتشگاه درسراسر عهد ساسانی برهمهٔ کارها نظارت داشت و موبدان

۱ــ برای تحقیق درمسألهٔ جبرواختیار درمذهب‌زرتشت‌رجوع‌شود بکتاب جکسن باین‌عنوان Zoroasrtian Studies , New york 1928 Part II

وهیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت واعتباری چنین، که روحانیان را درهمه‌کارهای ملك نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بدرون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان دراواخراین عهدبفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که بحکم قراین در اواخر دورهٔ ساسانی‌تألیف شده است، یك جا که‌عیب روحانیان‌را برمیشمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی وآزمندی وفراموشکاری وتن‌آسانی و خرده‌بینی‌وبدگرایی است[1].

آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی‌رود که درین باره جای تردید باشد. علی‌الخصوص که فترت وفسادکارموبدان را درین دوره‌ازقراین دیگر نیزمی‌توان دانست.

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آلایش یافته بود، درهمهٔ کارها برای خویش حقی می‌طلبید. با اینهمه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان وهیربدان رخ نموده بود، دیگرازادارهٔ اینهمه کارها که بر عهده داشت بر نمیآمد. درواقع هرقدردستگاه اداری وسازمان‌اجتماعی ساسانی وسعت میبافت وهرقدرقدرت تمدن ظاهری وصوری‌شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت، توان و نیروی آتشگاه در ادارهٔ امور ملك کاستی می‌پذیرفت و کمترمیشد. علی‌الخصوص، که بدعتهای دینی نیز

۱– دانا ومینوك خرد، فصل۵۹– ر. ك: ترجمهٔ وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۸۲

هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد ومردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت.

ازقراین برمیاید که دردورهٔ ساسانی، درآیین زرتشت خلاف واختلاف بسیار بوده است. واینهمه خلاف واختلاف زادهٔ بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می‌آمد ودرآیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. درقلمرو پهناورحکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی ومذاهب کلدانیان وصابئان ازجانب غرب با آن درجدال بود. درمشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفهٔ یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه‌ها و خاطر را نگران خویش می داشت. ازین تصادم که بین ادیان وآراء روی می‌داد ناچارادیان ومذاهب تازه رخ می‌نمود.

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیارازین تصادم آراء وعقاید پدیدآمد. سرگذشت اوودین تازه‌یی که پدیدآورد، داستان دراز دارد و دراین اوراق نمی گنجد. اینقدرهست که مانی بحکم محیط پرورش وباقتضای احوال وظروف دورهٔ زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی ازعناصرواجزاء عیسوی وزرتشتی وزروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین ومندائیان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.[۱] پدرومادرش ایرانی بودند وناچاربهره‌یی از مرده ریگ عقاید

۱ـ رك: کتاب‌مانی ودین او شامل دوخطابه از آقای سید حسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشاسی ص ۳۰ ـ که‌آخرین تحقیقات مهم دربارهٔ مانی است. وفهرستی از مآخذ فارسی وعربی مربوط بمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را درآنجا نقل کرده است.

آنها داشت اما چنانکه ازاخباراو برمیآید در بابل نشو ونما کرده بود وازهمین‌روعقاید بابلیها و کلدانیان ومذاهب‌مختلف صابئان وحرانیان درافکاراوتأثیرداشت مسافرتهایی نیزدرمشرق کرده بود که اورا با عقاید بودایی آشنا میکرد و درآراء وعقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی ، که در واقع معجونی ازعقاید و مذاهب متداول آن عصر بود ، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه درتاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. اورامحا کمه کردند و نابود نمودند وپیروانش رانیز سخت عقوبت دادند . بااینهمه‌آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت ازمیان نرفت وسالها نه‌تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی وحتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم‌ازوقتی که مانی درعهد شاپوراول آشکارشد موبدان‌آیین اورا بدعت و زندقه شمردند وآنرا بشدت‌محکوم کردند آخرظهوراینگونه‌بدعت‌هاجبروت وقدرت‌آنان را لطمهٔ سخت میزد .

مزدك

با اینهمه، تصادم بین عقاید ومذاهب گونه‌گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان درقتل وطرد مانویان بخرج دادند باب زندقه رافراز نکرد. چندی برنیامد که مزدك ظهور کرد وسخنانی تازه‌تر آورد . این مزدك ، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که‌آورد تأویلی ازآراء زرتشت بشمار میآمد . درمسألهٔ وجود شروروآلام ، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند ومحورعقاید ثنوی شمرده میشد مزدك رایی تازه آورد و گفت

تمام بدیها وزشتیهای جهان را باید از دیو رشگ و دیوخشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری ومساوات مردم را که مایهٔ رضای هرمزد است نابود کرده است وازمیان برده است، قدرت واستیلای این دیوان تبهکارست. بنابرین تاهر آنچه مایهٔ رشگ وخشم وآز مردم است، از میان نرود مساوات وبرابری که فرمان هرمزد وخواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك درزن ومال نتیجهٔ منطقی این رایی بوده است که مزدك داشته است، وخود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است ویا آنکه مخالفان او وکسانی که آراء اورا سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برو بسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها ونوشته‌های مزدکی ها چیزی باقی نمانده‌است امادور نیست که آنچه‌مورخان زرتشتی‌ومسیحی‌ومسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند از کینه و نفرت انباشته است منابع عیسوی سریانی ویونانی هیچ بویی ازانصاف و محبت ندارد واز کجا که آنچه دراین مورد آورده‌اند ازرشگ وریمنی خالی باشد؟ با کشتارشگفت‌انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره ازجهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد وآیین مزدك حتی پس‌ازسقوط ساسانیان باقی ماند ویکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضهٔ مسلمانان برخاست [1].

۱ــ در باب مزدك ر. ك: رسالهٔ کریس تنسن درباب‌سلطنت قباد وظهور مزدك ـ این کتاب راآقایان نصرالله فلسفی واحمد بیرشك بفارسی ترجمه کرده‌اند، تهران. چاپ کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

زندقه و تأویل احکام

از عهد نوشروان قراینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی بزبان پهلوی در آمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افقهای تازه می گشود و شك و تردید و بدعتها پدید میآورد. سادگی وروشنی شگفت انگیزی که درعقاید کهن بود درزیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتأویل عقاید و علاقه بتأویل اساطیر فزونی مییافت. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می کردند ازهمین میل بتأویل برمی‌خاست. مانی ومزدك نیز عقایدی که آورده بودند رنك تأویل داشت وازین‌روداغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد باساطیر وعقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و دراحتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن رایان تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش‌می‌آمد. ازجمله درمجادله‌یی که یکی ازمغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می کند چنین میگوید: «ما آتش را بهیچوجه خدانمی‌شمریم. خدا را بوسیلهٔ آتش نیایش می کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیلهٔ صلیب می‌پرستید» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی ازاوستا نقل می کند وثابت می‌نماید که درآیین زرتشت، آتش بمثابهٔ خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.[1]

۱ــ رك: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رسالهٔ سریانی اعمال‌شهیدان ایران؛ بنقل ازکتاب Christensen L.Iran sous les Sassanides P435

آن خوش بینی وساده دلی که خاص آیین زرتشتی بود ، در اواخر این عهد ، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندك اندك درهم فرو می‌ریخت . نشرعقاید مانی وتعالیم عیسی وبودا ، همه ازاسبابی بود که علاقه‌بزهد و کناره جویی را دربین مردم بیش و کم رایج میکرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازهٔ زیادی با عقاید وآراء زرتشت مغایرست وتاحدی صبغهٔ مانوی دارد . می گوید : «جان باقی می‌ماند ، آنکه ازمیان می‌رود تن است» . آیین زروان که در دورهٔ ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت ، اندیشهٔ سرنوشت و تقدیررا که برای آیین وملك زهری کشنده بود ترویج کرد .

زروانیان

زروان ، خدای دیرین ، که‌پدرهرمزدواهریمن بشمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود مظهر تقدیروسرنوشت نیز محسوب میشد . درآیین زروان ، جهد تمام رفته بود که خیروشرهردورا بمبدء واحد که زروان است منسوب بدارند. ازآن پس زروان که پروردگار زمان بود ، مختارمطلق وجبارمقتدر گردید ودیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند . بدینگونه اعتقاد بنوعی‌جبر ، که نتیجهٔ این مذهب بود ، اندك اندك درمیان‌مردم رخنه کرد ، و از اسباب سقوط و انحطاط ملك گشت [1]

دراین‌آیین ، اورمزد واهریمن ، دوفرزندبودند ، ازآن‌زمان که زروان بی کران نام داشت . چون این دو نیروی عظیم ، از یك

۱ــ درباب آیین زروان کتاب ذیل Zaehner: Zurvan.. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هرچندمؤلف‌ازمواد بسیاری که‌دردست داشته است بقدرکفایت استفاده نکرده است .

اصل بودند ، ازحیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند ودرکارهای جهان تعادلی پدید می آمد . بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیك می کرد ودر ورای نیروی خیر وشر وجود مطلقی را که زمان بیکران وابدیت جاودان باشد قرار میداد . این وجود مطلق ، بصورت خدایی در آمد که هم پدید آرندهٔ جهان بود و هم نیست کنندهٔ آن بشمار میآمد . بهمانگونه که کرونوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بیکران نیز درایران‌همه چیزرا درقبضهٔ تصرف داشت .

ازمحققان ، بعضی گمان برده‌اند که این‌آیین بعد ازعهدزرتشت بوجود آمده است وازصبغهٔ تأثیر ونفوذ فلسفهٔ یونان بر کنار نیست . تأثیریونانرا ، در توسعه و تکمیل این آیین ، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکرزروان دراوستانیز آمده است . احتمال هست که این عقیده،ازتأویل بعضی‌اقوال اوستا برآمده باشدومایه‌هایی ازعقایدکلدانیان وسپس از فلسفهٔ یونانی نیز برآن افزوده شده باشد . بهرحال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیزمانند عقاید مانی، نوعی رفض وبدعت می‌شمرده‌اند وبا آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت‌آنکه درآخر دورهٔ ساسانی ، بسبب تحولی که در همهٔ اوضاع زمانه پیش آمده بود ، این آیین نیز رواج بسیار یافت وحتی بعقیدهٔ برخی ازمحققان دربن دوره فرقهٔ زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت .[۱]

۱– Christensen : L'Iiran sous les Sassanides P 166

شك وحیرت

در برابر این بدعتها ؛ که آن روزگاران ، هر روزی نمونهٔ تازه یی از آنها ، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتی سخت نشان میدادند . هرچه بارای واندیشهٔ آنان سازگار نبود ، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد . کسانی که خدارا هم مبدء خیروهم منشأ شر می‌شمردند ، دردینکرت به بدی یاد میشدند ودین آنان بدآموزی تلقی می گردید . با این بدآموزان و بد دینان ، موبدان چنانکه عادت روحانیان همهٔ اقوام و امم جهان است ، رفتارناهنجاری داشته اند . این خشونت روحانیان ، ناچار در اذهان کسانی که بآزاد اندیشی علاقه داشته اند ، واکنشهای سخت پدید میآورد ، ازآنجمله شك و حیرت بود . برزویهٔ طبیب از جملهٔ کسانی است که ظاهراً دردورهٔ نوشروان گرفتاراین شك وحیرت شده است .اگر نیزاین باب کلیله‌ودمنه که بنام اوست، آنگونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است ازجانب ابن مقفع براصل کلیله الحاق شده‌باشد بازشك نیست که احوال اینگونه مردم را درست وروشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان درکاردین بحیرت و تردید افتاده‌اند، درشرح حالی که برزویهٔ طبیب از خودبیان میکند منعکس است . میگوید : «همت ونهمت برطلب علم‌دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا .. وخلاف میان اصحاب ملتهاهرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست درشاخی ضعیف زده وطایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان وبیم جان پای بر کنی لرزان نهاده وجماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ

بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان درمعرفت خالق و ابتداءِ خلق و انتهاء کار بی‌نهایت ، ورأی هریك بر آن مقرر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی . بااین فکرت در بیابان تردد و حیرت یك چندی بگشتم و در فرازونشیب آن لختی بپوئیدم ... البته نه‌راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردو نه برسمت‌راه‌حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هرصنف را ببینم وازاصول وفروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیننی‌صادق ودلپذیر بدست آید . این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت‌رسانیدم وهرطایفه‌یی که دیدم درترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت ونفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل برپی‌ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیراهل خرد آنرا قبول کردی[۱] ».این فکر حیرت وتردد ، بعدها درعهد مسلمانان نیزباقی ماند و کسانی پدیدآمدند که بسبب‌حیرت و تردد بزندقه متهم شدند .

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتهـای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیزدرکار دعوت مردم گرم بودند . از یکسوی دین عیسی وازسوی دیگرآیین بودا، دین زرتشت رادرمیان گرفته بود .

آیین عیسی

آیین عیسی از دورهٔ اشکانیان بازدر بین مردم ایران پراکنده میگشت . در دورهٔ ساسانی ،

۱ـ کلیله ودمنه باهتمام عبدالعظیم‌قریب‌چاپ چهارم ص ٤٣ـ٤٢ مقایسه شود باچاپ مجتبی مینوی ، ص، ٤٨

تیسفون اسقفی داشت وبسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی ازوقتی که روم آیین عیسی راپذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند وبآزار وتعقیب آنها می‌پرداختند مغان وموبدان نیزهمواره آنان را بدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول وخسروپرویز با این پرستندگان صلیب با لطف ونرمی رفتار کردند. اما هرروز جسارت وتوقع ترسایان، افزوده میشد وکاررا سخت می کرد. دردورهٔ یزدگرد یك‌بار کشیشی، نامش هاشو، درشهرهرمزدارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب‌خشم موبدان وبزرگان می گشت. باردیگردرری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت وآتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانهٔ ترسایان نمود وبه عبادت ایستاد. این کارنیزازاسبابی بود که یزگرد را از مهر وعلاقه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می کرد. درمآخذ سریانی ورومی داستانهایی هست که ازفشار وآزارنسبت به‌ترسایان ایران حکایت می کند. معهذا ازهمان مآخذ، این نکته نیزبرمی‌آید که آیین ترسا درآن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتی سختگیری‌های موبدان، مانع ازانتشار سریع آن دربین طبقات مختلف مردم نبوده است[1].

آیین بودا

ازجانب مشرق نیزآیین بودا هرروزانتشارمی‌یافت. دربلخ وسغد و بلاد مجاور چین و هند

۱ــ درباب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رك به‌کتاب Labourt که وصف آن در مآخذ آمده است.

همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر وبسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. درآخر دورهٔ ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی ازبودا تحت عنوان بوذاسف وبلوهر دربعضی ازبلاد ایران انتشارداشت. گذشته از آن، چنانکه ازمآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی ازشاگردان او کتابی نیزبفارسی داشته است[1]. آیین‌شمنی که درترکستان و سغد رایج بوده است نیزصورتی ازآیین بودایی بشمارمی‌آید. محققان معتقدندآیین بودا، بدانگونه که درسغد رواج داشته درحقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشترمتون سغدی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا ازروی کتب دینی چینی ترجمه شده است ویا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهرحال دربلخ وسغد و ترکستان، آئین بودا بوسیله سیاحان وزاهدان چینی وهندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، درباب آیین بودا و سرگذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته‌است.[2]

مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دورهٔ ساسانی، براثر بدعتهای دینی و درنتیجهٔ فساد و انحطاط موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذآیین عیسی وآیین بودا نیز، از دوجانب: شرق وغرب، آنرا درمیان گرفته بود و هرروزش ضعیف‌تر میکرد. شاید اگراسلام ازراه جزیرةالعرب نمی‌رسید، آیین زرتشت دربرابرنفوذ این دودین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام باروح

۱ـ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲

۲ـ رك: مقاله Benveniste و P. Demieville درمجله ژورنال آزیاتیك سال ۱۹۳۳ ـ شمارهٔ ۲۲۳

تازه، و با تیغ آخته ازراه دررسید و کارها ازلونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگررا خاضع کرد وطومار همه را در نوردید. ازدینهایی که درایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند ویا جزیه بر گردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند ویا مسلمانی را گردن نهادند. بـا قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته‌یارا وحق آن نبود که بنشرواشاعهٔ دین خویش بپردازند. مدتها هر گونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیروتازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند وپیروان آنرا بدستور پیغمبردرشماراهل کتاب پذیرفتند[1] ازین‌رو، ازآنها جزیه‌قبول کردند ومعامله‌یی را که باکفارومشرکان روا میداشتند باآنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازهٔ بحث و گفتگو نیزبآنها داده نمی‌شد. وهیچگاه نه حق نشر وتبلیغ آیین خویش را نداشتند. درمقابل بانگ اذان که ازمناره‌های مسجدبرمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد ودربرابر آنچه قرآن می گفت گاثهٔ زرتشت را جای‌خودنمائی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که دربرابرفقها ومتکلمان مسلمان بنشینند وسخن بگویند. این آزاداندیشی در دورهٔ خلفای نخستین عباسی، خاصه دردورهٔ مأمون پدیدآمد. با اینهمه قبل‌ازآن نیزپاره‌یی‌عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، دربین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. درحقیقت، حتی آنعده از ایرانیان که بطیب خـاطر آیین

۱ــ بلاذری ص ۷۱

مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را ازمواریث وسنن دینی گذشتهٔ خویش بکلی خالی سازند. ازین‌روعجب نیست که بعضی عقاید وآراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده وبهم آمیخته باشند.

فلسفه ثنویت

از جمله بنظرمی آید که بحث درباب قدر تا اندازهٔ زیادی ازافکارمجوس ناشی شده باشد. اینکه ازقول پیغمبر دربارهٔ قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت‌ازین دارد که‌علماء اسلام از آغازامر متوجه ارتباط عقایدقدریه‌با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس‌عقیدهٔ قدریه، برین نکته‌بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند. این نکته درحقیقت یکنوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت واساس آن تجزیهٔ‌بین مبدء خیرو مبدء شر محسوب میشد. این فکر را در آخر عهد بنی‌امیه معبد جهنی منتشر کرد، و چنانکه در کتابها نقل کردند وی، نیز این را از یك ایرانی، نامش سنبویه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن رابا قرآن وحدیث‌نیز سازگار کنند. اما تأثیر ونفوذ آیین مجوس‌را درایجاد این فکر بآسانی انکار نمی‌توان کرد. بعضی ازمحققان، معتقدند که مسألهٔ اختصاص امامت برای علی واولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید وافکار عهد ساسانی است که فرهٔ خدایی وحق سلطنت راتنها از آن‌ساسانیان میدانسته‌اند. شایدبیان این مطلب، باین صورت‌خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت، از جانب

خدابرای ایرانیانی که بفرهٔخدابی معتقدبوده‌اندازفکراجماع وانتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است . بااینهمه ، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید وآراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست کـه در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنهٔ مجوس سازگار بود . درست است که یزدان واهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند وملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود ، اما باز در ورای این دگر گونی‌های ظاهری ، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مأنوس وآشنا می‌نمود . الله وابلیس هرچند باهور مزد واهرمن‌یکی نبود ، امابازنام آن دومبدء خیر وشررا بخاطر میآورد . قصهٔابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یاد آور زرتشت و آتش پاك بود : جهنم وبهشت وقیامت وصراط می‌توانست عقاید وآراء کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیادآورد . نمازهای پنجگانه نیز تنهااز آن مسلمانان نبود، درآیین زرتشت نیز توصیه شده بود . درینصورت مردم ، یعنی عامهٔ خلق ، که مانند موبدان وهیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند ، بآسانی می‌توانستند کیش تازه را که‌ازدیار عرب فراز آمده بود بپذیرند . نفرت وبیزاری ار موبدان و کثرت حیرت درکار اهل بدعت ، نیز آنان‌را بقبول مسلمانی ترغیب میکرد . بااینهمه‌آن عده که از قبول آیین جدید روی بر می گاشتند در ذمهٔ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان ، آنها را در ادای مناسك دین‌خویش آزاد می گذاشتند اما دیگر بآنها اجازه نمی‌دادند که‌بانشر عقاید ومذاهب خویش با قرآن

و اسلام بجنگ برخیزند . خلفای اموی ، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هر گونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت محکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود ؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند . لیکن باهراندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان‌جهت مبارزه می کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید ونزدآنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمارمیآمدند. معبد جهنی‌رایی راکه‌درباب قدرداشت‌ازسنبویهٔ ایرانی گرفته بود وحجاج‌بن یوسف ظاهراً بهمین‌سبب اوراکشت . دربارهٔ غیلان دمشقی که نیزهمین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت خشونت‌آمیز کردند . جهم‌بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده‌بود ازمردم ترمذ خراسان بودو بدعت او نیز بسختی کیفر یافت . بدینگونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که درکاردین داشتند ، با شدتی وخشونتی تمام، از نشرهرگونه فکری که منسوب بموالی بود بشدت جلوگیری میکردند .

زنادقه

خلفاء نخستین بنی‌عباس ، نیز درین‌کار خشن و سخت‌گیر بودند. درعهد منصورومهدی، بسیاری ازموالی وغیرموالی بتهمت زندقه کشته شدند. با اینهمه شواهدوقراین بسیاری هست که نشان‌می‌دهد ازاواخرعهد بنی‌امیه، بقایایی ازمجوس ومانویان ، درنهان بنشرعقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنادقه ظاهراً بیش‌ازدیگرفرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ‌تبلیغ‌این زنادقه دروهلهٔ اول ایجاد شك درمبانی دینی واخلاقی مسلمانان بود . بهمین‌جهت درمحیط فسادآلود وتبهکارحکومت بنی‌امیه ، آنها زودتر

از دیگرفرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند. زندقه، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن برشك و تردید نسبت بهمهٔ ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هر کس درعقاید و مبانی دین شك داشت با زنادقه مربوط ویا دست کم بآنها منسوب بود. درحکومت بنی امیه، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگرامکان رواج وانتشارداشت. عبث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولیدبن یزید باآراء وعقاید زنادقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها ودل مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آراءِ زنادقه فراهم‌آورده بود. بهمین سبب در بصره وبغداد، پیروان مانی وسایر آزاد اندیشان و بی‌دینان، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور ومهدی کوشش وفعالیت آنها سخت تروخطرناکتر گشت وخلفا رابچاره جویی واداشت.

درحقیقت، زنادقه ☆ هم مسلمانی‌راتهدیدمیکردند وهم خلافت را بخطر می‌افکندند. اساس خلافت وحکومت عربی بردین وقرآن استوار بود وآنها اینهمه‌را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند. دربارهٔ قرآن سخن به‌نیکی نمی‌گفتندآنچه را مفسران محکمات ومتشابهات قرآن میگفتندقبول نداشتند. ادعا میکردند که درقرآن سخنان متناقض هست وبعضی از آیات رابا بعضی دیگرمتناقض میشمردند[1]. بعضی ازآنها سخنانی‌هم ازخود میساختند وآن سخنان را دربرابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب

۱ـ ملطی، التنبیه والردص ٤٤ـ٤٣

ومناسك دینی رانیزبدیدهٔ استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان درمکه بود طـواف مردم را بر گرد حـرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که بپای خویش خرمن را کوبند[1]. زندیق دیگروقتی باجعفرصادق مناظره میکرد پرسید که این روزه ونمـازرا سودچیست؟ امام گفت که اگرقیامتی باشد اداء این فرایض مارا سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بما نرسد[2]. اینگونه‌سخنان که زنادقه می گفتند البته گستاخانه و خطرناك بـود. عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زودمتوجه خطر گشتند وبا آن بمبارزه برخاستند. از صاحبنظران وآزاد اندیشان آنعهد، کسانی نیز باتهام‌زندقه هلاك شدنداماقراین واسنادحکایت دارد که‌دعوت وتبلیغ زنادقه‌ازعهدمنصور شدت وقوت تمام داشته است.

عبدالله بن مقفع

ازجملهٔ کسانیکه‌درین‌دوره بتهمت زندقه گرفتار گشتند وسرانجام کشته‌شدند ابن مقفع وبشاربن برد را نام میتوان برد. عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود، روز به نام پسر دادویه،ازمردم‌شهرجور فارس درباب‌زندقهٔاو نیزروایتهای‌بسیاردر کتابها هست. گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و ازقول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زنـدقه نـدیـدم الا کـه اصل آن از ابن مقفع بـود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چـون ابن مقفع کلیله ودمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد، باب برزویه را که دراصل کتاب نبود بر آن افزود تادرعقاید مسلمانان شك وتردید

۱ـ طبری ج ۱۰ ص ۵۴۸
۲ـ رك: بحار الانوار ج ٤

پدید آورد و آنانرا برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه دربارهٔ سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند بر میآید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که اورا بوضعی سخت فجیع هلاك کرد بر او تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش ازهر چیز قربانی رشك و کینهٔ دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت وهمواره مترصد بود تا اورا فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌یی داشت وسفیان را برضد وی بر می آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسندهٔ زندیق را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، یك یك بریدند ودرپیش چشم او بآتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده‌اند برمیآید که وی مانند دیگر زنادقه به‌ادیان بادیدهٔ حرمت نمی‌دیده است. اگر قول ابوریحان دراینکه وی باب برزویه را ازخود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قراینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب بانظر شك و تردد می‌نگریسته است. ازجملهٔ این قراین، رساله‌یی است از آثاروی که جهت منصور فرستاده است و رسالة‌الصحابه نام دارد. درین رساله پس ازآنکه درباب خراسانیان ونگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می کند، می گوید که دراحکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. وبسا که دربارهٔ یك امردوحکم متناقض صادر می‌شود. سپس ازخلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد ونامه‌یی بقضات خویش بنویسد تا ازروی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویهٔ

طبیب» هست واز ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش‌از آنکه درپی چاره جوی باشد قصدش عیب جویی است . بهرحال ، ابن مقفع اگر نیزاز زنادقه بوده است، مانند آندسته از زنادقه که بی دینی و آزاد اندیشی رانوعی ظرافت و تربیت تلقی می کرده اند نبوده است و ازین رو باندازهٔ بشاربن برد وابان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی کرده است . بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها ونشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را باافکارتازه آشنا کند وآنانرا در عقاید وآراءِ دینی خویش بتردید و شك اندازد .

بشارین برد

اما بشار زندقه را بمثابهٔ نوعی شیرینکاری و هنرنمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت . بشاربن برد شاعری نابینا ، از مردم طخارستان بود .در غزلسرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فرا گیرند وخنیا گران جز بسرود او تغنی نمیکردند . پارسایان آنعهد می گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق وفجورو گناه وشهوت را رایج نمی کند . این مایه ذوق وهنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد وپیداست که شعر اواز اسباب عمدهٔ شیوع زندقه بشمار میآمده است . و اصل‌بن عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین وسخت‌ترین دامهای شیطانست » . از جملهٔ عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی ومعبود مجوس وزنادقه بشمارست ، برخاك که سجده گاه مسلمانان و سرشت

مایهٔ فطرت انسان محسوب میشد رحجان می نهاد واین بیت او مشهورست، که می گوید :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار

وحتی شیطانرا که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاك بر آمده بود بر تری می نهاد . و اینگونه سخنان کـه طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند . وسرانجام مهدی خلیفه ، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگرفتند وچندان تازیانه زدند که از آن هلاك شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار وابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی بزندقه متهم بودند وحتی کتابهایی نیز در تأیید واثبات آیین مانی ومرقیون وبردیصان تألیف کردند . بعضی از آنها را مهدی کشت . از آنجمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت ودر نشر آن اهتمام می‌ورزید ودراثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می کرد. چنانکه بعضی از مناظره هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزلهٔ بغداد ، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز بدست مهدی خلیفه، کشته شد ، درحقیقت زندقه بیش ازسایر مذاهب ایران قدیم دردورهٔ خلفا رواج یافت .زیرامذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا باذوق خود سازگار می‌یافتند . بسی نیز ، تنها برای ظرافت وخوشگذرانی آنرا پذیرفتار میشدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود واعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند .اعراب بواسطهٔ مردم حیره بازندقه آشنایی داشتند وعراق

نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه ، در آغاز دورهٔ خلفای بغداد زندقه در بین بسیاری ازروشن‌رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت . گذشته از کسانیکه باین اتهام کشته‌شدند کسانی نیز بودند که بزندقه منسوب بودند اما دراظهار آن مبالغه نمی کردند و بدینجهت گرفتار نشدند . از شاعران و گویندگان عربی درین دوره ، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه ومجون منسوب ومتهم بوده‌اند واخبار آنهارا در کتابهای تاریخ وادب می‌توان خواند . آنچه خلفا را وا می‌داشت که بآنها در پیچند این نکته بود ، که زنادقه بااصرار والحاح تمام می کوشیدند مردم‌را نسبت بهمهٔ ادیان بدگمان و بی اعتقاد کنند .جزمانی تمام کسانی که بپیغمبری نامبردار گشته‌اند ، نزد آنها دروغگو بودند . این نکته‌را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستندتحمل کنند . علی‌الخصوص که‌قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما دربارهٔ مانویان سخنی‌از اینگونه در قرآن نیامده بود . بدین سبب مهدی خلیفه وجانشینان او در رفع زنادقه سخت بکوشش برخاستند . چنانکه مهدی ، کسی را برگماشت تا زندیقانرا بجوید وبکوبد واو را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت [1] نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد واز پای ننشیند [2].هادی درتعقیب این طایفه‌جد بسیار بخرج داد . هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و درسال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۹

۲ــ طبری ج ۱۰ ص ۴۲

زنادقه‌یی که از بیم او روی در کشیده بودند نکرد.[۱] در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما باوی مناظره کنند. یزدانبخت زنهار خواست تا بآزادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فروماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر ز نهارت نداده بودم اکنون ترا می کشتم گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترك آیین خویش وا داری[۲]. بااینهمه‌مأمون دربارهٔ زنادقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند کـه در تعقیب این طایفه شیوهٔ خلفاء پیشین را داشت. وقتی باوخبر آوردند که ده تن از زنادقه پدید آمده‌اند ومردم را بآیین مانی می خوانند بفرمود تا آنانرا فرو گیرند وبحضرت وی فرستند طفیلیی شکمخواره چون این ده‌تن را بدید که بجایی میروندپنداشت که آنانرا بسوری می برند. در میان آنها در آمد و چون آنها را به کشتیی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادنـد. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید واین بند وزنجیر چرا برشما نهادند قوم حال خویش بگفتند واز وی پرسیدید که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم‌چون شما راباهم دیدم‌پنداشتم که بدعوتی میروید خویشتن در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یك یك را بخواند و از آنها خواست که مانی را

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۵۰

۲ــ الفهرست ص ۴۷۳

لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت . پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او بازپرسید . مرد حال و کار خویش باز گفت مأمون بخندید وازو در گذشت .[۱]

مأمون ومجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین نرم تر وملایمتر بود. درحقیقت روزگار مأمون ، دورهٔ تجدید بحثها وجدلهای دینی در بین اهل کتاب بود . مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان ، خاصه موبدان‌را مجال داد که‌در اثبات عقایدخویشتن بگفتگو برخیزند و باعلماء اسلام مناظره کنند . درین مناظره‌ها ، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس بامتکلمان مسلمان در گرفت. نبردی که درروشنی عقل ودانش بود وزور وشمشیر در آن مداخله‌یی نداشت .

بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش وجستجو درعقاید و آراء داشت پیروان مذاهب وادیان را یك چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان وحکیمان نیز که‌با معارف یونانی وایرانی وهندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث ورأی ببحث وجدل برخاستند ودرآنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدیدآمد . درباب انسان که ازخود قدرتی واختیاری دارد یا ندارد و درباب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث وجدل در گرفت. دربارهٔ ادیان ومذاهب نیز که کدام بادانش وخرد سازگارهست و کدام سازگارنیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان وصاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند. این گونه مناظره‌ها را مأمون‌دوست می‌داشت‌ودرجستجوی

۱ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۲۰ چاپ مصر

حقیقت وسیله‌یی مؤثر می‌شمرد. بدین‌سبب تیغی را که خلفا برروی صاحبنظران کشیده بودند درغلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء ومتکلمان اسلام ببحث ومناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبهٔ برخصم بحجت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌یی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یی که بحجت حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواند آنرا ازمیان ببرد[1] بهمین سبب بود که مأمون بمناظره ومباحثه عنایتی‌خاص داشت، وبامتکلمان و محققان همواره نشست وبرخاست می کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان وصاحبنظران، ازاهل مقالات وادیان دربارگاه خلافت جمع میآمدند. حجره‌یی خاص برای آنان میآراست طعام می‌خوردند ودست می‌شستند ومجمرها می‌سوختند. آنگاه بانجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد ومناظره آغاز میشد درمناظره با نهایت‌آزادی سخن می گفتند وشامگاهان دیگربار طعام می‌خوردند ومی‌پراکندند[2] درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضرمیآمدند. ازجمله کسانی مانندآذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان ویزدانبخت پیشوای مانویان حاضرمی گشتند. دربعضی از اینگونه مجلس‌ها که درخراسان تشکیل میشد نیزعلی‌بن‌موسی‌الرضا شرکت داشت. درکتابها پاره‌یی ازمناظراتی راکه درین مجالس‌واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند آنچه ازاخبارکتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازاربحث وجدل درمسائل مربوط بعلم کلام و عقاید

۱ـ تاریخ بغداد ج۱۰ص۱۸۶ بنقل ازخاندان نوبختی‌ص۴۲

۲ـ مروج الذهب ج۲ص۳۲۷ چاپ مصر

را سخت گرم کرد و پیروان ادیان ومذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش وردشبهات منکران کتابها ورساله‌ها بنویسند.

مناظرهٔ ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید ومذاهب درین دوره در گرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا درمباحثات شرکت کنند. شرکت‌دراین مباحثات سبب شد که موبدان‌درباب اسلام وقرآن نیز به بحث‌و گفتگو بپردازند ودردرستی یا نادرستی عقایدی که بیش‌ازیك قرن پیش آیین زرتشت را خاضع ومقهورخویش کـرده بود بجدل ونظر پـردازند. نمونه‌یـی ازاینگونه مناظرات را کـه بین زرتشتی‌ها وعلماء مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دیـد. ازجمله نـوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی‌ازهیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد « رضا از وی پرسید حجت تو درباب زرتشت که اورا پیغمبرمی‌دانی چیست؟هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش‌از وی نیـاورده بود وچیزها برما روا ساخت که جزاو کس روا نداشته بود. رضا گفت آیـا این چیزها را که از او می گویید نه ازاخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت‌همچنین است.رضا گفت‌امتهای دیگرجهان‌نیز همینگونه‌اند چه آنها نیزاخباری را که درباب پیغامبران خـویش چـون موسی و عیسی ومحمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که‌شما زرتشت را ازراه اخبار گـذشتگـان مـی‌شناسید وبپیغامبری اوخستو شده‌اید ودعوی دارید که‌آنچه او آورده است کس مـانندآن نیاورده است امادعوی پیغامبران دیگر را که‌نیزاخبارآنها هم ازراه گذشتگان رسیده‌است‌باورنمی‌دارید؟هیربددرجواب‌فروماند وازجای‌برفت»[1] نمونهٔ

۱ـ عیون اخبارالرضا، باب۱۲

دیگر ازینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یك تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره می کرد. مأمون بفرمود متکلمان وفقهای اسلام را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او، آن مرد چون درسخن آمد گفت عالمی بینم پرخیروشرو نوروظلمت و نیك وبد، هر آینه هریك را ازاین اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و هم وبدی کند. وماننداین حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه ازاوپرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دواست یکی صانع خیرویکی شروهریکی را فعل ووضع اوپیداست، آنکه خیر کند شر نکند وآنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هردوبافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هردوبافعال خویش قادرند وصانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیرخواهد که همه اوباشد وصانع شرنباشد یا صانع شرخواهد که صانع خیر نباشد بخواست ومراد ایشان باشد یانی؟ گفت نباشد ویکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیرماند، آنگاه فرمود تا او

را کشتند وهمگان برمأمون ثنا گفتند.»[1] نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون درپایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت بمانویان می کرده است شباهت دارد بعضی ازمحققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،[2] درصورتیکه مأمون یزدانبخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این‌ثنوی نیزدرپایان حکایت مجعول و نامناسب بنظرمیآید واحتمال دارد که بکلی آفریدهٔ خیال نویسنده و زادهٔ آرزو وتعصب اوباشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی بامأمون روی میدهد بر پایهٔ عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که درینگونه مناظرات، آنچه بیشترخاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسألهٔ خیروشرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شررا بخدا نسبت چگونه توان داد؟

گزارش گمان شکن

در کتاب پهلوی «شکند گمانیك‌وچار[3]» که‌ظاهراً اندکی بعد ازین‌تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این‌کار تاچه حد بحیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه رابخدای خیرونیکی بتوان‌نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی‌ها وزیبایی های جهان را آفریده است زشتی‌ها وبدیها رانیز

۱ـ بیان‌الادیان چاپ‌عباس‌اقبال‌ص۱۸

۲ـ عباس‌اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص۵۸

۳ـ این‌کتاب را West بانگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce بفرانسوی (۱۹٤۵) ترجمه‌کرده‌اند. صادق هدایت نیزترجمه‌یی بفارسی ازآن دارد.

همو بجهان هدیه کرده است ؟ اگر خدای جهان آفرید گار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان وعاری از نیکی ورحمت باشد واینها نقص است وخدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد[۱] ؟ در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که درشکند گمانیك وچار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی ازمهمترین دشواریهایی بوده‌است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانی گرفتارتردد می‌نموده است . می‌پرسیده‌اند که اگر خدا را ، آنچنانکه مسلمانان میگویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهرخواندن چه روی دارد[۲] ؟ ازین گذشته ، خدایی که یگانه و بی‌ضد و نظیرباشد نزد مزدیسنان تصورش آسان نبود . می گفتند چنین خدایی اگرخردمند و خرسندست برای چه بدی وزشتی رامجال ظهور می‌دهد واگرخود نیکی رابربدی رجحان می‌نهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند[۳] ؟ اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را برمردم می گمارد[۴] ؟

براینگونه ایرادها ، علماء اسلام مانند ابوالهذیل و نظام پاسخهای درست و دقیق می‌دادند که در کتابهای کلام آمده است . اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیك وچار برعلماء اسلام وارد آمده‌است

---

۱ ـ شکندگمانیك وچارفصل ۱۱ بند ۱۶ـ۱۳

۲ ـ همانکتاب ، همانفصل ، ۲۶ـ۲۰

۳ ـ همانجا ۳۶ـ۳۰

۴ ـ همانجا : ۴۴ـ۳۷

نموداری ازمناظراتی است که از آغاز دورهٔ بحث ومناظره بین مزدیسنان ومسلمانان رواج داشته است . وسعت مشرب مأمون وسهل انگاری و مسامحه یی که در رفتار با مزدیسنان وسایر فرقه‌ها داشت ، اندك اندك بآنها جرأت داد که برمطالب قرآن نیزاعتراض کنند وآن سخنان را متناقض و متضاد بشمرنـد . نمونهٔ اینگونـه اعتراضات را در « شکند گمانیك وچار» می‌توان یافت واین اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق وخرد باعربان ومسلمانان می کرده‌اند . یکجا درین کتاب چنین آمده است: « در کتاب آسمانی آنها ، در باب کرفه [1] و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید . میگوید « کرفه وبزه هردوازمن است دیو وجادونتوانند کس رازیان رسانند . هیچکس دین نپذیرد و نیکی نورزد جزآنکه خواست من باشدوهیچکس بکفرنگراید وبه بدی درنیفتد الاکه من‌خواسته‌باشم» درهمانکتاب بسا که زبان بشکایت گشاید وبرآفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند ... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجهٔ دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد . جای دیگر می گوید که « من خود ، مردم رابگمراهی می کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرابراه راست‌آورم اماخواستارآنم که اینان بدوزخ روند» وبازبه دیگرجای گوید که «مردم خود عامل‌بزه‌و کنندهٔ گناه‌باشند» ... »[2] اینها نمونه‌یی است ازآنچه‌مزدیسنان ، درمبارزه باعلماء اسلام وجهت اثبات برتری

۱ـ کرفه یعنی ثواب

۲ـ شکندگمانیك، فصل ۱ بند ۲٦٥ـ۲٦٤

آیین خویش می گفته‌اند. لیکن، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع ورد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحهٔ قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن بمبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج می کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایهٔ درستی ندارد اما حکایت از نبردی می کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان در گیر بوده است. اما مناظرهٔ علماء زرتشتی فقط ببحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است باجهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته اند. نمونه‌یی ازین مناظره ها را نیز در کتاب «شکند گمانیك و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دورهٔ اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده‌اند و درین کار نیز شوری وعلاقه‌یی داشته‌اند.

گجستك ابالیش

از آنجمله مناظره‌یی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی با گجستك ابالیش زندیق که از مانویه‌یادهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش، در عهد مأمون می کند. رسالهٔ کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد[1] درین رساله ابالیش که از آیین زرتشت باز گشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره

۱ـ متن و ترجمهٔ رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاچا بانگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هدایت هم ترجمه‌یی از آن دارد (۱۳۱٦ شمسی)

میکند وهفت ایرادبرسبیل سؤال‌طرح میکند . اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری وپیروزی موبد را تصدیق می کنندو ابالیش شرم زده وشکسته ازحضرت مأمون خارج می‌شود .

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی[۲]، پیروان مزدك منفورتر ووحشتناك ترازسایرفرقه‌ها بشمارآمده‌اند . بااینهمه‌آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خود نمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند .این‌قوم بانام خرمی وخرمدینی‌دردورهٔ مأمون ومعتصم قیام کردند وداستان آنها درسر گذشت بابك ومازیارآمده است این‌طایفه کمترازسایرفرقه‌های مجوس مجال بحث واحتجاج بامسلمانان‌را داشته‌اند ونبردی که برای پیروزی آیین خویش می کرده‌اند یکسره در میدانهای جنگ‌بوده است . با اینهمه در کتابهایی که درعلم کلام و ملل ونحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست اما چنین برمی‌آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی‌شمرده‌اند ، بآنها مجال بحث و گفتگو نمی داده‌اند . ازین رو ، نمی توان دانست که درتبلیغ عقاید خویش چه حجتهایی بکار میبرده‌اند ودر روشنی دانش وخرد چگونه با علمای اسلام نبرد می‌توانسته‌اند کرد ؟

شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که‌در زمینهٔ‌عقاید وآراء دینی، بین صاحبنظران در گرفته بود، مسألهٔ دیگری‌نیزدربین مسلمانان، مطرح بود : آیاعربان ، که‌ایران ودیگر کشورهای جهانرا باسلام در آورده‌اند ، وبر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند ، بر دیگر اقوام جهان بر تری دارند ؟ البته

عربان خود درین باب شك نداشتند. گذشتهٔ روزگار خویش را آگنده از فخروشرف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند. بدلاوری وجوانمردی ومهمان نوازی وسخن وری خویش بسی می‌نازیدند. از بابت سعی و مجاهدتی نیز که درکار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانـان صاحب‌حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر ازعرب برخاسته بود، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان میکردند، عربرا بر همهٔ اقوام جهان برتری است. و در ایران، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدعی بودند بەرخها کشیدند که مایهٔ رنج و ملال گشت. از این رو اندك‌اندك، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان، واین‌رفتار تحقیر آمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگر نه درقرآن برادری و برابری همهٔ مسلمانان بصراحت ذکرشده بود؟ قرآن، بصراحت می گفت که «ای مردم، ما همهٔ شما را از مردی وزنی آفریدیم وشعبه‌ها وقبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.[۱]» و تأکید می کرد که «گرامی‌تر شما در نزد خـداونـد آنکس است که پرهیز گارتر باشد» وپیغمبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا بپرهیز گـاری». درینصوت، آن دعویها و خود ستایی ها که عربان میکردند ناروا بود و اساس درست نداشت. از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارارد وانکار کردند. گفتند عرب رابردیگراقوام جهان‌هیچ مزیت نیست. مردم همه ازیك گوهرند ودر نژاد وتبارهیچ

۱ــ سورة الحجرات: ۱۳

بر یکدیگر امتیاز ندارند ، مزیتی اگر هست ، بین امتها وقبیله‌ها نیست بین افرادست وآن نیز جز ازحیث تقوی وپرهیز گاری نتواند بود . نیك وبد وپست وبلند ، در بین هرقوم وطایفه هست اما در بین هرقوم وهرطایفه نیك ، نیك است وبد ، بدست . آنکس را که خود پست وفرو مایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی افزاید و آنکس را که نیز خود بلند همت و والا گهرست از انتساب به فرو مایگان قبیلهٔ خویش قدر وشرف نمی‌کاهد . وقتی اهل عراق همه خودرا بکسری و قباد منسوب می کردند شاعری‌ازشعوبیان بطنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟ *

کسانی که‌برتری‌اعراب‌راردمی کردنداهل‌تسویه‌بودند، وچنین دعویها را بزبان مسلمانی می‌شمردند . اما اعراب ، خاصه جاهلان و خود ستایان آنها ، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت ترشدند. کسانی که ، بنام شعوبی اختصاص یافتند ، سخنان اهل تسویه راد ستاویز کردند واندك اندك بتحقیر و سر زنش عربان پرداختند . گفتند وحجت آوردند ، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده‌است نه‌دانش وحکمتی .جزغارتگری‌ومردم کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته است . اما قرآن و آیین اسلام، که‌عرب‌بدانها می‌نازد وبردیگر مسلمانان فخر میفروشد، خود هیچ اختصاص‌بعرب ندارند . وانگاه ، قرآن وآیین مسلمانی

خود از این دعویهای ناروا وتعصب آمیز بیزارند وآنرا زشت وناروا شمرده‌اند .

نام شعوبی ، که براین فرقهٔ مخالف عرب ، وهم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است ، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را ، باشعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست وآن دعویها که عرب دربرتری خویش دارند بی‌جا ونارواست[1] مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندك اندك سخت بالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران بر خاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند . ومخالفان عرب ، خاصه مجوس وزنادقه ، بازاراین هنگامه را گرمتر کردند ، ودر هجو وقدح عرب ، بیش از آنچه حق وسزا بود ، افراط پیشه گرفتند وکار رابجایی رسانیدند که اندك‌اندك نه همان قوم عرب ، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب‌بود ، تحقیر کردند ومخالفت با دعویهای‌عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنندودرین مشاجره ازحد اعتدال بکلی خارج شوند .

این‌شعوبیها تنها درایران‌نبوده‌اند درسایر بلاد مسلمانی‌هم هرجا

۱ــ برای‌اطلاعات بیشتر درباب‌شعوبیه ر.ك : ضحی‌الاسلام . تألیف‌مرحوم احمد امین‌که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است ، نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجلهٔ مهر سال دوم که عمدهٔ مطالب‌آن‌نقل‌ازهمین کتاب‌ضحی‌الاسلام‌است مراجعه‌شود.همچنین‌رك: دائرةالمعارف اسلام ج ٤ ص ٤١٠ وهمچنین‌مراجعه‌شود بتحقیقات‌گلدزیهر دراین‌باره‌در کتاب: Muhammedanische Studien 1

که مردم از خود ستاییهای عربان بستوه بودند ؛ شعوبیها نیز پدید میآمدند وبا اعراب مشاجره می کـردند. امـا درایران، ازهردستی مردم دربین این فرقه بودند، که همه درقدح وطعن برعرب همداستان بودند. بااینهمه‌بیشتراین شعوبیان، درایران ازآنکسانی بودندکه از اعراب خواری وبیداد دیده بودند .

می‌توان گفت کشاورزان وروستاییان، خاصه درنقاط دورافتادهٔ ایران بیش‌ازدیگران دستخوش جوروبیداد تازیان بودند . مالکان و اقطاع داران ازیکسو برآنان‌ستم‌می کردند، باج گیران وکارگزاران ازسوی دیگرمال وخواستهٔ آنها را بغارت می‌بردند. ازاینجهت بودکه آنها، بیش‌ازسایرطبقات با عقاید وافکار شعوبی‌آشنا شدند . نوشته‌اند که «درمیان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می‌ورزند، اوباش نبطی وبرزگران وروستاییان ایرانی‌می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند وشرف را عبارت ازنسب خود می‌دانند»[۱]

این گفتهٔ ابن‌قتیبه، باآنکه ازرنگ غرض خالی‌نیست جالب‌و مهم است . در موقعی‌که قوم مهاجم برکشوری استیلا می‌جـوید اشراف وبزرگان آنکشورهمیشه زودترازسایرطبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه وحشمت پربهایی‌که دارند غالباً آنانرا وامیدارد که برای حفظ آبرووااعتبارخویش با دشمنان فاتح و قـاهر خویش بیامیزندوتأثیرونفوذآنها را بپذیرند. ازین‌رودرپس‌هرفاجعه‌یی که بـرای یك مملکت روی داده است، طبقهٔ اشراف زودترازسـایر

۱- ابن‌قتیبه، کتاب‌العرب. رك: رسائل‌البلغاء ص ۲۷۰

مردم رسوم و آداب قومی وملی خویش را ازدست داده‌اند وحتی راه ورسم بیگانه را بمنزلهٔ یك «جاه واعتبار» تازه ، پذیرفته‌اند .

در ایران نیز، دهقانان و بزرگزادگان اندك اندك توانستند جای خودرا درحکومت عربی بازیابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه ونام را درنظرداشتند، در نهضتهای ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند . اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند ونمیتوانستند باآنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت در برابرزور گویان وستیزه‌جویان عرب بهانه‌می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی‌واقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ ورواج بسیاریافت. داستان شعوبیان درتاریخ ، جالب وخواندنی است. عقیدهٔ آنها در کوچك شماری اعراب ازحس‌نفرت و انتقام سرچشمه می گرفت. آنها نه همان عرب را برعجم برتری‌نمی‌نهادند بلکه آنان را ازهمهٔ‌اقوام جهان پست‌تر وفرومایه‌تر می‌دانستند. این ندادردوران‌حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف ونارسا بود، لیکن دردورهٔ عباسیان اندك اندك شدت ونیرو گرفت. درزمان هشام بن عبدالملك وقتی اسماعیل‌بن یسار به‌نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی درحضور این خلیفهٔ اموی شعری خواند ودرطی‌آن عظمت نژاد وتبارایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانندخسرووشاپوروهرمزان در خور فخر وتعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعاروی بشنید، برآشفت وپرخاش آغاز کرد که برمن فخرمی‌فروشی ودربرابرمن خویشتن وقوم خویشتن‌را

می‌ستایی!» پس بفرمود تا اورا بزدند ودر بر که‌یی افکندند[1]

دردورهٔ اموی، آراء وسخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می‌شد اما درروزگارعباسیان، کسانی مانند بشاربن بردآشکارا عرب را می‌نکوهیدند وایرانیان را می‌ستودند، بعضی ازآنها حتی آشکارا خلفا را ، که بنی‌هاشم بودند طرد می کردند ومی گفتند بیایید و پیش‌ازآن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید . پس بسرزمین خویش در حجاز بازگردیدو بخوردن‌سوسماروچرانیدن گوسپند بپردازید[2]...

باآنکه، آثارشعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضهٔ نابودی وتباهی کرده است. ولیکن، ازآنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعـاوی ومایهٔ سخنـان شعوبیان را دریافت. نفرت ازعرب، اندك‌اندك، چنانکه جاحظ گفت بنفرت ازهرآنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت[3] وشعوبیان رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت‌ترویج واشاعهٔ ثنویت وزندقه کردند

دردورهٔ مأمون و معتصم توسعهٔ نفوذ وقدرت ایرانیها وترکان، عربان را یکسره ضعیف وزبون کرده بود. داستـان برتری‌نـژادی

۱– برای‌تفصیل‌این داستان رجوع شودبه: اغانی ج٤ص۱۲۵واین‌حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است ، رك . ج۱ص ۳۰ - ۲۹ کـه شعر اسماعیل بن یسار درآنجا ذکرشده است ودر طی‌آن ابیات‌آمده است :

من مثل کسری‌وسابورالجنودمعا والهرمزان لفخر اولتعظیم

۲– اشاره است بمتوکلی که‌گوید :

فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی‌الخلع‌قبل‌الندم
فعودوا الی‌ارضکم‌بالحجاز لاكل الضباب ورعی‌الغنم

رك: ضحی‌الاسلام ج۱ص٦٥

۱- الحیوان ،ج۷ص٦٨

عرب دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود ازجانب مادرعرب بودند. وزراء بیشتر ازمیان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران وسپهسالاران خلیفه بیشتر ترك وایرانی بودند. ازین‌رو نشرسخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی کرد وبدینگونه، درگیرودارمشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که درآن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگرمذاهب درگرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب وآیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت . درهرحال ، از روزگارمأمون اندك‌اندك شعوبیان دردرگاه خلافت قدری وشأنی یافتند. چنانکه، دربیت‌الحکمهٔ مأمون، برخی ازآنها مقام ومنصبی داشتند .

Title Pūri sinā.

Author Saʻid Nafisi.

Accession No. 24620

Call No. 891.5092 S31P

BORROWER's NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱۰

پایان یک شب

سالهای آخر

درسالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدار آویختن بابك و مازیار وافشین بود، دوقرن سکوت و مبارزهٔ ایرانیان بپایان می‌رسید. ازسقوط نهاوند تا کشته شدن بابك دویست سال می گذشت. این مدت برایرانیان مثل یك شب رؤیاخیز گذشته‌بود؛ شب‌تاریك هولناکی که جز غریو طوفانها و نالهٔ جغد ها هیچ چیزسکوت رؤیاانگیز آنرا درهم نشکسته بود. درسکوت‌هیجان انگیزاین‌دوقرن ظلمت خیز، بین نیروی ایرانی و عـرب کشمکش عظیمی در گیر بود. درصحنهٔ رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جوپنجه درهم افکنده بودند وهر کدام می کوشید دیگری را، بخاك افکند. تاریخ این‌دوقرن، ماجرای زورآزمایی دوقوم ایرانی و تازی‌بود. درطی‌این‌زور آزمایی،عرب بارها بزمین خورده بود امادرین سالهایی که بغداد کشتن و بدار آویختن بابك ومازیاررا جشن میگرفت دیگرمیدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

درپایان دوقرن عرب دیگرفاتح ایران نبود. سیادت وقدرتی که جرأت میکرد، درروزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او

دیگر نمی‌توانست با نفوذ وقدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ وتمدن ایرانی، خلیفهٔ تازی‌را یکسره مقهور ومغلوب‌خویش کرده‌بود. اشراف وامراء ایرانی، یعنی آنها که دردورهٔ ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را درسقوط مداین ونهاوند ازدست داده بودند، دوباره بدست‌آوردند. حکومتهای محلی غالباً دردست‌آنها بود وبا پرداخت رشوه وخراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون وبی‌پناه را بنام دین مثل شترماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند وبندگان ترك که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی وپشتیبانی خویش رابهر که خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که ازتوسعهٔ سلطه ونفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت ودوستی عرب را ازدست داده بود سعی می کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم‌باز گذارد. لازم بود که با بذل جوایز وصرف اموال این‌بندگان نورسیده را راضی ومطیع نگهدارد.

نتیجهٔ این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه ورواج ظلم وناامنی درچنین حال اجتناب ناپذیرخواهد بود. در بغداد اندك اندك کارچنان شد که هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم‌را هزارگونه‌آزارمی‌رساندند وخلیفه‌نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

ازاواخردورهٔ معتصم دربارخلافت یکسره بدست‌ترکان‌افتاده بود

با اینهمه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌برداری می کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می کردند. با ظلم وخدعه اموال مردم را می ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت. بازور وفشار بناموس خلق خدا تجاوز میکردند و کسی نمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست نامه آمده است[1]. این حکایت نمونه یی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغداد است که ترکان برجان ومالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می گذشت. عمال خلفا، خواه ترك و خواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسهٔ خویش از هیچگونه بیداد وستم دریغ نداشتند. نمونه یی از این مظالم وفجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بدرسرای معتصم رفتی وچون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم وخزانه را توفیر انگیزم وخود را نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستد و قدم درراه نهاد درراه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا باخود

۱ــ چاپ خلخالی ص ۳۵ــ۳۰

ببرد وچون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستادتااورا استقبال کردند او جمله متفکر بودندتا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش میباید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می بایست آورد. دبیر آنسنك جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرد ؟ واودر آن مبالغت مینمود تاما لی خطیر برخود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهرسنگ که موجود بودفرش اندازند . دبیر آن بستد و بخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند . معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد اومستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تااورا در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد [1] » . وقتی خلیفه این اجحاف‌هارا باجاه ومقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای اودرولایات چه آتشی برمیافروختند .

بدینگونه عاملان ، برای آنکه خزانهٔ سلطانرا توفیری حاصل آید وخویشتن از آن میان نیز بهره یی ببرند درحق رعایا ازهیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند . این عاملان غالباً عمل خـود را برشوت بدست میآوردند .

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمی گماشت» جز آنکه ازپیش مالی از او برشوت بستانـد و این رشوه را « مرافق الوزراء » میخواندند .

---

۱ ـ جوامع الحکایات عوفی نسخه خطی

نمونه‌یی ازین رشوه خواریها رادر احوال خاقانی ، وزیرمقتدرخلیفه عباسی میتوان خواند :می‌نویسند که « او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند یك روز نظارت کوفه بنوزده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد وهر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می‌آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که وزیررا بعد ازهمه دیده باشد ومثال نظارت گرفته . بر این اتفاق کردند وهیجده کس باز گشتند وآن یك کس بکوفه شد . خاقانی چون آنجماعت‌را بدید ازایشان خجل شد و هریك راکاری فرمود[1] . »

وقتی در دورهٔ مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که دردوران رشید ومأمون ومعتصم وزرا تاچه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند .

هنگامیکه عاملی یاناظری از عهدهٔ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست به‌وزیر تقدیم کند ، بر نمی‌آمد قسمتی ازآنرا بنقدمیپرداخت وباقی را ضمان میکرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد . غالباً خلفا نیزازاین امرواقف بودند وآنرا کارناپسندوظالمانه‌یی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل ومقام خویش رابدینگونه بدست می‌آورد ، اموال مردم رانصب میکرد و باکی نداشت ، جزیه و باج‌وخراج راهرمقدار که میخواست وازهر که‌هوس میکرد میگرفت . در برابرطمع ورزی وهوسبازی اوهیچ مانعی وجود

---

۱ ــ تجارب السلف ، ص ، ۲۰۵

نداشت . داستان معن زائده درسیستان مؤید این دعوی است .

معن بن زائده درزمان منصور بحکومت سیستان رفت . او که در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است ـ ولابد برای بدست آوردن چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت ومکنت بی‌شماری دراختیار داشته باشد ـ درسیستان و بُست باخذ وغصب ومصادرهٔ اموال مردم‌دست زد و ستم‌ها و ناروایی های بسیار روا داشت . مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزدخلیفه فرستاد اما «نامه را براه اندر بگرفتند وسوی معن آوردند وعبیدالله بن علا رابخواندو از آنحال بازپرسید. انکار کرد ، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را وآن گروه را که با او در آن کاریار بودند فرمود که گردن بزنید تاخویشتن را باز خریدند ومالی‌عظیم ازایشان بستد وچهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند برنهاد و بـه بست فرستاد که‌کارشان فرمایند وتا مراآنجاسرای بنا کنند وفرمود برایشان درکار کردن شتاب کنید و هرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین وچنان بکنید [1] » .

در قبال این تجاوزها وتعدیهای بارز مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند . وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هردو آنها رشوه میگرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید . حکایتی که‌در ذیل از اغانی نقل می‌شود نشان ـ می‌دهد که در آن روزگار مردم تاچه‌پایه مقهور جور وهوس وطمع

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۴۵

حکام ووزرا بوده‌اند وغالباً نیزجز تحمل چاره‌یی نداشته‌اند.

مینویسند که محمدبن عبدالملک‌زیات وزیر معتصم‌روزی‌به‌ظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام‌شد مردی را دید که همچنان نشسته‌است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت‌آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که برتو که ستم کرد؟ گفت تو و تا کنون از بیم و شکوه وزبان آوریت نتوانسته‌ام برتو راه یابم. گفت درچه باب برتو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملك بنام تو در دیوان ثبت نشود ومالکیت من از میان نرود. و وکیل تو هرسال غلهٔ آن ملك میبرد ومن همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهـای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر برمن خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید» چه معنی دارد؟[1]».

وزراء

بدینگونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی‌برای عاملان و وزیران بود وچون خلفا خودازین امر واقف‌بودند هرزمان که‌بپول حاجت پیدا میکردند بمصادرهٔاموال آنـان دست میزدند. وزیری کـه پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع وعقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت واین ثروت را غالباً از راه رشوه وغصب ومصادره ومرافق بدست می‌آورد.

۱ـ اغانی ج ۲۰ ص ٤۷

با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می‌انجامید. خلیفه‌اموال آنان را می‌گرفت واینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود راکه مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می‌کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می‌نمودند. مصادره واستصفاء بتدریج دربین سایر رجال حکومت هم رواج یافت وتقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روامیداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره‌یی جداگانه نیزبنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن‌فرات وزیرمقتدر گفته است که‌ده‌هزاردینارازمال‌من‌بخزانهٔ سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین‌بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درواقع، وزیرباعامل‌ولایت، درین میان‌چیزی زیان نمی‌کرد. آنچه را خلیفه ازاو میگرفت اونیز بزور از دیگران گرفته بود وپس ازچندی نیز که بسرشغل میرفت باز میتوانست از مردم بستاند.

وقتی وزیری رااستصفا میکردندومالی‌راکه‌ازاومطالبه مینمودند از عهدهٔ ادای آن برنمی‌آمد اورا دوباره بسرشغل سابق میبردند تا بحشمت وجاه سابق بتواند دوباره ازاموال مردم، باقیماندهٔ «قرض!» خودرا بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت‌خلیفه که چندان‌شکوه ودرخشندگی بافسانه‌های«هزارو یکشب»داده‌بود،ازراه تاراج وستم‌فراهم میآمد. همه‌جاتاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال رامصادره مینمودند. عمال‌نیزمال

وجان مردم را بمثابهٔ خوان یغماءرضهٔ دستبرد خویش کرده بودند.

این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشترهمراه باخشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی‌هامیگشت. عبث نیست که درسراسر تاریخ خلفا شورش‌ها وقیام‌های خونین رخ می‌داد وفرقه‌هاو دسته‌های دینی وسیاسی پدیدمیآمد. واینهمه ازجور وبیداد عاملان‌ظالم وامراء ووزراءِ ناخداترس‌بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان‌میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنهـایکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز میآمد.

ثروت‌وزراء

درواقع ثروت ومکنت وزیران و امیران دراین روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند. قصه‌هایی که کتابها درین‌باره‌نقل کرده‌اند این دعوی‌راتأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون بـادختر وزیر خود حسن‌بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

ازجمله تکلفاتیکه درین عروسی بوسیلهٔ وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی درهریکی پاره‌یی کاغذ نام دیهی براو نبشته، درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که از آن موم بیافت‌قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد»[1] واین حکایت هرچندازمبالغه خالی نیست، وضع ثـروت ومکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

درهمان ایام یکی ازبزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون

۱ــ چهـارمقـاله، طبع‌لیدن، ص۲۰

بمکه رفت « هرروز ببادیه منادی فرمودندی که حی‌علی غداءالامیر، معروف ومجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تا ببغداد اورا تره وهیزم نفروشند. کاغذ بخریدند و بعوض هیزم می‌سوختند وحریرسبز، پاره کرده بجای تره برخوان مینهادند[1] ».

این همه ثروت ومکنت نزد وزراء وامراء از کجا جمع میشد؟ بدون شك منبع‌عمدهٔ این عواید رشوه‌خواری وغارتگری بود. زیرا وزراء وامراء منصب ومقام خود را با پول میخریدند. یعقوب‌بن‌داود وزیرمهدی صدهزاردینار برببیع حاجب داد تا اورا بدین مقام‌رسانید[2] بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهر گونه پستی، تن در می‌دادند. زیرا که، ازین مناصب ومقامات ثروتهای هنگفت فراچنك میآوردند.

خراج و جزیه

گذشته ازوزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و«رشوه‌ستانی» ثروت ومکنت بچنگ میآوردند، عاملان خراج وجزیه نیزازراه جبایت این اموال، جنایت بسیاربرخلق روا میداشتند. اما این جزیه وخراج چه بود؟ دربن‌باب جای آنست که اینجا سخنی گفته‌آید.

خراج مالیات ارضی بود که ازاهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. درآغازفتح اسلام، کسانی ازاهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند ودرذمهٔ مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان درتصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته ازخراج، در هرسال نیز

۱ــ تاریخ طبرستان‌ج۱ص۱۲۲

۲ــ تجارب‌السلف ص ۱۲۶

مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ وتندرست گرفته میشد وزنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنانرا درذمهٔ اسلام قرارمیداد ومال وجانشان ازتعرض مصون بود. ازاین ذمی‌ها، اگر کسی ازپرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه ازاو بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیهٔ جزیه جایزشمرده میشد، آن بود که اورا بزندان بیندازند. درستاندن‌خراج نیز، شکنجه وتعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند[1].

با اینهمه، عاملان خراج دراخذ وجبایت این اموال، هرگزاز آزاروشکنجهٔ مردم دریغ نمیکردند واهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذرجفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

درحقیقت این اهل ذمه، هرچند در کنف‌حمایت مسلمانان بشمارمی آمدند، اماغالباً درکارآنهاهیچ مسامحه را جایزنمی‌شمردند. تأکید میشد که دردولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند. درروزگارخلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بنددین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت وناروا می‌شمردند.

۱ــ برای اطلاعات بیشتردرباب جزیه وخراج وکیفیت‌جمع‌وجبایت‌آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رك به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل‌مذهب وامرجزیه دراوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ وکتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات دردورهٔ قدیم، چاپ‌کوپنهاك ۱۹۵۰ که درین‌باره اطلاعات ومعلومات مفیدی درآنها هست. کتاب‌دنت ترجمهٔ‌فارسی‌هم‌دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد بنی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌پرداختند البته درپناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی وجامه‌شان اززی و جامهٔ مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانیشان داغ می‌نهادند و آنها را وا می‌داشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند[1] بر اسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند برصدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز درحق آنها تحقیر واستخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند ازاین‌رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست وذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود درپیش روی خویش برپای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود درهرسال معمولا چهاردینار از اومی گرفتند واگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه اورا پیش می‌خواندند، عامل اورا قفائی سخت می‌زد و می گفت جزیه‌بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد وجزیهٔ خویش را برآوردو بر کف دست نهد و با نهایت شکستگی وخاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست

۱ ـ الاموال ابی‌عبید ص۵۳

گیرنده برفرازدست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعدازآنکه این جزیه ادا میشد، مهری ازسرب بجـای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا بـه گردن می آویخت تا ازمطالبهٔ مجدد مصون بماند. عامهٔ مسلمانان حق داشتند دراین مجلس حاضرشوند، واین زبونی وحقارت ذمی‌ها را که نشانهٔ قدرت وپیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند![1]

خراج ستانی

جمع آوری خراج درولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمـع خراج رابعهده می گرفتند و آن را ازمردم بزوروشکنجه می‌ستاندند وبا وضع ظالمانه و خشونت آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینهـا بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گـرفتن سود وبهرهٔ خویش اندیشهٔ دیگر نداشتند، خواه آنرا ازمال‌خراج بر گیرندوخواه ازمال رعیت بربایند. آنگاه این همه را نیز باجوروبیدادمی‌ستاندند.. ومردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند وبسختی مـی‌زدند...[2]» می‌نویسند که «رشید وقتی، کار گزاران ودهقانان و کسانی را که‌جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت وعبدالله بـن هیثم‌بن سام را بر گماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنهـا

۱ـ رك: معالم‌القربه ص۴۵ـ۳۹ و کتاب الخراج ص- ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ وهمچنین برای اطلاعات بیشتر درباب اهل ذمه و رفتـار مسلمین باآنها رجوع شود بکتاب: اهل‌الذمة فی‌الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی، مصر۱۹۴۹

۲ـ کتاب‌الخراج ص۶۱وص۶۲

مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبهٔ خراج از آنان پرداخت ودراین کارخشونت وقساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را درهمان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت وبهبود یافت فضیل براودرآمد چون دید که مردم را درباب خراج شکنجه وعذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که دردنیا کسی را شکنجه کند، خداوند درقیامت اورا شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان دادتا دست ازشکنجه مردم بازدارند واز آن سال، شکنجه برافتاد»[1]

درسراسرقامروخلافت، بیش‌از همه‌جا خراسان و سواد عرصهٔ دستبرد ودستخوش‌ستم و بیداد کارگزاران‌خلفا بود زیراخراسان وسواد بیش‌ازسایرولایات‌خراج می‌پرداخت. ازتأمل درفهرستی که‌ابن‌خلدون درباب خراج عصرمأمون دارد ومقایسهٔ آن با جدولی که قدامة‌بن‌جعفردر کتاب‌الخراج خود راجع بخراج درعصرمعتصم نقل‌می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.[2] این خراج هنگفت وسنگین نیزازقدیم‌غالباً درمعرض تغییر بود. سعیدبن‌عاص والی‌بنی‌امیه‌درعراق، گفته بود «السوادبستان القریش ماشئنا اخذنامنه وماشئنا ترکناه» و این گفته حتی دردورهٔ مأمون ومعتصم نیزمعتبروصادق شمرده میشد. عمال وکارگزاران خلیفه در خراسان وعراق، هروقت می‌خواستند

۱ـ یعقوبی ج۳ص۱٤٦

۲ـ رك؛جرجی‌زیدان، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ج۲ص٤٥وص ٦١ـاین کتاب جرجی‌زیدان راآقای‌علی‌جواهرکلام بفارسی نقل کرده‌استودرتهران بسال۱۳۳۳ چاپ شده است.

خراج را می‌افزودند وهروقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونهٔ این بی‌رسمی‌را درحکایت ذیل می‌توان دید: داودبن‌عباس که درسال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که ببنای نوشاد مشغول بود حکومت بلخ راخاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. دراین ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که ازدارالخلافه بیش‌از و جوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن اوبود مرصع بدرولآلی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش‌از ادرار، غلهٔ خراج نطلبند و چون عامل باآن پیراهن بدارالخلافه رسید وقصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال رابخشید وآن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است ومارا شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم»[1]

اماچنان نبود که همواره‌خلیفه وعمال‌اورا ازاین رعایای‌ضعیف شرم آید. بسانیز که درگرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی وبیشرمی را ازحدبدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد بقایایی از خراج گذشته را، که ازسالها پیش برذمهٔ اهل اصفهان وقم مانده بود مطالبه کند، درین کار چندان‌خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان وسایراطعمه بفروخت واسبان ودیگرچهارپایان برید که بزبان اهل قم‌اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد وتاغایت که نگذاشت

۱ـ فضائل بلخ، نقل ازمنتخبات شارل شفر، ج۱ص۹۰
۲ـ یام بروزن لام اسبی راگویندکه درهر منزلی بگذارند تاقاصدی‌که بسرعت رود برآن سوارشود تامنزل دیگر. برهان قاطع.

هیچ طایفه ازصادر ووارد ببغداد گذر کنند تانباید که بعضی‌ازمال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستد»[1]

بدینگونه خلفا و عمال بمیل خود هرچه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. ودرین مطالبه نیز غالبا ازارتکاب فجایع شرم‌انگیزدریغ نمی‌ورزیدند. این بیداد و ستم عاملان مردم رابچاره‌جویی وا می‌داشت. واین چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر علامان ظالم ایمن باشندبحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك وضیاع خویش رابنام یکی‌ازمحتشمان و مقربان خلیفه ثبت می کردند تاکسانی که مأمورجبایت خراج میشوند برآنها ستم‌نکنند وبپاس حشمت آن بزرگ بگرفتن نیمی یا کمترازخراج اکتفانمایند. این کاردرتاریخ‌اسلام به«الجاء»معروفست ودرین طریقهٔ «الجاء» صاحب زمین مزارع و کشتکارشمرده میشدوزمین او بتدریج درتملك مردصاحب نفوذی که باوپناه داده بود درمیآمد[2] وصاحب زمین اصلی فقط شریك غله وسود آن می گردید.

این طریقه درهرعصری که مردم ازسیطرهٔ استبداد حکام ظالم‌و طماع بیم دارند متداول می گردد وبصورتهای گوناگون جلوه‌می کند وظلم وفشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

دردورهٔ خلافت و لیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از

۱ــ تاریخ قم، ص ۳۰

۲ــ ابن‌الفقیه‌ص ۲۸۲

ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند بمسلمة‌بن عبدالملك برادر خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردیدودردست اعقاب واحفاداو باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی‌عباس افتادوآن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیزهنگامیکه مروان‌بن محمدوالی ارمنستان وآذربایجان بود باوالجاء نمودند واراضی آنها بتملك‌مروان درآمد تاپس‌ازسقوط‌مروان مانند سایراملاك بنی‌امیه ازآنها مأخوذ گردید.

در دورهٔ عباسیان نیزاین شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صعالیك وازشرعمال مجبورشدند اراضی خودرا بنام قاسم پسرهارون۔ الرشید ثبت کنند و اراضی آن‌ها نیز ازین راه رفته جزو ضیاع سلطانی گشت[1].

درفارس نیزظلم وبیدادکارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم رامجبور کرد که اراضی خودرا بنام بزرگان و محتمشان دربار خلافت ثبت کنند.[2]

بدینگونه ظلم وفشار عمال وکارگزاران‌خلیفه، مردم را بترك املاك خویش وا می‌داشت وتوازن وتعادل‌اجتماع رابهم می‌زد بااینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع‌را مردم بمثابهٔ‌یك چاره ودرمان جهت‌رهایی از جور وبیداد عمال خلیفه تلقی می‌کردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می‌توانستند بیابند شورش و

۱ــ ابن‌الفقیه ص۲٤۸ وص ۲۸۲
۲ــ اصطخری ص۱۵۸

قیام برضد خلیفه بود. توجه باین نکته که قسمت عمدهٔ خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان وعراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که‌چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خونین و بزرگی که برضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان وعراق پدید آمد: اینهمه فشار وشکنجه و بیداد که برستمدیدگان خراسان وسواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام برضد خلیفه وا می‌داشت.

عیاران ورهزنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج میستاندند و برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضهٔ تاراج می دیدند ناچار میشدند دست ازکارخویش بر گیرند. برای فرار از بیداد وشکنجهٔ عمال‌دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش برآورند. همه جا ناامنی حکمفرما بود. رهزنان وسالوکان در راهها بجان مردم می‌افتادند. عیاران وشاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند.

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز بار هزنان و دزدان همدست میشدند. در دورهٔ مهدی وهارون ازین رهزنان در کوهها و گردنه‌ها بسیاری‌را کنده‌بودند[1] گاه کاروانهارا می‌زدند وسرمایه‌وکالای‌بازرگانان را بابت زکوة! تصرف می کردند[2] فقر و ناامنی بسختی مردم را تهدید می کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد[3].

۱ــ بلاذری ص ۳۰۷ــ۳۰۸

۲ــ الفرج بعدالشدة ج ۲ ص ۱۰۶

۳ــ تاریخ گزیده ص ۳۱٤

پیداست که‌ازچنین‌اوضاع‌واحوالی‌چه‌حاصل می آید. درماندگی وپریشانی مردم اولین نتیجهٔ این مظالم وفجایع بود. تعادل و توازن درامور دیگرهم نمی‌توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و آشوبهای پی درپی اجتناب ناپذیر بنظر می‌آمد. عیاران ورهزنان در شهر وبیابان‌چنان مردم راستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع ازجان ومال خویش مجبورشدند بدفع آنان برخیزند[1] در دورهٔ خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره دردست‌شاطران وعیاران افتاد وامین دربغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می گرفت. درعهد حکومت حسن‌بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد وعراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطهٔ مأمون ومعتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان‌را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود واز خلیفه‌جز اسمی درمیان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان وترکان برای کسی‌امنیت باقی نمی گذاشتند. هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بتن خود از عرض وشرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید وحدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانهٔ مردی رفت. مرد غایب بود وزنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی بر آشفت واو را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمدواز ماجرا آگاه گشت جز سر کشی و

۱ـ رك کامل ابن اثیرج ۵ ص ۱۸۲

انتقام چاره‌یی ندید . بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقعی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت . هر روز از کوه فرود می‌آمد وعابران را امر بمعروف و نهی از منکر می کرد . تبهکاری خلیفه ویارانش را بر می‌شمرد ومردم‌را بیاری خویش میخواند [۱].

کار گزاران وسپاهیان همه جا بر جان ومال خلق استیلاداشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز ، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا وامراء در دربار خلافت ازآنها حمایت می کردند. گاه وزیر ازعمال وارباب دیوان مالی‌بوام می گرفت وآنانراحواله می‌داد که آنرا بتفاریق ازمردم فلان ناحیه بستانند [۲] این کاربهانه‌یی برای جورو بیداد بدست عامل میداد . مردم‌بشکنجه کشیده می‌شدند، مالها بمصادره و تاراج میرفت ، زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پرمیشد و همهٔ این ستمها و ناروایبها را جز تـأدیـهٔ حقوق دیـوانی بهانه‌یی نبود .

فساد عرب

باری دراین روزگاری که خلیفهٔ بغداد ، در آن شهرپرشکوه و گناه آلود «هزارویکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را ، احیاء کرده بـود ، دیگر از آن سادگی وآزادگی که فاتحان تیسفون ونهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانـده بود . خلیفهٔ بغداد ، اندك اندك همان شیوهٔ خسروان و قیصران را ، که اسلام برهمه خط

۱ـ کامل ابن اثیر چاپ اروپا ج ٦ ص ۳۷۲
۲ــ تاریخ الوزراء ص ۲٦۲

بطالان کشیده بود ، احیاء واعاده کرده بود . همان بیرسمی و بیدادیها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود وفرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند رفته رفته در دمشق وبغداد ، بهمان سرنوشتی دچار آمدند ، که ساسانیان را بسقوط ونکبت کشانیده بود.

درحقیقت ، ثروت ومکنت هنگفت بی‌پایانی ، که از آغازفتوح اسلام بهرهٔ اعراب شد ، خیلی‌زوداین فاتحان ساده دل را به تن‌پروری و فساد کشانید . و اندك اندك ، آن سادگی و داد پروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود ، ناچار در دل خلفا وامراء عرب جای‌خود را بجاه طلبی وطمع پروری داد . دیگر خلفا وعمال او، با آنکه‌همه جا از مسلمانی دم میزدند ، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود ، از دست داده بودند . این تفاوت ، هم از روزگار بنی امیه ، چنان محسوس وبارز بود ، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه‌را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت:« کجایندآن قوم ، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند ؟ آنقوم که شکم هاشان بپشت چسبیده بود ، وچهره‌شان ازبس برخاك سوده بودند ، سیاه گشته‌بود. آنقوم که خویشتن را از برگ‌خرما پا تابه می‌ساختند ... هرچندشما بدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند وبهتر از شما نیز جنگ میکردند[1]»الحق،این سخن درست بود ، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه ، اعراب دیگر آن‌فاتحان قادسیه وتیسفون نبودند . فساد وجور ورشوه آنها را دگرگون کرده بود .

هرکس دراین روزگـاران بجایی بـرای حکومت وولایت

۱ــ بلاذری ، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۰

می‌رفت اول کاری که می کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را بـا همهٔ کسان و پرورد گان و بر کشید گانش بازمیداشت. سپس کسانی را که اوفرو گرفته بود آزاد می کرد. آنگاه همهٔ اموال والی سابق را با هرچه بکسان و یاران او تعلق داشت، ازآنها بانواع شکنجه بـاز می گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا اورا بازدارند و باسیصد و پنجاه تن ازکار گزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان وعاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست درعمل خویش می کوشیدند هرچه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل ونکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه ومأموران اورا راضی کنند وهم برای خود چیزی داشته‌باشند.
می‌نویسند عمربن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزیدبن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی ازتودیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، ودرآن یاد کرده بودی کـه هزار هزار (دینار؟) نزد توفراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکاررا سودی نیست گفت مرا بگذارتابروم واین مال‌ها بیاورم. پرسید ازکجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم وازنزد مردم جمع‌می‌آورم. عمربن عبدالعزیز گفت میخواهی یکباردیگرنیزچندین مال ازمردم بستانی؟ـ و بفرمود تا دیگری را بجای اوآن عمل بدهند[1] حقیقت آنست که درین میان فقط‌عامهٔ مردم بودند، که انواع بیدادیها وبیرسمی‌ها را ناچار تحمل می کردند تا

۱ـ رك: عصرالمأمون ج ص۳۰

عامل ووالی خلیفه را خرسند کنند. و گوئی چنان شده بود، که بقول یك محقق ، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند وحاصل آن بردارند[1] اما این مظالم وفجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی ونارضایی مردم ، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفهٔ بغـداد درطمـع ورزی و بی‌پروایی ازخلیفهٔ دمشق دست کمی نداشت ، عمال او نیز مانند عمال خلیفهٔ دمشق درجور وتطاول بی‌پروا بودند . درروزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفهٔ اموی بود ، دیگر ازمیان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف وانحطاط خلفارسید وایرانیان وترکان نیرو وچیرگی یافتند ، استعانت واستمداد ازعرب نیزسود و امکان نداشت درچنین احوالی بود ، که تسلط ترکان برخلفاء بغـداد فرصتی پیش آورد ، تاخراسان بدست طاهریان وصفاریان استقلال بیابد ، ویافت .

بعدازدویست‌سال

هنوز ، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که ازحکومت عرب جز نامی نماند . سیستان‌وخراسان وماوراءالنهر که سالهادستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آمـاده استقلال میشد . امـارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگرهمـه جا حتی دربغداد ، بیشتردر دست ایرانیان بود . زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه ، «دوقرن سکوت» سنگین راتحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست وخود رادرکام کسانی چون حنظله وبوحفص ومحمدوصیف برای سرودن جاودانی ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می کرد.

---

۱ ـ فون کرمر، رجوع شودبه: Van Vloten ص۳

درپایان دوره معتصم با آنکه بابك سردار آذربایجان بدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزادهٔ طبرستان بقتل آمده بودباز ققنس ایران از زیر خاکسترها سربرمی‌آورد .

یك دورنما

درطی این دوقرن برایران چه گذشت؟ دورنمایی ازتاریخ‌وحوادث این دوقرن‌را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست‌طوفانی سهمگین‌وخروشان برآمد که دولت‌ساسانی را زیر و زبر کرد . شهرها تسخیرشد ومالها بتاراج رفت . چندی بعد حجاج درعراق وقتیبه درخراسان ودیگر عربان در همه جا کشتارها وبیدادیهای سخت براندند . دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی بافاتحان آغاز نهادند. بومسلم ومقنع درخراسان وجاویدان و بابك درآذربایجان وسپهبد خورشید ومازیار درطبرستان بکوشش برخاستند زیراکه برای رهایی ازخواریها و کوچك شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌یی نمیدیدند. درطی این رستاخیز پهلوان مغلوب قدبرافراشت وپشت فاتح مغرور رابخاك‌رسانید. تفوق ایرانیان برعربان آشکار گشت حکومت وسیادت عرب رفته‌رفته چون «رؤیای شب نیمه‌تابستان»[1] دود وباد گردید. خاندانهای‌ایرانی دوباره‌امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند ویالامحاله این قدرت وحشمت طاهریان و صفاریان ‌بدست افتاد . وبدینگونه آنچه درآغاز یك طوفان برباد رفته بود در«پایان‌یك‌شب» که در وحشت‌وسکوت،دوقرن هول انگیز گذشت ، دوباره تاحدی بسامان وقرارخویش بازآمد .

۱ - اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است :
A Midsummer Night's dream

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

یادداشت ها

ضمیمهٔ ۱

ص ۲ انیران ، یعنی بیگانه وغیرایرانی . « ازاوستایی an-airya مرکب ازan علامت مخصوص نفی ، وجزو دوم بمعنی آریایی وایرانی. جمعاً یعنی غیرآریایی، ناایرانی؛ درپهلوی aniran ، ودرپارسی انیران ومخفف آن نیران بمعنی بیگانه وغیر ایرانی است .»

برهان قاطع ، حواشی دکترمحمدمعین، ج۱ص۱۷۹

***

ص۷ درباب ملوك حیره ویمن وهمچنین دربارهٔ تاریخ عربستان قبل‌از اسلام رجوع شود به‌خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده دردانشکدهٔ معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان وقوم عرب دراوان ظهوراسلام وقبل ازآن» درسه جزء ، ضمن «انتشارات دانشکدهٔ معقول ومنقول » بطبع رسیده است وحاوی جامع‌ترین ودقیق‌ترین تحقیقات‌دربارهٔ تاریخ عرب قبل‌ازاسلام است . همچنین رجوع شودبه :

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام. تألیف الدکتورجوادعلی، بغداد-ونیز: تاریخ اسلام تألیف‌آقای دکترعلی اکبرفیاض، ازانتشارات دانشگاه تهران، که باعبارات‌کوتاه محتوی معلومات زیادست .

***

ص۲۸ دربارهٔ سیف‌ذی‌یزن وسر گذشت او، ازقدیم داستانهایی پرداخته شده است‌که قسمتی‌ازآنها شاید ازتاریخها گرفته شده‌است وقسمتهایی‌نیزظاهراً ازراه همین قصص درتاریخها واردگشته است . درهرحال بعضی‌از مطالبی‌که طبری ودیگران راجع بسرگذشت سیف‌ذی‌یزن وپدرش نقل‌کرده‌اند از همین داستانها نشأة گرفته است. یکی‌ازجامعان‌ومولفان قدیم این داستانهاابوالمعالی احمدبن‌محمدکوفی است‌که قصه‌های حمزه رانیز هوجمع وروایت‌کرده‌است. نسخه‌های‌متعددی‌ازمجموعه‌های‌این‌داستانهای‌سیف‌ذی‌یزن‌امروزدرکتابخانه‌های مختلف جهان‌هست وبعضی ازاین مجموعه‌ها نیزازمدتی پیش، بزبانهای‌دیگر

هم ترجمه شده‌است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقالهٔ وان رونکل Van Ronkel درمجلهٔ Acta orientalia جلد ۵ جزء ۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی ، کــه درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد .

***

ص ۳۱ درباب‌معنی واشتقاق این اسم که‌بصورت‌وهرز واوهرز وصورتهای دیگر آمده‌است اختلاف است . مثلا رجوع شود به: مجمل‌التواریخ ، ص ۱۷۲ـ التنبیه والاشراف ، ص ۱۲۶

***

ص ۷۰ اولین پادشاه ماد بنا برمشهوردیو کس نام داشته است و درحدود ۷۰۸ سال قبل ازمیلادمسیح بسلطنت رسیده‌است . فتح‌نهاوند بدست اعراب‌هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنابراین مدت‌فاصله‌بین تأسیس دولت ماد وسقوط نهاوند یکهزاروسیصدوپنجاه سال بوده است که دراینجا ازین مدت بچهارده‌قرن تعبیرشده است .

***

ص ۸۳ باژو برسم وکستی وهوم وزمزمــه ، ازشعائر ومختصات آیین زرتشت‌بشمارند . وشاید درباب آنها توضیحی‌لازم باشد: باژکه ازریشهٔ‌اوستائی وچ آمده‌است ، وبمعنی سخن وکلام است ، بطورکلی برتمام دعاهای کوتاه‌که مجوسان آهسته برزبان میاورند اطلاق میشود وبطوری‌که لغت‌نویسان گفته‌اند آن‌بازمزمه یکی‌است‌یااعم‌ازآنست. درباب‌زمزمه نیز گفته‌اند: کلماتی باشدکه مغان‌درستایش‌پروردگار وهنگام‌بدن‌شستن‌ودرسرخوان‌آهسته برزبان‌رانند... برسم عبارتست ازشاخه‌های‌بریدهٔ درختی، که باآداب ودعاهای خاصی وباکارد مخصوصی بنام‌برسم‌چین، بریده می‌شود، وسپس‌آن شاخه‌ها راکه بایدازدرخت انار باشد، بهم‌بربسته نهند ودسته‌یی سازند ـ بدرازای یك خیش و به پهنای یك‌جو ـ وآن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و بااذکار وادعیهٔ خاصی درواقع شکرنعمت بجای آورند ، برسم گرفتن چنــانکه استرابون نقل کرده است، درمعابد ودرپیش‌آتش، شیوهٔ مغان بوده است وپیش‌ازطعام‌خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند وباژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمربند راگویند وهم بمعنی بندی خاص است کــه مجوس ازآغازسن بلوغ برمیان می‌بسته‌اند . این کمربند مرکب ازهفتاد ودو تارست‌که ازپشم گوسفند سپیدبافند وآنرا سه‌باربدور کمربندند عدد هفتاد ودو بمناسبت تعداد یسناهاست دراوستا ، وسه‌باربدور کمربستن راهم کنایه‌دانسته‌اند ازسه شعارکه پندارنیك وگفتارنیك و کردارنیك باشد. مراسم کستی بستن و

صدره پوشیدن کودکان درواقع بمثابهٔ آدابی‌است که پس‌از اتمام آنهـا کودکان درجرگهٔ اهل دیانت در می‌آمده‌اند.

اماهوم ، نام‌گیاه خاصی است و ازآن شربتی سازندکه نیز آنرا هوم خوانند ودرست معلوم نیست نام علمی این‌گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که ازجوشاندهٔ این‌گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً ازمدتی پیش اززرتشت‌هم بین ایرانیان‌متداول بوده است. بهرحال‌این مشروب مسکرنبوده است‌وبجای مراسم‌فدیه وقربان بکارمی‌رفته است وازمهمترین مراسم آیین مزدیسنان‌بشمار می‌آمده است . درمقابل مجمرآتش ، چندساقه ازاین‌گیاه را باآداب وشست وشوی خـاص باشاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور بـاترتیب خاص و همراه باسرود اوستا درون‌هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند ودرمراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند .

برای اطلاعـات بیشتردرباب این‌الفـاظ ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تالیف آقای پورداود و نیز به : مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی، تـالیف آقای دکترمحمدمعین.

***

ص ۱۲۲ «شاه بهرام ازدودهٔ کیان» پادشاه موعودی است کـه باعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمـد . اورا دربهمن یشت بلقب ورجاوندکه معنیش ارجمندوبرازنده‌است‌خوانده‌اند. گویند این‌بهرام‌ورجاوند درآنروزگار زمام پادشاهی بدست‌گیرد وچون بسن سی‌سالگی رسد لشکراز چین وهند فرازآورد وبه بلخ یابهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان‌کند . رك : متون پهلوی ، وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱۴ ببعد ص۲۲۱) وپورداود، سوشیانس

***

ص ۱۲۲ عبارت : «جزیه برنهادند وپخش‌کردند برسران» را فقرهٔ ذیل روشن می‌کند : در آغـاز فتح ، عاملان خلیفه در سواد برهرسرمـاهانهٔ چهاردرهم جزیه می‌نهادند ، واهل قریه راشماره می‌کردند ودهقان قریه را می‌گفتندکه قریهٔ توفلان مقدار بـاید جزیه بپردازد ، بروید آنرا دربین‌قوم توزیع‌کنید . آنگاه عاملان ، بموسم خویش می‌آمدند واز دهقان جزیهٔ اهل قریه رامی‌ستاندند .

ابی‌عبید:الاموال ، ص۵۲

***

ص ۱۳۵ فرجام کارسلیمان بن کثیر را، که از نقباء و دعاة عباسیان بود، مقریزی چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفرمنصور که برادر ابوالعباس‌خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان اورا گفت که آنچه‌ما می‌خواستیم آن‌بود که‌کارشما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینك اگرخواهید تاما ازین پس‌کاررا از دست‌این‌ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسرسلیمان‌بن کثیرازپیروان خداش بود (ودعوبهایی دیگرداشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را باابومسلم فروگذارد (وازین‌رو فتنه‌یی درسر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی‌کارهارا بردست گرفت این محمدبن‌سلیمان را بکشت، سلیمان‌بن کثیر نزد کفیه رفت واین کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تاهیچ مال‌نستانند واگرخود حاجت آیدمال‌خویش نیزانفاق‌کنند تابدان مزدبهشت یابند وگویند که ارزاق آنهاکفی گندم بود و بس، وبدین‌سبب آنهاراکفیه می‌خواندند، باری این سلیمان‌بن کثیر نزدکفیه برفت (که ازیاران عباسیان می‌بودند) وگفت مابدست خویش‌جویی بکندیم ودیگری بیامد وآب درآن جوی براند ومرادش ازدیگری که می گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان‌بن کثیر گفته بود باابومسلم رسید وی‌را ازآن کراهیت آمد ووحشت‌بیفزود درین‌میان ابوتراب داعی ومحمدبن‌علوان مرو روزی وچندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان‌بن کثیررا متهم کردند که روزی خوشه‌یی انگور دردست داشته است‌وگفته است خدایا روی ابومسلم راچون این انگورسیاه گردان وخونش رابریز. ونیز شهادت دادند که پسرسلیمان، خداشی بود وبرنامه‌یی‌که ازآن امام بود بول‌کرد. ابومسلم یکی‌را ازآنان که‌آنجا حاضربودند، گفت سلیمانرا فروگیر وبخوارزم برسان وابومسلم‌هرکه راخواستی بقتل‌آورددرحق اوچنین گفتی وبدینگونه، سلیمان‌بن کثیررا هلاك کرد.

برای متن این روایت که ازکتاب‌المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، نقل‌شده است رك : وان‌فلوتن، ص ۸۰-۷۹- وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی‌که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب‌افزوده شد.

***

ص۱۳۹ درباب جامهٔ سیاه وعلم سیاه که شعاریاران ابومسلم وکسوت عباسیان بوده است، جای بحث‌است‌که اصل آن‌چه بوده است؟ بعضی‌پنداشته‌اند کسوت‌ولوای‌سیاه که این‌جماعت داشته‌اند، بدان‌سبب بوده‌است که می‌خواسته‌اند

ماتم وعزای اولاد پیغمبر را که بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند . اما هرچند داستان قصاص بنی‌عباس ازامویان وقتل عام آنها درهمان اوائل خلافت سفاح ، وتعزیتی که خراسانیان دربارهٔ زیدبن‌علی ویحیی‌بن زیدبعداز فتح خراسان اقامه کردند ، حاکی ازاین است که عباسیان ودعاة اولین آنها واقعاً ازاندیشهٔ قصاص‌خالی نبوده‌اند ودرتذکار این فجایع قصداقامهٔ تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه ، در مورد خـوارج (مثلاً طالب الحق یمن : مجمل التـواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند کـه آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بساکه علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهـراً چندان علاقه‌یی باولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند . حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است و کسانی‌ازشیعه یاخوارج که آنرا بمخالفت بنی‌امیه برمی‌افراشته‌اند، درواقع می‌خواسته‌اند مسلمانان رامتوجه کنند که حکومت ودولت اموی ازحدود مسلمانی خارج است ومبارزهٔ باآن درحکم اعلاء رایت اسلام بشمارست . احتمال اینکه عباسیان وشیعهٔ آنهارنگ سیاه را درمقابل رنگ‌سپید آورده‌اند که شعاربنی‌امیه بوده‌است، چنانکه وان‌فلوتن بحق می گوید،درست نیست چراکه بعدازروی‌کارآمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها درهرجاکـه بودند رنـگ سپید را شعار خویش کردند واین رنگ نیز به‌بنی‌امیه اختصاص نداشت .

برای تحقیقات بیشتردرین باب رجوع‌شود به: وان فلوتن،ص۶۴-۶۳ ودرباب قتل‌عام بنی‌امیه بوسیلهٔ بنی‌عباس رجوع شود به : **Archiv Orientalni** ج۱۸شماره۳ سال ۱۹۵۰ مقاله **Moscati** که دراین باب روایات مختلف راجمع ونقدکرده است .

***

ص ۱۴۰ خرفستر بمعنی حشره است ، علی‌الخصوص هـوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ وسنگ پشت و موش‌وعقرب ومور وملخ و کرم‌ومگس نیزهمه ازاین خرفستران بشمارندوچون این جانوران‌رازیانکارمی‌دانسته‌اند کشتن‌ونابودکردن آنهاراثواب‌میشمرده‌اند درکشتن این خرفستران‌البته همهٔ مزدیسنان مکلف بوده‌اند اماتکلیف‌موبدان وپیشوایان دینی دربن‌بـاب مؤکدتر بوده است. درهرحال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده‌است، که مؤبدان ودیگران، کشتن ونابودکردن خرفستران را ، ازخانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوك تیزآهنین‌درین روزها بدست می گرفته‌اند که آنرا خرفسترغن یاخرفسترگن می‌خوانده‌اند. بمعنی حشره کش وخرفسترزن . بااین چوبدستی‌ها حشرات وجانوران‌زیانکار

را چون موروملخ ومار ووزغ وعقرب وسنگپشت درمزرعه‌ها وکشتزارهادنبال می‌کرده‌اند ومی‌کشته‌اند .

برای اطلاعات بیشتردرین‌باب رجوع شودبه : فرهنك ایران باستان آقای‌پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که درآن بتفصیل تمام درباب‌خرفستر سخن رفته است .

***

ص ۱۵۱ در هرحال ، احتمال اینکه راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل وغش عباسیان‌بوده باشند بعیدبنظر می‌رسد ازآنچه ارباب مقالات‌درباب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آیدکه این فرقه باباحه تمایل داشته‌اند حتی بعضی ازآنهادرست مانند خرمدینان متهم‌بوده‌اندکه زنان خود رانیز بیکدیگرعاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی درباب آنها از مدائنی نقل‌کرده است‌که همهٔ آنها نشان میدهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور ، نزد آنها وسیله‌یی بوده است تادواعی ودعاوی دیگرخودرا بدان مکتوم‌ومستوربدارند. بهرصورت اگرتمایل باباحه ، دربین‌جمیع راوندیه نبوده است عده‌یی‌ازآنها قطعاًمقالاتی شبیه بزنادقه یاخرمدینان داشته‌اند .بااینهمه، درظاهر خود را شیعهٔ آل‌عباس می‌دانسته‌اند ودرواقع شاید بعضی‌ازآنها ،که ازتمایلات مجوسی‌خالی‌بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است«که امامت بمیراث است‌نه‌بنص چنانکه شیعیان گویند ونه‌باختیارچنانکه سنیان گویند.. وبعدازرسول امامت ازآن‌عباس بودوابوبکر وعثمان بروی ظلم کردند» ـ تبصرة العوام‌ص۱۷۸ ـ اما رفتاری‌که منصوربااین طایفه‌کرد وسوءقصدی‌که آنهانسبت بوی‌کردند نشان می‌دهدکه راوندیه‌دربن دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند وزبان بادل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذمهم‌مقالات راوندیه رجوع‌شودبه: خاندان نوبختی،مرحوم عباس‌اقبال ، ص۲۵۶- وهمچنین وان‌فلوتن ، ص۳۸ که بعضی‌تحقیقات اروپائی رانیزدرآنجا نام برده‌است .

***

ص۱۶۵ دراوستا ، وهمچنین درسنن وروایات زرتشتی اشاراتی درباب ظهور «موعود» هست‌که دروغ وبدی را ازجهان برمی‌دارد وراستی ونیکی‌را یاری وپیروزی می‌دهد. مزدیسنان درواقع ، ظهورسه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظارمی‌داشته‌اند که هریك بفاصلهٔ هزارسال ازیکدیگرظاهر خواهند شد واین هرسه موعود ازپشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها ونام مادرهاشان نیز دراوستا آمده است . محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین ودرکنار دریاچهٔ هامون گفته شده است . باری، مطابق‌مندرجات

دینکرت، سی‌سال پیش‌ازسپری شدن دهمین هزاره «دختری درآب (هامون) تن شسته باردارخواهد شد ونخستین موعود که هوشیدرباشد از اومتولد خواهد گردیدوسی‌سال مانده (بآخر)هزارهٔ هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدرماه‌دومین موعود ازدوشیزه‌یی پابعرصه وجود خواهد گذاشت درپایان هزارهٔ هوشیدرماه بازبهمان ترتیب، سوشیانت آخرین آفریدهٔ اهورمزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هرسه موعود ازخاندان بهروچ (بهروز)می‌باشند وبسن‌پانزده‌سالگی حامله خواهند گردید. وپسران درسی‌سالگی ازطرف اهورمزدا برای‌راهنمائی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل‌ازیشتها، پورداود، ج۲ص۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند درباب سوشیانس‌که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

***

ص۱۶۸ ماوراءالنهر بطورکلی عبارت بود ازتمام اراضی و بلادی‌که مسلمانان درشمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد درآنجا ختم می‌شدکه دیگراعراب برآنجا تسلط نیافته بودندوبنابراین حدود ماورالنهر در طی زمان تابع‌احوال سیاسی بود. درهرحال اکثر این بلاد ازقدیم جزء مواطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلادسغدلااقل ازعهد داریوش هخامنشی تحت‌استیلای ایران بوده است. ازعهد اسکندر ببعدنیزاین بلادهرچند اغلب بظاهرازایران جدابودند، اما ازجهة فرهنك وتمدن‌باجامعهٔ ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی ازایران رانده ومأیوس شدند دراین بلاد مأمن وملجأ یافتند.

***

ص۱۷۲ راجع بشعراهل بخارا درباب خاتون وسعید، مقالهٔ نگارندهٔ این‌سطرر درمجلهٔ یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

***

ص۱۹۷درباب معبد نوبهاراوصاف زیادی درکتابها آمده است‌کهالبته ازاغراق خالی نیست، نام این معبد، ازدوکلمهٔ سنسکریت آمده است‌که اولی بمعنی نوودومی بمعنی صومعه ودیراست. این نوبهارکه دربلخ بوده است از جملهٔ بتخانه‌های بزرگ‌بوداییان بشمارمی‌آمده است وبادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزدآن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوك نواحی مجاور، ازمتولیان‌آن معبدکه برمك نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری‌می‌کرده‌اند ونذوروهدایا نزد برمك می‌برده‌اند. آورده‌اندکه‌این

معبد قبه‌ها داشت و برقبهٔ نخستین آن که بلندی آن بیش ازصد ذراع بود علم‌ها بود، ودراطراف معبد سیصد وشصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را درآن حجره‌ها جای بود، وهریك ازاین خادمان را درسال بیش ازیك روزنوبت خدمت نبود ودیگرروزها بکارخویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمك می‌خواندند وتولی امورمعبد بمیراث ازبرمکی به برمك دیگر می‌رسید. وپادشاهان خراسان وچین وهند و کابل بدین معبد می‌آمدند وبت‌ها را زیارت می‌کردند ودست برمك را می‌بوسیدند. معبد نوبهاررا عواید واوقاف بسیاربود، واموال وخزائن بی‌شمارنیزداشت که همه درتصرف برمك بود. دردرون معبد نیزبتها بود بزروگوهر آکنده وبدیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائران وسیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتردرین باب ونام مآخذی‌که ذکرنوبهار درآنهـا آمده است رك: تاریخ برامکه، مقدمهٔ مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی-ودائرةالمعارف اسلام ج۱وکتاب‌لوسین‌بووا ترجمهٔ عبدالحسین میکده - ورك: مسالك الاعصار

ـ اما درباب‌لفظ برمك که‌نام عمومی‌متولیان‌معبد نوبهاربوده‌است‌رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به **Iranica** ازه. و. بیلی در مجله **BSOAS** ج ۱۱ قسمت اول ص۲ وهمچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص۱۲۳ - ۱۲۲ و همچنین دائرةالمعارف اسلام ج۱دراین باب ملاحظه شود.

***

ص۲۳۲ درهرحال ازظاهرتعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آید که این فرقه باآیین مزدك بیشترازسایرادیان رایج درایران قدیم، نزدیك بوده‌اند. بعضی ازآراءآنها نیزبا عقاید پیروان ابیقوربی‌مناسبت نیست اینـکه نـام خرمی و خـرم دیـن مـأخوذ از چه اصلی است محل خـلاف است. احتمال اینکه‌نسبت خرمی‌بدان سبب باشد که این‌طایفه‌بجهت میل به‌اباحه والحاد معتقد بوده‌اند که انسان جز«خرمی» و«لذت» نباید بهیچ امردیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظرمی‌رسد و گمان‌نمی‌رود که این‌طایفه تابدین درجه که اهل مقالات پنداشته‌اند درجستجوی‌خرمی افراط کرده‌باشند. مع‌هذا، اتهاماتی ازجهت‌الحاد واباحه براین فرقه وارد کرده‌اند که شباهت‌دارد بدانچه دربارهٔ فرقه‌بابیه گفته شده‌است. دربن‌باب رجوع شودبه‌کتاب: **Van Vloten** ص۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است‌نزدیك اردبیل وخرمی‌وخرمیه بدانجا

منسوبند وظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد ازسایر احتمالات درست‌تر باشد .

***

ص۲۳۷ اشتقاق کلمهٔ مرداس راکه دراین مجله ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه نپذیرفته است ومرداس را یك اسم عربی دانسته است. رك :

حماسهٔ ملی ایران. ص۳۳

***

ص۲٤۹ بوزنطیه وبوزنطیا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه‌را امروزدرفارسی به پیروی‌ازفرانسویها که Byzance می‌گویند، بیزانس می‌نویسند. درباب روابط اعراب بابوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabe دردوجلد ومقالهٔ کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه واعراب» در مجموعهٔ مقالاتی که به‌جیورجیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲جلد)

***

ص۲۷۸ ابودلف قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس‌بن معقل عجلی نخست از یاران محمدامین بود. با علی‌بن‌عیسی ماهان بحرب طاهر بن‌الحسین‌رفت و چون علی‌بن‌عیسی کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدونامه‌یی‌نوشت وازاو درخواست که با مأمون بیعت‌کند نپذیرفت و گفت من بیعتی بر گردن‌دارم که برای فسخ‌آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم وباهیچیك از دودسته نخواهم بود، طاهرازاوپذیرفت واودر کرج اقامت جست. چون مأمون بری آمدکس نزد اوفرستاد واورا بخواند واکرام‌کرد وبنواخت . پس حکومت کردان بدوداد واحفاد اوبارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون ومعتصم وازدلاوران وجوانمردان عرب است. گفته‌اند که خودشعر می‌گفت وبعضی‌ازشاعران نیز، ازجمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند .

اما احمدبن ابی‌دواد، ازأئمهٔ معتزله بود ودردورهٔ مأمون منصب قضا داشت. نفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم باعث‌آمدکه معتزله برجمیع امور مسلط گشتند ومسأله محنه وماجرای عقیده بخلق قرآن پیش‌آمد. ازعصبیت ومروت این‌احمدبن‌ابی‌دواد نیزداستانها نقل کرده‌اندکوشش اوبرای‌رهانیدن ابودلف قاسم ازدست افشین وچاره‌جویی وی برای رهانیدن محمدبن جهم‌برمکی از سخط معتصم ازآنجمله است. قدرت ونفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم فوق‌العاده

بوده است .

درباب ابودلف واحمد واحوال آنها رجوع شود بکتب مشهور تاریخ ورجال، مانند یعقوبی وطبری وابن‌اثیروابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقالهٔ نیبرگ در دائرة المعارف اسلام ج ۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و «المعتزله» تألیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

***

ص ۲۸۵ - درباب قوم خزر ومآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه وشرح مینورسکی (ص ۴۵۰ - ۴۶۰) وهمچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقالهٔ بارتولد .- قوم خزر ترك زبان بوده‌اند وظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب الابواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند . از جهت تمدن وفرهنك هم آثاری از آنها باقی نمانده است . در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت وتاز کرده‌اند . در باب مذاهب وآراء آنها آنچه محقق است اینست که از نوع عقاید سمنی بوده‌است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که ازیهود بوده ودرین باب Dunlop کتابی هم دارد باین عنوان: the History of the jewish Khazars که آن را Gerard Clauson درمجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی jRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث ونقد قرار داده است .

***

ص ۳۱۱ اعتقاد به زروان ، در هرحال ، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است . نه فقط در اوستا ، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذ نسبةً قدیم یونانی هم بوجود آن اشارت رفته است . ادموس Edémus نام از اهل Rhodes ، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان دربین فرس کرده‌است، وقرائن دیگری هم بروجود سابقهٔ این دیانت درایران هست که در کتاب Cumont -Bidez کومون بیدز موسوم به «Les Mages Hellenisés» و کتاب زهنر موسوم به Zurvan آن مآخذ وقرائن جمع ونقل شده است . در هرصورت ، اعتقاد بوجود زروان، البته در دورهٔ ساسانیان بوجود نیامده است وسابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می توان گفت با وجود سابقه یی که اعتقاد به زروان ، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار ورواج آن ازعهد ساسانیان شروع می‌شود وخلاصه ، در دورهٔ ساسانی،

مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است و این نکته را که عقیدهٔ کریس‌تنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رك : Christensen ص ١٤٤ و Zaehner ص ٢٢) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است ؟ ــ درین باب عقیدهٔ محققان این است که مذهب زروان حاصل و نتیجهٔ تأثیر و نفوذ عقاید ومذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد . در واقع ، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاك واجرام تلقی میشده‌است که همه چیز را در بردارد وبرهمه چیزقاهرست واعتقاد به‌جبر وتقدیر هم که ازنتایج اعتقاد بزروان‌است ، بامعتقدات بابلی‌ها وکلدانی هادرباب تأثیر اوضاع کواکب براحوال نفوس مناسبت دارد وبنظر می آیدکه آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمهٔ مملکت هخامنشی شده است . نهایت آنکه در عهد ساسانیان انتشارآن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ وانتشار یافته است وشایدمذهب معتبر وعمدهٔ عامه همین آیین‌زروان بوده است . برای تحقیق در باب اصل ومنشاء آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن ، ص ٩٧ـ٧٦ که بحث مفصل وجالبی دراین باب دارد .

***

ص٢١ـ٣٢٠ لفظ زندیق‌را بعضی ازاصل آرامی صدیق وبعضی‌ازیك‌ریشهٔ یونانی دانسته‌اند. ظن قوی که امروزموردتأیید محققان است‌این‌است که اصل ایرانی دارد. زندیك، که ظاهراً اصل‌پهلوی همین‌کلمه‌است درزمان ساسانیان بر کسانی اطلاق می‌شده است که در فهم وبیان کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل ومتکی می‌شده‌اند . پیروان مانی ومزدك گویا بهمین‌سبب در روزگار ساسانیان زندیك خوانده می شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌انـد . زنادقه در عهد خلافت عباسیان ، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاد اندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای بند نبوده‌اند .

برای اطلاعات بیشتر درباب زنادقه واحوال آنهامراجعه شودبکتاب: من تاریخ الالحاد فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی که علاوه برمآخذ و مراجع مختلف ، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر ونقل شده است . همچنین نگاه کنید به‌مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان زندقه وزنادقه ، در مجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ دوم سال هفتم .

درباب ابن مقفع وزندقهٔاو، رك بکتاب امام قاسم بن ابراهیم بررد کتابی از وی ، موسوم به : کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع . این کتاب را Guidi مستشرق ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ وترجمه کرده است (رم۱۹۲۷) در بارهٔ شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که دربرلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است ــ ونیزرك بمقدمهٔ کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده‌است .

***

ص ۳٤۳ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس ازکشته شدن متوکل توسعهٔ بیشتری یافت . پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری برملك استیلا یافته بودند وخلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می کشتند واگر می‌خواستند می‌بخشودند . نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند وگفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست وچه‌مدت برسریر خلافت‌خواهد ماند . یکی از ظرفادر مجلس‌حاضر بود گفت من از اینها بهتر دانم . گفتند تو میگویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند : گفت تا هر وقت که ترکان بخواهند . هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بغالذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمیکرد . می گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بغاست یا سربغا از آن من است ومی گفت همواره می ترسم که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاك من بیرون آید» (مروج الذهب ج ۲ ص ٤۲۸)٠

منابع کتاب

الف ـ عربی و فارسی

الآثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه (کتاب) ابوریحان بیرونی، طبع لیپزیك ۱۹۲۳ باهتمام زاخائو ـ این‌کتاب بوسیلهٔ آقای اکبر دانا سرشت بفارسی نیز ترجمه شده است .

ـ ابواب فی‌الصین والترك و الهند منتخبة من‌کتاب (طبایع الحیوان) للطبیب شرف الزمان طاهر المروزی ـ با ترجمهٔ انگلیسی و تعلیقات ، بقلم پرفسور مینورسکی . لندن ۱۹۴۲

ـ احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم ، طبع دخویه . لیدن ۱۸۷۶

ـ احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی . طهران۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۹ (۳ جلد)

ـ الاخبارالطوال ، ابی حنیفه احمدبن دوادالدینوری ، چاپ مصر ، بنفقةالمکتبة العربیه ـ بغداد . تاریخ طبع ندارد . طبع لیدن‌کتاب با مقدمه وفهارس و اختلاف قراءات‌آن در ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ منتشرشده است .

ـ ادب الکتاب تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی از انتشارات المکتبة العربیه ببغداد . طبع قاهره ۱۳۴۱ هجری قمری

ـ الاغانی (کتاب ـ) ، ابوالفرج الاصفهانی. طبع دارالکتب المصریه ۱۳۴۵هجری و۱۳۵۱هجری . ـ ونیز طبع‌مصر، سنه ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۳ه . ق

ـ الامامة والسیاسة . تألیف الامام الفقیه ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبةالدینوری . مصر ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۵ (۲ ج)

ـ الاموال (کتاب ـ). للامام ابی‌عبیدالقاسم بن سلام‌المتوفی سنه ۲۲۴ هجری . بتصحیح وحواشی محمد حامدالفقی . قاهره ۱۳۵۳

ـ اهل‌الذمة فی‌الاسلام . تألیف . ا .س. ترتون . ترجمه وتعلیق‌حسن حبشی، طبع دارالفکرالعربی . مصر ۱۹۴۹

- بابك خرم دین . سعید نفیسی . تهران شهریور ۱۳۳۳
- بحارالانوار تألیف مجلسی (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱ ۱۳۱۲ هـ . ق
- البدء والتاریخ (کتاب–) تألیف المطهر بن طاهر المقدسی (باشتباه منسوب بابی زید احمد بن سهل البلخی شده است) . چاپ پاریس . نشر و ترجمهٔ کلمان هوار ، پاریس ۱۸۹۹ – ۱۹۱۹ میلادی (٦ جزء)
- برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (٤ جلد)
- بلدان الخلافة الشرقیه . گی لسترانج . ترجمه : بشیر فرنسیس کورکیس عواد . مطبوعات المجمع العلمی العراقی. بغداد ۱۹۵٤
- بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی . بتصحیح عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲ شمسی
- البیان والتبیین . جاحظ . بتحقیق وشرح حسن السندوبی قاهره ۱۹٤۷
- بیست مقالهٔ قزوینی (دورهٔ کامل) جلد ۱ و ۲ . تهران، کتابفروشی ابن سینا وکتابفروشی ادب . دیماه ۱۳۳۲ (چاپ جدید)
- تاریخ ابی جعفر محمد بن جریر الطبری. (الامم والملوك). طبع لیدن سنه ۱۸۷٦ – ۱۹۰۱ م . وطبع مصر ۱۹۳۹
- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه وتحشیه وتعلیق علی پاشا صالح . تهران ۱۳۳۳
- تاریخ اسلام . دکتر علی اکبر فیاض . از انتشارات دانشگاه تهران
- تاریخ التمدن الاسلامی . جرجی زیدان مصر مطبعة الهلال ۱۹۳۱ ۱۹٤۷
- تاریخ الخلفا تألیف جلال الدین سیوطی . بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید ۱۹۵۲ طبع مصر
- تاریخ العرب قبل الاسلام . تألیف الدکتور جواد علی . طبع بغداد ۱۹۵۰ - ۱۹۵٦ (۵ جلد)
- تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ، بشمارهٔ ۲۲۲ (رك : فهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف مرحوم اعتصامی ، ص ۱۲۵)
- تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص کتاب) ابوبکر نرشخی . بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۱۷

- تاریخ برامکه . از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (؟) - . با مقدمهٔ مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی وحواشی وتعلیقات . نگارش میرزا عبدالعظیم خان گرکانی . طهران ۱۳۱۳

- تاریخ بلعمی ، ترجمه طبری نسخه خطی متلق بکتابخانه مجلس بشماره ۲۳۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۱۱۹) - وطبع هند ۱۹۱۶ (طبعی بسیار مغلوط) ازین کتاب طبع تازه‌یی هم بتصحیح م. بهار منتشر شده‌است

- تاریخ بغداد ، تألیف ابی بکر احمدبن علی الخطیب ، طبع مصر ۱۳٤۹ ه . ق

- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی . باتصحیح وتعلیقات (مرحوم) احمد بهمنیار . تهران . مهرماه ۱۳۱۷ شمسی

- تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر. باهتمام دکترغنی ودکترفیاض . تهران ۱۳۲٤ ه . ش

- تاریخ سیستان . بتصحیح (مرحوم) ملك‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱٤ شمسی . مؤسسه خاور

- تاریخ طبرستان. تألیف‌بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیارکاتب . بتصحیح (مرحوم) عباس‌اقبال . تهران ۱۳۲۰ ه . ش (قسم دوم کتاب شامل ملحقات براصل کتاب است)

- تاریخ طبرستان و رویان و مازندان. تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی . باهتمام برنهارد دارن پطرز بورغ ۱۸۵۰

- تاریخ گزیده . تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) باهتمام‌ادوارد براون. انتشارات اوقاف گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲مجلد)طهران۱۳۳۹

- تبصرةالعوام فی‌معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی . طبع تهران باهتمام عباس اقبال سنه ۱۳۱۳

- تجارب الامم وتعاقب الهمم . تألیف ابوعلی مسکویه . چاپ عکسی اوقاف گیب ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۷ (۳ جلد)

- تجارب السلف . در تواریخ خلفا و وزرای ایشان . تألیف هندوشاه ابن‌سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال. تهران ۱۳۱۳ .

- التنبیه والاشراف . تألیف ابی‌الحسن‌علی بن الحسین المسعودی. المکتبه العصریه ببغداد ۱۹۳۸

ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات . تألیف نورالدین محمد عوفی نسخه خطی مجلس بشماره ۶۸۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۴۳۱)
ـ چهارمقاله (کتاب ـ). تألیف احمدبن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی. بسعی واهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۹۰۹ مسیحی
ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب . چاپ عکسی باهتمام بارتولد. لنینگراد ۱۹۳۰ - سیدجلال طهرانی ۱۳۱۴ طهران، ایضاً طهران، دکتر ستوده.
ـ حماسهٔ ملی ایران . تألیف تئودور نولدکه . ترجمهٔ بزرگ علوی از. انتشارات دانشگاه تهران
ـ الحیوان (کتاب ـ) جاحظ . بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون ۱۹۳۸ - ۱۹۴۵ (۷ جزء)
ـ خاندان نوبختی . عباس اقبال . طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی
ـ الخوارج فی الاسلام . تألیف عمر ابوالنصر . مکتبة المعارف . بیروت ۱۹۴۹
ـ خرده اوستا . جزوی ازنامهٔ مینوی اوستا . تفسیروتألیف پورداود بمبئی ۱۹۳۱
ـ دستورالوزراء . غیاث‌الدین خوند میر. باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی طهران ۱۳۱۷ شمسی
ـ الدعوة الی الاسلام ، تألیف سیر ت. و. ارنولد، تعریب حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین ، اسماعیل النحراوی. مصر ۱۹۴۷
ـ دیوان ابی نواس. بتحقیق وشرح: احمدعبدالمجیدالغزالی قاهره ۱۹۵۳
ـ رسائل البلغاء . اختیاروتصنیف محمدکردعلی. الطبعة الرابعه ۱۹۵۴ لجنة التألیف . (کتاب العرب فی الردعلی الشعوبیه ابن‌قتیبه ، دراین چاپ از صفحه ۳۴۴ تاصفحه ۳۷۷ طبع شده است)
ـ رسالة الغفران . ابوالعلاء معری . تحقیق وشرح بنت‌الشاطی. طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسیحی.
ـ روضة الصفا. تألیف میرخواند. بمبئی ۱۲۷۰
ـ زبدة التواریخ حافظ ابرو (نورالدین لطف‌الله) ـ نسخهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۷ (رك: فهرست مرحوم اعتصامی ص ۱۴۳)
ـ زهر الآداب وثمر الالباب . لابی‌اسحق الحصری القیروانی، مفصل و مضبوط ومشروح بقلم الدکتور زکی مبارك . الطبعة الثانیه ، مصر ۱۹۲۹-۱۹۳۱ (۴ جزء)

- زین‌الاخبار یا تاریخ گردیزی. تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی بامقدمه میرزامحمدخان قزوینی. طبع تهران ۱۳۲۷ دراروپا نیز چاپی از این کتاب باهتمام محمدناظم بسال ۱۹۲۸ منتشرشده‌است
- سبك شناسی یا تاریخ تطور نثرفارسی تصنیف [مرحوم] محمدتقی بهارملك‌الشعراء. چاپ تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ (۳جلد)
- سنی ملوك‌الارض والانبیاء [کتاب تاریخ] تألیف حمزةبن‌حسن الاصفهانی. برلین. مطبعه کاویانی ۱۳۴۰هجری
- سیاست نامه یاسیرالملوك. تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام‌الملك باهتمام سیدعبدالرحیم خلخالی. تهران ۱۳۱۰شمسی هجری
- السیرةالنبویه. لابن هشام. تحقیق وشرح مصطفی‌السقا-ابراهیم الابیاری-عبدالحفیظ شلبی ۱۹۳۶(٤جلد)
- شذرات‌الذهب فی‌اخبارمن‌ذهب. ابن عمادالحنبلی. طبع قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱(۸جزء)
- شرح نهج‌البلاغه. ابن‌ابی‌الحدید طبع‌مصر. مطبعةدارالکتب‌العربیة الکبری (٤جلد)
- الشعر والشعراء. ابن قتیبه. تحقیق وشرح احمد محمد شاکر طبع قاهره ۱۳٦٤-۱۳٦۹(۲جزء)
- ضحی‌الاسلام، تألیف احمد امین‌طبع مصر، لجنةالتألیف‌والترجمه والنشر۱۳۵۱ (جزءاول) ترجمه این‌کتاب بقلم‌آقای عباس خلیلی درتهران منتشرشده است. مرداد ۱۳۱٤شمسی
- العرب قبل‌الاسلام. جرجی زیدان. مصر۱۹۰۸مسیحی
- العقدالفرید (کتاب) ابن عبدربه. لجنةالتالیف والترجمةوالنشر قاهره۱۳۵۹-۱۳۷۲(۷جزء)
- العقیدة والشریعه فی‌الاسلام. اجناس جولد تسیهر، نقله الی‌اللغة العربیه: محمد یوسف موسی - عبدالعزیز عبدالحق - علی حسن عبدالقادر قاهره ۱۹٤٦
عمدة الطالب فی‌انساب‌آل ابیطالب تألیف سید جمال الدین احمد بن علی‌بن‌الحسین‌الداودی‌الحسنی بمبئی ۱۳۱۸
- عیون‌اخبارالرضا. ابن بابویه صدوق. طهران ۱۲۷۵
- عیون‌الاخبار(کتاب-) تألیف‌ابی‌محمدعبدالله مسلم‌بن‌قتیبةالدینوری قاهره ۱۳٤۳-۱۳٤۹هجری (٤جلد)

- فارسنامهٔ ابن البلخی بسعی‌واهتمام و تصحیح گای‌لسترانج و رینولد- الن نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱ . اوقاف گیب .
- فتوح البلدان ، بلاذری طبع دخویه . بریل ۱۸۶۶ مسیحی.
- فجرالاسلام احمدامین . چاپ دوم . جزء اول طبع لجنة التألیف والترجمة والنشر ۱۹۲۳- این کتاب بوسیله آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه شده است. تهران دیماه ۱۳۱۶
- الفخری فی‌الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه . تألیف محمد بن علی بن طباطبا المعروف با بن‌الطقطقی . طبع مصر ۱۳۴۰
- الفرق بین‌الفرق ابی‌منصور بغدادی . مصر ۱۹۴۸- ترجمه‌یی از این کتاب بنام تاریخ مذاهب اسلام بقلم آقای محمدجواد مشکور در تبریز بسال ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است .
- فرهنگ ایران باستان . نگارش پورداود . بخش نخست تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .
- الفصل فی‌الملل و الاهواء والنحل . للامام ابن حزم الظاهری الاندلسی و بهامشه الملل والنحل للشهرستانی . مصر ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ (۵جزء)
- الفهرست. ابن‌الندیم . طبع‌مصر. المطبعة‌الرحمانیه ۱۳۴۸ هجری
- الکامل فی‌التاریخ . طبع تورنبرك . لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳ جزء وطبع مصر (۹جزء)
- کتاب البلدان . ابن‌فقیه [ابو بکر احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی] طبع دخویه ، لیدن ۱۸۸۵
- کتاب الخراج ، قاضی ابی‌یوسف طبع قاهره ۱۳۵۲
- کتاب العبر ، ابن خلدون ، طبع بولاق . سنهٔ ۱۲۸۴ هـ ق (۷ج)
- کتاب الوزراء والکتاب . ابی‌عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیاری چاپ مصر ، بنفقة المکتبة العربیة بغداد . ۱۳۵۸
- گاتها ، سرودهای ... زرتشت . قدیمترین قسمتی است از نامهٔ مینوی اوستا ، تالیف وترجمهٔ پورداود . بمبئی ۱۹۲۷
- گجستك ابالیش . صادق هدایت بمبئی ۱۳۱۶
- مازیار. مجتبی مینوی وصادق هدایت چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران
- مانی‌ودین‌او. دوخطابه ازسید حسن‌تقی‌زاده ، با نضمام متون‌عربی وفارسی دربارهٔ مانی ومانویت وآنچه بدین‌موضوع مربوط است. فراهم‌آوردهٔ

احمدافشارشیرازی نشریه‌انجمن ایرانشناسی . تهران ۱۳۳۵
ـ مجمل التواریخ والقصص . تألیف سال ۵۲۰ هجری . بتصحیح [مرحوم] ملك‌الشعراء بهار. طهران سال ۱۳۱۸شمسی
ـ مروج الذهب ومعادن‌الجوهر. ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین مسعودی طبع مصر ۱۳٤٦ (۲جلد) وطبع باربیه دومنارـ وپاوه‌دوکورتی . با ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸٦۱ـ۱۸۷٦(۹جزء)
ـ مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی . دکترمحمد معین ۱۳۲٦
ـ المسالك و الممالك (کتابـ) . ابن خرداذبه. طبع لیدن سنه ۱۳۰٦هجری
ـ مسالك‌الممالك . لابی‌اسحاق ابراهیم‌بن محمدالفارسی‌الاصطخری طبع فی‌مدینة لیدن . سنه ۱۹۲۸مسیحی
ـ المعارف . ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰هجری
ـ معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبه‌تألیف محمدبن‌محمدبن‌احمدالقرشی عرف بابن‌الاخوه . بتصحیح روبن‌لیوی . کیمبریج۱۹۳۷(اوقاف گیب)
ـ معجم‌البلدان ، یاقوت حموی. باهتمام ووستنفلد۱۸٦٦ـ۱۸۷۱ (٦جلدبافهارس)
ـ مفاتیح‌العلوم . ابی‌عبدالله محمد بن احمد بـن یوسف الکـاتب الخوارزمی طبع مصر۱۳٤۲
ـ مقاتل‌الطالبیین واخبارهم . وبهامشه منتخب فی‌المراثی‌والخطب لفخرالدین احمد النجفی . طهران۱۳۰۷
ـ مقالات‌الاسلامیین واختلاف‌المصلین . تألیف ابی‌الحسن علی بن اسمعیل‌الاشعری . بتحقیق‌محمد محیی‌الدین عبدالحمید . مصر۱۹۵۰ـ۱۹۵٤ (۲ جزء)
ـ مقدمة ابن‌خلدون ، طبع پاریس . باهتمام‌کاترمر۱۸۵۸
ـ الملل‌والنحل شهرستانی . طبع‌لیپزیك. سنه۱۹۲۳
ـ وفیات‌الاعیان ،ابن‌خلکان. طبع قاهره‌بتحقیق‌وتعلیق محمدمحیی‌ـ الدین عبدالحمید ۱۳٦۷ [٦جزء]
ـ یسنا . جزوی از نـامهٔ مینوی اوستـا تفسیر و تألیف پور داود ۱۹۳۸
ـ یشت‌ها . (جلد اول) قسمتی از کتاب مقدس اوستا تفسیروتألیف پورداود ، بمبئی۱۹۲۷ـ [جلد دوم] ۱۹۳۱

ب - زبانهای اروپایی

Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth- Century Books Oxford, 1943.

Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb Memorial series, 1928

Basiliev Byzance et les Arabes. (2 vol)

Bidez - cumont Les Mages Hellenisés Zoroastre. Ostanès et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938 (2 vol.)

Bouvat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes. Paris, 1912.

Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthin, Oxford university press, 1956.

Browne (E. G.) A literary History of Persia. Cambridge, 1929. Vol I.

Caetani Annalli dell Islam. Millan, 1950.

Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936. Kawadh et le communisme maz dakite.

Darmesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. Paris, 1885.

Dennett (D. C.) Conversion and the Poll Tax in Early Islam. Harvard university Press, 1950.

Duchesne—Guillemin: Zoroastre, Paris, 1948.

Dunlop The History of the jewish khazars. Princeton University, 1954

Frye (R.) The History of Bukhara, Translated from a persian Abridgement of the Arabic original. Massachusets, 1954.

Gibbon The Decline and Fall of the Roman Empire (6 vol.) Everyman's library.

Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889—90 2 vol.

Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godlev (4 vol.) Loeb classical Library 1946.

Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.

Jackson (w) Zoroastrian studies. New York, 1928.

Jamasp-Asana Shikand—Gumanik Vijar. Bombay. 1887.

Labourt: Le Christianisme dans L'Empire Perse Paris 1904

Le Strange The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1930.

.Baghdad During the Abbasid caliphate. Oxford, 1924.

Lôkkegaard (F r.) Islamic Taxation in the classic period, Copenhage 1950.

Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H. Schaeder. Leiden, 1938.

Menasce (J. de) Skand - Gumanik vicar. Text Pazand—Pahlavi, Transcrit, traduit et commenté. Fribourg, 1945.

Minorsky Hudud al-Alam translated and explained. Gibb memorial, 1937.

Muir (w) The caliphate. its Rise, Decline, and Fall. Edinburgh, 1924.

Nicholson (R A.) A literary History of the Arabs. Cambridge, 1930.

Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden, 1925.

Perier(j) Vie d'Al — Hadjdjadj ibn Yousof d'après les sources arabes. Paris, 1904.

Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et IIIe siecle de l'Hegire Paris, 1938.

Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)

Spuler (B) Iran in Früh — Islamischer Zeit. Wiesbaden, 1952.

Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiitisme et les croyances messianiques sous le kalifat des omayades. Amsterdam, 1894.

Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin, 1902-Die Religiös-Politischen opposition partein 1901

West (E.w) Pahlavi Text. oxford, 1901.

Zaehner Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

ج- مجله‌ها و دائرة المعارف‌ها

Acta Otientalia Ediderunt Societantes orientales Batava Danica Norvegica. Brill

Archiv Orientalni . Journal of the czechoslovak oriental institute Prague.

Bulletin of the Oriental and African Studies university of London. = BSOAS

Journal Asiatique. publié par la Societé Asiatique. Paris.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland. = JRAS

EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913-1934 (IV Vol)

Enoyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. I'olivraison 1-6 Brill 1954-1956.

Forgotten Religions (including some living primitive Religions. edited By Vergilius Ferm. New York 1950

Shorter Encyclpaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden. 1953

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft

فهرست عمومی

الف

پ

ذ

ر

ق

ی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بها ۲۵۰ ریال